

فریدمن، میلتن، 1912 - Friedman, Milton

سرمایه داری و آزادی / میلتن فریدمن؛

نشرنی

تهران. خیابان فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره 58

صندوق پستی 13145-556، تلفن 59 و 8004658

دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده، شماره 512

تلفن 6498293 فکس 6498294

میلتن فریدمن Milton Friedman

سرمایه داری و آزادی Capitalism and Freedom

ترجمه غلامرضا رشیدی ویراست شیوادخت شیوایی

* چاپ اول 1380 تهران * تعداد 2200 نسخه * لیتوگرافی غزال * چاپ غزال

شابک 964-312-578-5 ISBN 964-312-578-5

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است Printed in Iran

فهرست مطالب

7	پیش گفتار
9	مقدمه
17	فصل اول. رابطه آزادی اقتصادی با آزادی سیاسی
35	فصل دوم. نقش دولت در جامعه آزاد
38	دولت در نقش قانونگذار و داور
41	اقدام از طریق دولت به دلایل انحصار فنی و آثار همجواری
47	اقدام از طریق دولت به دلایل پدرمآبه
49	نتیجه گیری
53	فصل سوم. نظارت بر پول
56	پایه کالا
60	مرجع پولی مبتنی بر صلاحدید
68	مقررات به جای مقامات
73	فصل چهارم. ترتیبات بین المللی مالی و بازرگانی
73	اهمیت ترتیبات پولی بین المللی برای آزادی اقتصادی
75	نقش طلا در نظام پولی امریکا
77	پرداخت های فعلی و فرار سرمایه
79	مکانیسم های دیگر برای دستیابی به موازنه پرداخت خارجی
85	نرخ های شناور ارز به عنوان راه حل بازار آزاد
87	سیاست گذاری مورد نیاز بازار آزاد طلا و ارز
89	رفع محدودیت های امریکا بر تجارت
95	فصل پنجم. سیاست مالی
107	فصل ششم. نقش دولت در آموزش و پرورش
108	آموزش و پرورش عمومی برای تابعیت
122	تحصیلات در سطح دانشکده و دانشگاه
125	تحصیلات پیشه ای و حرفه ای
135	فصل هفتم. سرمایه داری و تبعیض
138	قانون روش های منصفانه استخدام

قوانین حق کارکردن	142
آموزش و پرورش غیرمختلط	145
فصل هشتم. انحصار و مسئولیت اجتماعی تجارت کار	149
وسعت انحصار	151
منابع انحصار	159
سیاست مناسب دولت	164
مسئولیت اجتماعی تجارت و نیروی کار	165
فصل نهم. صدور جواز کسب	169
حضور فراگیر محدودیت های دولتی بر فعالیت های اقتصادی مورد	
نظر مردم	170
مسائل سیاستی ناشی از صدور جواز	177
صدور جواز پزشکی	183
فصل دهم. توزیع درآمد	197
مبانی اخلاقی توزیع	197
نقش مؤثر توزیع بر اساس محصول	203
حقایق مربوط به توزیع درآمد	205
تدابیر دولت برای تغییر توزیع درآمد	209
فصل یازدهم. اقدامات مربوط به رفاه اجتماعی	217
اقدامات رفاهی مختلف	217
بیمه سالمندان و بازماندگان	223
فصل دوازدهم. تخفیف فقر	233
لیبرالیسم و مساوات طلبی	238
فصل سیزدهم. نتیجه گیری	241
نمایه	249

سرمایه داری و آزادی 4

پیش گفتار

کتاب حاضر مجموعه ی سخنرانی هایی است که در ژوئن سال 1956 اینجانب طی کنفرانسی ایراد کردم. این سخنرانی ها از سوی بنیاد فوکر¹ در کالج واباش² با مدیریت جان وان سیکل³ و بنجامین روژ⁴ برگزار شد. در سال های بعد سخنرانی های مشابهی در کنفرانس های فوکر به مدیریت آرتور کمپ⁵ در کالج کلارمونت⁶، به مدیریت کلارنس فیلیبروک⁷ در دانشگاه کارولینای شمالی، به مدیریت ریچارد لفتویچ⁸ در دانشگاه ایالتی اوکلاهوما ایراد کردم. در هر یک از این سخنرانی ها اصول مطرح شده در دو فصل اول این کتاب را مورد بحث قرار داده، سپس این اصول را بر مجموعه ی متنوعی از مسائل خاص منطبق کردم.

مدیران این کنفرانس ها به دلیل دعوت از من برای سخنرانی و به جهت انتقادها و اظهار نظرهای خود در گردآوری متن سخنرانی ها مرا مدیون خود کرده اند. همچنین از ریچارد کورنول⁹، کنت تمپلتون¹⁰، ایوان بیرلی¹¹، که ا. مقامات بنیاد فوکر و مسئول برپایی کنفرانس ها بودند، تشکر می کنم و نیز مرهون شرکت کنندگان در کنفرانس ها هستم که با تیزی، علاقه و شور و شوق روشنفکرانه و مداوم مرا به تجدید نظر در بسیاری از

¹- Volker Foundation

²- Wabash College

³- John Van Sickle

⁴- Benjamin Rogge

⁵- Arthur Kemp

⁶- Claremont College

⁷- Clarence Philbrook

⁸- Richard Leftwich

⁹- Richard Cornuelle

¹⁰- Kenneth Templeton

¹¹- Ivan Bierly

سرمایه داری و آزادی 6

نکات مطرح شده و اصلاح اشتباهات متعدد رهنمون ساختند. این مجموعه کنفرانس ها از جمله تجربیات روشنفکرانه من در طول زندگی محسوب می شوند. با اینکه شاید حتی یک نفر از برگزارکنندگان با همه نکات مطرح شده در این کتاب موافق نباشند، اما مطمئن هستم که آنها به پذیرش بخشی از مسئولیت مربوط به کتاب چندان بی میل نیستند.

مقدمه

پرزیدنت کندی، رئیس جمهور سابق امریکا، در بخشی از سخنرانی ریاست جمهوری خود چنین گفت: "نپرسید که کشورتان چه می تواند برای شما انجام بدهد، بپرسید شما چه می توانید برای کشورتان انجام بدهید." جالب اینجاست که توجه نقل قول کنندگان به شخص گوینده است نه محتوای سخن او.

این جمله رابطه شهروند و دولت را به گونه ای که بیانگر ارمان های انسانی آزاد در جامعه ای آزاد باشد، نشان می دهد. عبارت پدرمآبانه "کشورتان چه کاری می تواند برای شما انجام بدهد"، اشاره ای است به این نکته که دولت قیم شهروند است و شهروند تحت قیومت دولت می باشد، اما این امر با اعتقاد انسان های آزاد که خود را حاکم بر سرنوشت خویش می دانند در تضاد است. عبارت کلیشه ای " شما چه کاری می توانید برای کشورتان انجام بدهید " نیز بیانگر آن است که دولت ارباب یا خداست و شهروند نوکر یا مرید. در دیدگاه انسان آزاد، کشور تنها مجموعه ای از انسان است که آنرا تشکیل می دهند، نه چیزی بیشتر: چنین انسانی به میراث مشترک افتخار می کند و به سنت ها وفادار است، پس او دولت را وسیله و ابزار تلقی می کند نه اهداکننده نیکی ها و نه ارباب یا رب النوعی که باید چشم بسته پرستش شود. انسان آزاد هیچ هدف ملی را به رسمیت نمی شناسد، مگر آنکه توافق عمومی اهدافی باشد که یکایک شهروندان در خدمت آن هدف ها هستند، او هیچ مقصودی را به رسمیت نمی شناسد مگر آنکه توافق عمومی مقاصدی باشد که یکایک شهروندان برای نیل به آن می کوشند.

انسان آزاد نمی‌پرسد کشورش چه می‌تواند برای او انجام دهد و نمی‌پرسد او چه می‌تواند برای کشورش انجام بدهد، بلکه می‌پرسد: من و هموطنانم از طریق دولت چه می‌توانیم انجام بدهیم تا بتوانیم از عهده مسئولیت‌های فردی برآمده، به اهداف جداگانه‌ی خویش نایل شویم و بالاتر از همه آزادی خود را حفظ کنیم، و نیز می‌پرسد: چه کنیم تا دولت‌تی که خود می‌آفرینیم تبدیل به یک فرانکشترین¹ نشود و آزادی‌ای که دولت برای پاسداشت آن به وجود آمده از بین نرود، آزادی، گیاهی ظریف است. به حکم عقل و به شهادت تاریخ آنچه آزادی را تهدید می‌کند تمرکز قدرت است. گرچه وجود دولت برای حفظ آزادی لازم است، اما همین دولت با تمرکز کردن قدرت در دست سیاستمداران آزادی را به خطر می‌افکند. حتی اگر افراد برخوردار از این قدرت در آغاز دارای حسن نیت باشند، سرانجام جاذبه قدرت آنها را افسون کرده، به سوی خود می‌کشد تا ماهیتشان را دگرگون کند.

چگونه میتوان از محاسن دولت بهره مند شد و در عین حال از خطری که متوجه آزادی است اجتناب ورزید، دو اصل عمده مندرج در قانون اساسی که تاکنون آزادی را برای ما حفظ کرده به این پرسش پاسخ داده است، گرچه رعایت این اصول فریضه قلمداد می‌شود ولی در عمل مکرراً شاهد نقض آن بوده ایم.

اول اینکه حوزه اختیارات دولت باید محدود باشد. وظیفه اصلی آن باید پاسداری از آزادی شهروندان در برابر دشمنان خارجی و داخلی، حفظ نظم و قانون، فراهم کردن زمینه اجرای قراردادهای خصوصی و ترویج

¹ - Frankenstein نام قهرمان رمانی با همین نام از مری شلی (Mary Shelley) نویسنده انگلیسی قرن نوزدهم است که موجودی عجیب الخلقه شبیه انسان آفریده است، اما بعد سبب آزار خودش می‌شود. مفهوم مورد نظر نویسنده را می‌توان با ضرب المثل فارسی "مار در آستین پروردن" مقایسه کرد. - م

بازارهای رقابتی باشد. گذشته از این وظیفه اساسی، دولت گاهی امکان انجام اشتراکی کاری را فراهم می کند که انجام آن بصورت انفرادی سخت تر و پرهزینه تر است. البته این نوع استفاده از دولت توأم با خطراتی است، اما نمی توان و نباید بهره گیری به این شکل از دولت را کاملاً مردود شمرد. حال قبل از هر چیز باید تراز کامل و بدون ابهامی از مزایای کار مورد نظر تهیه کرد. با تکیه بر همکاری داوطلبانه و آزاد، چه اقتصادی و چه غیر اقتصادی، می توان اطمینان حاصل کرد که بخش خصوصی عاملی است برای نظارت بر اختیارات بخش دولتی و ابزاری مؤثر برای پاسداشت آزادی بیان، دین، و اندیشه.

اصل اساسی دوم این است که قدرت دولت باید پخش شود. اگر قرار باشد دولت اعمال قدرت کند، بهتر است این کار را در سطح شهرستان ها انجام دهد تا در ایالت ها و بهتر است در ایالت ها اعمال قدرت کند تا در پایتخت. اگر کسی از عملکرد مقامات محلی خود راضی نباشد، مثلاً از وضعیت دفع فاضلاب، منطقه بندی، یا وضع مدارس شهر، می تواند به محله ای دیگر مهاجرت کند، اگرچه افراد کمی ممکن است اقدام به این کار کنند ولی حتی احتمال انجام این اقدام نقش کنترل کننده خواهد داشت. اگر کسی از عملکرد دولت در ایالت خود راضی نباشد، می تواند به ایالتی دیگر مهاجرت کند، اما اگر فردی از آنچه در پایتخت می گذرد راضی نباشد، راه های بسیار محدودی خواهد داشت.

ظرفه رفتن از قوانین دولت مرکزی، برای طرفداران تمرکز قدرت جاذبه اصلی به شمار می آید. آنها عقیده دارند که تمرکز به نحوی مؤثر آنان را به تصویب برنامه هایی قادر می سازد که از دیدگاه ایشان به نفع عامه است، خواه این برنامه انتقال درآمد از ثروتمندان به فقرا باشد، یا تغییر هدف های خصوصی به اهداف عمومی. تا حدودی حق با آنهاست، اما این سکه دو رو

دارد؛ قدرت ما به همان نسبت که می تواند کار خوب انجام بدهد توانایی زیان رساندن هم دارد؛ کسانی که امروز قدرت را در دست دارند شاید فردا آنرا از دست بدهند و مهم تر اینکه برداشت افراد از مفهوم مفید و غیر مفید متفاوت است. در زمینه تلاش برای ایجاد تمرکز و تنش برای توسعه حوزه اختیارات دولت نکته غم انگیز آن است که افراد پیشگام و با حسن نیت در این تلاش، زودتر از دیگران شاهد نتایج منفی فعالیت خود خواهند بود.

حفظ آزادی یک دلیل تدافعی برای محدود کردن و غیر متمرکز گرداندن قدرت دولت به حساب می آید، اما علت دیگری نیز وجود دارد. پیشرفت چشمگیر تمدن از جنبه های گوناگون مثل معماری، نقاشی، ادبیات و یا صنعت و کشاورزی هرگز دستاورد دولت متمرکز نبوده است. کریستف کلمب برای اجرای دستور اکثریت حاکم بر مجلس نبود که عازم سفر شد تا راهی جدید برای رسیدن به چین کشف کند، اگرچه بخشی از هزینه این سفر را پادشاهی مستبد تأمین کرد. نیوتن و لایبنیتز¹؛ انشاتن و بوهر²، شکسپیر، میلتون و پاسترناک³؛ ویتنی⁴، مک کورمیک⁵، ادیسون و فورد؛ جین آدامز و فلورانس نایتینگل⁶ و آلبرت شوایتزر، هیچ کدام به دستور دولت نبود که توانستند در زمینه های دانش و شناخت بشر، ادبیات، امکانات فنی یا تسکین آلام بشری مرزهایی جدید به وجود آورند، بلکه دستاوردهای آنان حاصل نبوغ فردی، دیدگاه های اقلیتی قوی، و جو اجتماعی مناسب بود. دولت هیچگاه نمی تواند مقلد تنوع و گوناگونی کار فردی باشد بلکه باید با ایجاد استانداردهای هماهنگ، در امور مختلفی همچون خانه سازی، تغذیه یا پوشاک سطح زندگی افراد نیازمند را بهبود بخشد و با نظارت دقیق

¹ - Leibnitz

² - Bohr

³ - Pasternak

⁴ - Whitney

⁵ - Mc Cormick

⁶ - Florence Nightingale

بر آموزش و پرورش و جاده سازی یا مسائل بهداشتی، کیفیت عملکرد مناطق محلی یا تمام مناطق کشور را ارتقاء دهد. اما در جریان این کار دولت رکود را جانشین ترقی خواهد کرد.

این کتاب به بررسی بعضی از موضوعات مهم می پردازد. محتوای اصلی آن نقش سرمایه داری رقابتی - سازماندهی بخش عمده فعالیت اقتصادی از طریق بخش خصوصی فعال در بازار آزاد - است که به مشابه نظامی برای آزادی اقتصادی و شرط لازم برای آزادی سیاسی است. موضوع دیگر در خصوص نقش دولت در جامعه آزاد برای ساماندهی فعالیت های اقتصادی است که عمدتاً بر بازار مکی می باشد.

دو فصل اول به لحاظ اصولی، نه لزوماً کاربرد عملی آنها، به بررسی این موارد می پردازد. در فصل های بعد این اصول بر مجموعه ای از مشکلات مشخص منطبق می شود.

تصور می شود بحث و تحلیل انتزاعی تا حدودی کامل و جامع باشد؛

گرچه

این کمال مطلوب مسلماً با وجود آنچه در دو فصل بعدی به نظر تان می رسد تا تحقق، فاصله زیادی دارد. منطبق کردن اصول با مشکلات مشخص، نمی تواند جامع باشد. هر روز مشکلات و اوضاع جدیدی پدیدار می شود، به همین دلیل نمی توان نقش دولت را در قالب یک عملکرد مشخص به طور قطعی تصریح و تشریح کرد. لازم است گاه به گاه تطابق آنچه را که امیدواریم اصولی ثابت باشد با مشکلات روز مجدداً مورد ارزیابی قرار دهیم که یکی از نتایج آن افزایش شناخت ما از آنهاست.

اگر بخواهیم برای دیدگاه سیاسی و اقتصادی که در این کتاب به تفصیل به آن پرداخته می شود عنوانی انتخاب کنیم لیبرالیسم کاملاً بجاست. متأسفانه دشمنان نظام اقتصاد آزاد - گرچه غیر عمدی - چنین نتیجه گرفته اند که

اقتباس از چنین عنوانی کاری مناسب است¹ و در نتیجه لیبرالیسم امروزه نسبت به مفهوم خود در قرن نوزدهم و همچنین نسبت به مفهومش در بیشتر نقاط قاره اروپا معنایی بسیار متفاوت پیدا کرده است.

جریان فکری که تحت عنوان لیبرالیسم شناخته می‌شد، با تکامل خود در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، به آزادی در جامعه به مثابه هدف غایی و به فرد به مثابه موجودیت غایی تأکید داشت. این جریان در داخل کشور از اقتصاد آزاد به عنوان وسیله ای برای کاهش نقش دولت در امور اقتصادی و افزایش نقش فرد حمایت می‌کرد و در خارج از کشور پشتیبان تجارت آزاد، همانند وسیله ای برای ایجاد ارتباط صلح آمیز و دموکراتیک بین ملت های جهان، بود. در امور سیاسی این جریان حامی توسعه حکومت و نهادهای پارلمانی، کاهش اختیارات مستبدانه دولت و محافظت از آزادی های مدنی افراد بود.

اصطلاح لیبرالیسم که در اواخر قرن نوزدهم، به خصوص بعد از سال 1930 در ایالت متحد رایج گردید، رفته رفته با تأکید بسیار متفاوتی به خصوص در سیاست اقتصادی رایج شد. این اصطلاح با گذشت زمان، با اتکاء بیشتر به دولت به جای تکیه بر نهادهای داوطلب خصوصی در جهت نیل به اهداف مطلوب تعبیر گردید، و اصطلاحاتی چون رفاه و برابری به جای واژه آزادی ورد زبان ها شد. لیبرال قرن نوزدهم توسعه آزادی را مؤثرترین راه افزایش رفاه و برابری می دانست؛ در حالی که لیبرال قرن بیستم رفاه و برابری را شرط لازم یا جانشین آزادی می داند. لیبرال در قرن بیستم اندک اندک به نام رفاه و برابری طرفدار احیای همان سیاست های دخالت دولت در امور اقتصادی و پدرمآبی² شد که لیبرالیسم با آن در نبرد

¹ - Joseph Schumpeter, History of Economic Analysis (New York: Oxford University, 1954) P. 394.

² - Paternalism ² - Mercantilism

بود. این لیبرالیسم نو ظهور با اینکه خود به سوداگری¹ قرن هفدهم باز می گردد، با مرتجع خواندن لیبرال های واقعی به تنبیه آن ها هم می پردازد!

تغییر ایجاد شده در مفهوم واژه لیبرالیسم در مسائل اقتصادی بیش از مسائل سیاسی به چشم می خورد. لیبرال قرن بیستم مانند لیبرال قرن نوزدهم طرفدار نهادها و حکومت پارلمانی، حقوق مدنی و غیره است. با وجود این، حتی در مسائل سیاسی اختلاف هایی چشمگیر وجود دارد. لیبرال قرن نوزدهم که در قبال آزادی حساس و در نتیجه از تمرکز قدرت، چه در دست دولت و چه در دست بخش خصوصی، هراسان بود خواهان تمرکززدایی شد. اما لیبرال قرن بیستم، که معتقد به عمل است تا زمانی که قدرت در دست دولتی باشد که - حتی ظاهراً - تحت نظارت رأی دهندگان است به سودمندی قدرت اطمینان داشته، از دولت متمرکز طرفداری می کند. او هیچ تردیدی در مورد محل تمرکز قدرت ندارد: به نفع ایالت به جای شهر، دولت مرکزی به جای ایالت، و نهاد جهانی به جای دولت ملی رأی می دهد.

به علت تحریف شدن واژه لیبرالیسم، اکنون به نظریاتی که قبلاً تحت این نام خوانده می شد محافظه کاری می گویند که جایگزین مناسبی نیست.

لیبرال قرن نوزدهم رادیکال بود، هم از جنبه اشتقاق کلمه یعنی پرداختن به ریشه مسائل و هم به مفهوم سیاسی، یعنی طرفداری از ایجاد تحولات عمده در نهادهای اجتماعی. پس وارث امروزی او نیز باید چنین باشد. ما مایل نیستیم دخالت های دولت که در سطحی گسترده مزاحم آزادی ما شده است ادامه یابد، گرچه خواهان تداوم و دخالت هایی هستیم که موجب گسترش آزادی شده اند. اضافه بر این، واژه محافظه کاری، در عمل و به مرور ایام، طیفی وسیع از آراء و نظرها را در بر گرفته که با یکدیگر مغایرت دارند،

سرمایه داری و آزادی 14

از این رو بی شک شاهد رشد اصطلاحات مرکبی چون آزادیخواه - محافظه کار 1, و اشرافی - محافظه کار 2 خواهیم بود.

از جهتی به دلیل آنکه مایل نیستم واژه لیبرالیسم را به جانبداران متعصب آن که آزادی را از بین می برند واگذار کنم و بدان جهت که جایگزین بهتری نمی شناسم، با استفاده از واژه لیبرالیسم به مفهوم اولیه آن - یعنی آموزه های مربوط به انسان آزاد - این مشکل را حل می کنم.

فصل اول

رابطه آزادی اقتصادی با آزادی سیاسی

بسیاری معتقدند که سیاست و اقتصاد دو مقوله جدا و بی ارتباط با یکدیگرند؛ آزادی فردی مربوط به سیاست و رفاه مادی مسئله ای اقتصادی است ولی هرگونه ترتیبات سیاسی را می توان با ترتیبات اقتصادی درهم آمیخت. نمونه تجلی ایت تفکر در عصر حاضر آن است که بسیاری از کسانی که محدودیت های ایجاد شده توسط « سوسیالیسم خودکامه» در روسیه¹ و تحمیل آن بر آزادی های فردی را محکوم می کنند مدافع «سوسیالیسم دموکراتیک» هستند و معتقدند که امکان دارد کشوری ویژگی های اساسی تشکیلات اقتصادی روسیه را اقتباس کند و در همان حال، با استفاده از اندیشه های سیاسی، آزادی فردی را تأمین کند.

موضوع این فصل اثبات موهوم بودن این دیدگاه است و نشان دادن اینکه بین سیاست و اقتصاد ارتباطی تنگاتنگ وجود دارد آمیزش تفکرات سیاسی و اقتصادی فقط در مواردی مشخص امکان پذیر می گردد، به ویژه اینکه یک جامعه سوسیالیست نمی تواند در عین حال از لحاظ تضمین آزادی فردی دموکرات هم باشد.

نظام اقتصادی در ارتقای جامعه آزاد نقشی دوگانه بازی می کند. از یک سو، آزادی در نظام اقتصادی، جزئی از مفهوم گسترده آزادی است و

¹ - با توجه به نگارش کتاب منظور نویسنده از روسیه، شوروی سابق است. - م

بنابراین آزادی اقتصادی خود یک هدف است. از سوی دیگر، آزادی اقتصادی ابزاری ضروری برای دستیابی به آزادی سیاسی است.

اولین نقش آزادی اقتصادی نیازمند تأکیدی ویژه است، زیرا روشنفکران جداً با مهم تلقی کردن این جنبه آزادی مخالفند. آنها آنچه را جنبه مادی زندگی می خوانند خوار شمرده و تلاش برای نیل به آنچه که خود ارزش های والاتر قلمداد می کنند را دارای اهمیتی متفاوت و سزاوار توجهی خاص می دانند. با این همه، از نظر اکثر هموطنان - گرچه از نظر روشنفکران - اهمیت مستقیم آزادی اقتصادی حداقل همسنگ اهمیت غیر مستقیم آن به عنوان ابزار دستیابی به آزادی سیاسی است.

یک بریتانیایی که بعد از جنگ جهانی دوم به علت کنترل خروج ارز اجازه گذراندن تعطیلاتش را در امریکا نداشت به اندازه یک امریکایی که به علت عقاید سیاسی اش فرصت گذراندن تعطیلات در روسیه از او دریغ می شد، از نوعی آزادی بنیادی محروم بود. محدودیت اقتصادی بر آزادی و محدودیت سیاسی بر آزادی هیچ تفاوت بنیادی با یکدیگر ندارند، بلکه مهم محدودیت آزادی است.

شهروند امریکایی که بر مبنای قوانین مجبور می شود ده درصد از درآمدش را برای خرید نوع معینی از قرارداد بازنشستگی - که دولت مجری آن است - صرف کند در واقع قسمتی از آزادی شخصی خود را از دست داده است. اینکه این محدودیت تا چه حد احساس شود و میزان نزدیکی آن به محرومیت از آزادی دینی، که عموماً آن را آزادی «مدنی» یا «سیاسی» و نه آزادی «اقتصادی» تلقی می کنند، در ماجرای که گروهی از کشاورزان فرقه آمیش¹ در آن شرکت داشتند به طرز مهیج جلوه گر شد. این گروه، بنابر اصول فرقه خویش، برنامه های اجباری دولت مرکزی

¹ - Amish Sect

را در مورد حمایت از سالمندان، تجاوز به آزادی فردی و خصوصی خویش تلقی کرده و از پرداخت مالیات یا قبول مساعدت های مالی خودداری وریدند. در نتیجه تعدادی از احشام آنان به حراج گذاشته شد تا مطالبات بیمه اجتماعی وصول گردد. ممکن است تعداد شهروندانی که بیمه اجباری سالمندی را محرومیت از آزادی تلقی می کنند اندک باشد، اما معتقدان به آزادی هرگز آنان را سرشماری نکرده اند.

آن شهروند ایالات متحد نیز که به موجب قوانین ایالات مختلف، به دلیل نداشتن جواز کار، اجازه پرداختن به حرفه مورد علاقه اش را ندارد از بخشی اساسی از آزادی خویش محروم شده است. کسی که مایل است قسمتی از کالاهای خود را، مثلاً به ازای ساعت مچی با یک سویسی مبادله کند، اما به سبب سهمیه بندی از این کار منع می شود؛ بایک کالیفرنایی که به علت فروختن کالایی چون قرص الکا سلترز¹ به زندان افتاده زیرا کالا را به قیمتی کمتر از قیمتی که سازنده کالا به موجب قوانین اصطلاح «تجارت منصفانه»² تعیین کرده، فروخته است نیز از آزادی محروم شده، کشاورزی که نمی تواند به مقدار دلخواهش گندم بکارد، هم، چنین وضعی دارد و نیز موارد مشابه دیگر. پس آشکار است که آزادی اقتصادی فی نفسه جزء بسیار مهمی از کل آزادی است.

نظام اقتصادی، که وسیله نیل به آزادی اقتصادی تلقی می شود، به دلیل تأثیرش در تمرکز یا توزیع قدرت اهمیت دارد. نوع سازمان اقتصادی که مستقیماً آزادی اقتصادی را تأمین می کند، یعنی سرمایه داری رقابتی، نیز در ارتقای آزادی سیاسی مؤثر است، زیرا قدرت اقتصادی را از قدرت

¹- Alka Seltzer

²- Fair Trade

سیاسی جدا کرده و بدین ترتیب به یکی امکان می دهد تا باعث تعادل دیگری هم بشود.

شواهد تاریخی روابط آزادی سیاسی و بازار آزاد را تأیید می کنند. در هیچ زمان و مکانی جامعه ای را سراغ ندارم که بدون اینکه برای سازماندهی بخش اعظم فعالیت های اقتصادی خود از بازار آزاد استفاده کند، از آزادی سیاسی قابل ملاحظه ای برخوردار بوده باشد. از آنجا که ما در جامعه ای عموماً آزاد زندگی می کنیم، از یاد می بریم که آزادی سیاسی در سطح جهان در چه گستره زمانی و مکانی محدودی وجود داشته است. وضعیت بیشتر افراد بشر اجبار، عبودیت و بدبختی است. قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در جهان غرب از جمله استثنائات چشمگیر روند کلی تحولات تاریخی است. آزادی سیاسی همراه با بازار آزاد و تکامل نهادهای سرمایه داری ظهور کرد. آزادی سیاسی در دوره طلایی تاریخ

یونان و اوایل دوره امپراتوری روم نیز در اوضاع و احوالی مشابه پدید آمد.

تاریخ فقط بیانگر آن است که سرمایه داری شرط لازم برای آزادی سیاسی است، اما آشکارا شرط کافی برای تحقق آن نیست. ایتالیا و اسپانیای فاشیست، آلمان در ادوار مختلف هفتاد سال گذشته، ژاپن قبل از جنگ جهانی اول و دوم و روسیه تزاری در دهه های قبل از جنگ جهانی اول جوامعی بودند که نمی توان آنها را از نظر سیاسی حقیقتاً آزاد به حساب آورد. با وجود این، در هر یک از جوامع مذکور فعالیت های آزاد اقتصادی نوع غالب سازمان اقتصادی بود.

بنابراین، کاملاً امکان دارد نظام اقتصادی داشته باشیم که به طور بنیادی سرمایه داری باشد و نظام سیاسی که آزاد نباشد.

حتی در چنان جوامعی مردم بیش از کشورهای مدرن خودکامه همچون روسیه یا آلمان نازی که خودکامگی اقتصادی را با خودکامگی سیاسی در هم آمیخته بودند، آزادی داشتند. در روسیه تزاری شهروندان می توانستند بدون کسب اجازه از مقامات سیاسی شغل خود را عوض کنند، زیرا سرمایه داری وجود مالکیت خصوصی تا حدودی قدرت متمرکز دولت را محدود می کرد.

رابطه آزادی سیاسی و اقتصادی رابطه ای پیچیده و دو جانبه است. در اوایل قرن نوزدهم، بنتام¹ و «رادیکال های فلسفی»² مایل بودند آزادی سیاسی را ابزاری برای دستیابی به آزادی اقتصادی قلمداد کنند. آنها معتقد بودند که محدودیت های اعمال شده بر توده های مردم مانع ترقی آنان شده و اگر همراه با انجام دادن اصلاحات سیاسی، فرصت شرکت در انتخابات به اکثریت مردم داده شود، مردم به صلاح خویش عمل کرده، به آزادی فعالیت های اقتصادی رأی خواهند داد. با توجه به اوضاع و احوال حاکم در آن زمان، نمی توان گفت که صاحب نظران فوق در این مورد اشتباه می کردند. اصلاحات سیاسی که در حد گسترده ای انجام شد و با اصلاحات اقتصادی همراه گردید، آزادی عمل بسیاری در عرصه فعالیت های اقتصادی پدید آورد. به دنبال چنین تغییر و تحولی در ترتیبات اقتصادی، رفاه توده مردم نیز به میزان زیادی افزایش یافت.

در پی موفقیت لیبرالیسم بنتامی در انگلستان در قرن نوزدهم، واکنشی در

قبال افزایش دخالت دولت در امور اقتصادی بروز کرد و تمایل به نظام اشتراکی، هم در انگلستان و هم در کشورهای دیگر، به علت بروز دو جنگ جهانی اول و دوم شدت گرفت. بنابراین، در کشورهای دموکراتیک،

1- Jeremy Bentham (1784-1832)

2- Philosophical Radicals

رفاه مقدم بر آزادی موضوعیت عمده یافت. روشنفکرانی چون دایسی¹، میز²، هایک³، سیمونز⁴ و بسیاری دیگر، که از اخلاف روشنفکر رادیکال های فلسفی بودند، با آگاهی از خطری ضمنی که فرد گرایی را تهدید می کرد، از آن بیم داشتند که ادامه حرکت در جهت کنترل تمرکز فعالیت اقتصادی نظر هایی را که در تحلیل مؤثر خود از این روند - به نام به سوی نظام رعیتی - مطرح کرده بود ثابت کند. تأکید آنان بر آزادی اقتصادی به مثابه وسیله ای برای نیل به آزادی سیاسی بود.

وقایع بعد از جنگ دوم بین آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی رابطه متفاوتی را نشان می دهد. برنامه ریزی اقتصادی مبتنی بر نظام اشتراکی موجب ایجاد اختلال در آزادی فردی شده است. با وجود این، در بعضی از کشورها، نتیجه نه سرکوب آزادی بلکه معکوس شدن سیاست اقتصادی بوده است. در این زمینه، باز هم انگلستان نمونه ای برجسته به شمار می آید. شاید ارائه نظام «کنترل تعهدات»⁵ نقطه عطفی بود که با وجود شبیه های فراوان، حزب کارگر تحمیل آن را برای اجرای سیاست اقتصادی خود ضروری دانست. این قانون که اجرای کامل آن مستلزم تخصیص مشاغل متمرکز به افراد بود، چنان با آزادی شخصی تضاد داشت که فقط در موارد انگشت شماری به اجرا درآمد و پس از زمانی کوتاه لغو شد. لغو این قانون، سرآغاز ایجاد تغییری آشکار در سیاست اقتصادی شد که کاهش اتکا بر «طرح ها» و «برنامه ها»ی متمرکز، لغو بسیاری از نظارت ها، و تأکید بیشتر بر اهمیت بازار خصوصی از ویژگی های آن بود. در بیشتر

1- Dicey

2- Mises

3- Hayek

4- Simons

5- Control of Engagements

کشورهای دموکراتیک دیگر نیز در سیاست اقتصادی را در موفقیت اندک برنامه ریزی مرکزی یا عدم کامیابی آشکار آن در نیل به هدف های اعلام شده جست و جو کرد. در عین حال این عدم موفقیت را - دست کم تا حدودی - باید به پیامدهای سیاسی برنامه ریزی مرکزی و نیز عدم تمایل برای ادامه منطقی آن نسبت داد که مستلزم نقض گستاخانه حقوق شخصی افراد است. احتمال دارد این تغییر تنها وقفه ای موقت، در گرایش به نظام اشتراکی قرن حاضر باشد؛ حتی در این صورت نیز چنین تغییری بیانگر رابطه بسیار نزدیک آزادی سیاسی با نظام اقتصادی است. البته شواهد تاریخی نمی تواند قانع کننده باشد زیرا شاید تصادف محض بود که توسعه آزادی هم زمان با پیشرفت سرمایه داری و نهادهای بازار به وقوع پیوست. چرا باید چنین رابطه ای برقرار باشد؟ روابط منتقی میان آزادی اقتصادی و سیاسی چیست؟ برای بحث درباره این پرسش ها، ابتدا باید بازار را به عنوان جزء مستقیم آزادی بررسی کنیم، و سپس به بررسی رابطه غیر مستقیم نظام بازار و آزادی سیاسی بپردازیم. چیزی که حاصل می شود طرح کلی نظام اقتصادی ایده آل برای یک جامعه آزاد خواهد بود.

ما باید مانند لیبرال ها در ارزیابی نظام اجتماعی، آزادی فرد یا شاید خانواده را هدف نهایی قرار دهیم. آزادی به صورت یک ارزش با مناسبات مشترک میان مردم ارتباط دارد و البته برای فردی همچون رابینسون کروزوئه¹ در جزیره دورافتاده اش دستخوش «اضطرار» است، از «قدرت» محدودی برخوردار بوده، فقط معدودی «راه چاره» پیش رو دارد و از نظر آزادی - در قالب مفهومی که به بحث ما مربوط می شود - مشکلی ندارد. به همین

1 - Robinson Crusoe, قهرمان رمانی با همین نام از دانیل دیفو انگلیسی که در جویره ای متروک گرفتار می شود. - م

شکل در جامعه «آزادی» به اینکه فرد با آزادی خود چه می کند کاری ندارد، چون آزادی یک نظام اخلاقی فراگیر نیست. در واقع یکی از هدف های اصلی لیبرال ها این است که درافتادن با مشکل اخلاق را به خود فرد واگذار کنند. مشکلات «واقعاً» مهم اخلاقی آنهایی هستند که در جامعه آزاد، فرد با آن مواجه است، یعنی اینکه فرد باید با آزادی اش چه کند؟ پس دو مجموعه ارزش وجود دارد که لیبرال ها بر آن دسته از ارزش ها تأکید دارند که مربوط به روابط بین انسان ها باشد؛ یعنی ارزش هایی که در آن اولویت نخست به آزادی اختصاص می یابد و دسته دوم ارزش هایی است که مربوط به فرد در خصوص بهره برداری از آزادی اش می شود، و این در قلمرو اخلاق فردی و همچنین فلسفه قرار می گیرد.

لیبرالیست انسان را موجودی ناقص می پندارد. آنها مشکل سازماندهی اجتماعی را چیزی همچون بازداشتن افراد «بد» از آسیب رساندن به دیگران و تشویق انسان های «خوب» به خوبی کردن تلقی می کنند و البته آدم های «بد» و «خوب» بسته به اینکه چه کسی درباره آنان قضاوت کند ممکن است یکسان باشند.

مشکل اساسی سازماندهی اجتماعی، نحوه هماهنگ کردن فعالیت های اقتصادی بسیاری از مردم است. حتی در جوامع نسبتاً عقب مانده برای استفاده مؤثر از منابع موجود، تقسیم گسترده کار و تخصصی کردن وظایف شغلی ضروری است. در جوامع پیشرفته، مقیاس هماهنگی مورد نیاز برای بهره برداری کامل از فرصت هایی که علم و فن آوری مدرن در اختیار بشر می گذارند، بسیار وسیع است. بی اغراق، میلیون ها تن سخت مشغول تأمین نان روزانه یکدیگرند و این بدون در نظر گرفتن ماشین هایی است که برای استفاده در زندگی مدرن امروز می سازند. مبارزه سخت فرد معتقد به آزادی، سازگار کردن این وابستگی متقابل گسترده با آزادی فردی است.

به طور اساسی، فقط از دو راه می توان فعالیت های اقتصادی میلیون ها نفر را هماهنگ کرد. راه اول، هدایت مرکزی از طریق اعمال زور است که روش ارتش و دولت های خودکامه امروزی است و راه دوم، همکاری داوطلبانه افراد یا روش بازار است.

امکان ایجاد هماهنگی از طریق همکاری داوطلبان بر این اصل مقدماتی - و اغلب نادیده گرفته شده - تکیه می کند که هر دو طرف یک معامله اقتصادی، به شرط آنکه معامله از سوی دو طرف داوطلبانه و آگاهانه باشد، از آن سود می برند.

بنابراین، مبادله می تواند بدون توسل به زور، هماهنگی ایجاد کند. الگوی کار جامعه ای که از طریق مبادله اختیاری سازماندهی شده عبارت است از اقتصاد مبادلات آزاد بر اساس سرمایه گذاری خصوصی، یعنی همان چیزی که ما آن را سرمایه داری رقابتی نامیده ایم.

ساده ترین نوع چنین جامعه ای شامل تعدادی خانوار مستقل یا چیزی

شبيه

مجموعه ای از رابینسون کروزوئه هاست. هر خانوار با استفاده از منابع تحت کنترل خود کالاها و خدماتی تولید می کند و آنها را با کالاها و خدمات سایر خانوارها، بر مبنای شرایطی که مورد قبول طرفین معامله است، مبادله می کند.

بدین ترتیب هر خانوار امکان می یابد تا به جای تولید مستقیم کالاها و خدمات مورد نیاز فوری خود، با تولید مستقیم کالا و خدمات برای دیگران احتیاجاتش را مرتفع سازد. البته انگیزه انتخاب این مسیر غیر مستقیم افزایش تولید است که از طریق تقسیم کار و تخصصی کردن وظایف امکان پذیر می شود. به این جهت که هر خانوار همیشه می تواند راه تولید مستقیم را برای خود برگزیند، تا زمانی که نفعی در مبادله نبیند نیازی برای

مبادرت به این کار احساس نمی کند. پس مبادله هنگامی صورت می گیرد که هر دو طرف از آن منتفع شوند و بدین ترتیب، بدون توسل به زور، اصل همکاری و تعاون تحقق می یابد.

چنانچه واحد نهایی تولید، منحصر به خوانوار باشد، تخصصی کردن وظایف و تقسیم کار، پیشرفت چندانی نخواهد داشت. پس در جامعه ی مدرن کنونی مؤسسات واسطه بین عرضه کنندگان کالا و خدمات به وجود آمده اند و اگر مجبور بودیم همچنان به مبادله پایاپای وابسته باشیم، تخصصی کردن وظایف و تقسیم کار راه به جایی نمی برد. در نتیجه، پول به عنوان وسیله ای برای تسهیل مبادله معرفی شد و توانست امور خرید و فروش را به دو کار مجزا تبدیل کند.

با وجود اهمیت نقش مؤسسات بازرگانی و پول در فعالیت های اقتصادی و به رغم مشکلات متعدد و پیچیده ای که ایجاد می کنند، ویژگی اصلی تکنیک بازار در تحصیل هماهنگی، به طور کامل در اقتصاد ساده پایاپای آشکار می شود که در آن نه مؤسسات بازرگانی و مبادله پولی، همکاری کاملاً داوطلبانه و مبتنی بر اراده فردی است، مشروط به آنکه: الف) مؤسسات بازرگانی خصوصی باشند، بدین شکل که طرفین نهایی قرارداد را افراد تشکیل دهند؛ ب) افراد در انجام دادن یا انجام ندادن هرگونه مبادله آزاد باشند، به طوری که تمام معاملات کاملاً داوطلبانه باشد.

البته، بیان کلی این شرایط به مراتب آسان تر از آن است که جزئیات آنها را به تفصیل شرح دهیم یا دقیقاً تصریح کنیم که چه نوع سازمانی در حفظ آنها مؤثرتر است. در واقع بیشتر نوشته های فنی درباره اقتصاد مربوط به همین مسائل است. لازمه حفظ نظم و قانون برای جلوگیری از اجبار فیزیکی فرد به دست فرد دیگر و همچنین اجرای قراردادهایی است که داوطلبانه بسته شده است تا بدین ترتیب اصطلاح «خصوصی» تحقق یابد.

گذشته از این، بیشتر مشکلات ناشی از انحصار طلبی است، که با محروم کردن فرد از امکان استفاده از گزینه های انجام یک معامله ی مشخص، از آزادی واقعی جلوگیری می کند و نیز برگرفته از «آثار هم جواری»¹، یعنی زیان های وارد بر اشخاص ثالث است که در مورد آنها دریافت هزینه یا پرداخت غرامت عملی نیست. در فصل بعد با تفصیل بیشتری به این مشکلات خواهیم پرداخت.

تا زمانی که آزادی واقعی مبادله محفوظ بماند، ویژگی اصلی سازمان بازاری فعالیت اقتصادی این است که اجازه نمی دهد فردی مزاحم فعالیت های اقتصادی فرد دیگر شود. مصرف کننده از اینکه فروشنده او را تحت اجبار قرار دهد در امان است، زیرا فروشندگان دیگری هستند که او می تواند کالای مورد نیاز خود را از ایشان بخرد. فروشنده نیز متقابلاً از اینکه مصرف کننده او را تحت اجبار قرار دهد مصون می ماند زیرا مصرف کنندگان دیگری وجود دارن تا فروشنده کالای خود را به آنان بفروشد. همچنین است وضعیت یک کارمند، چون مجبور به کارکردن برای یک کارفرما نیست. بلکه می تواند برای هر کارفرمایی کار کند و موارد از این دست بسیار است. بازار، این کار را بی طرفانه و بدون قدرت متمرکز انجام می دهد.

در واقع، یکی از علل عمده مخالفت با اقتصاد آزاد در همین نکته است که این نوع اقتصاد و این وظیفه را خوب انجام می دهد. اقتصاد بازار آن چیزی را که مردم نیاز دارند در اختیارشان می گذارد و نه آنچه را که گروهی می پندارند باید مورد نیاز مردم باشد. انگیزه اصلی اکثر استدلال های مطرح شده بر ضد بازار آزاد اعتقاد نداشتن به نفس آزادی است.

1- Neighbourhood Effects

البته، بازار آزاد ضرورت وجود دولت را نفی نمی کند. برعکس، دولت هم به عنوان مرجع وضع «مقررات بازی» و هم به منزله داوری که مقررات وضع شده

را تفسیر و اجرا کند اساساً دارای اهمیت است. کار بازار این است که تا حد زیادی از کثرت مسائلی که تکلیف آنها باید از راه های سیاسی معلوم شود، می کاهد و بدین ترتیب نیاز به شرکت مستقیم دولت در آن بازاری را به حداقل می رساند.

ویژگی بارز اقدام از طریق مجاری سیاسی این است که چنین اقدامی مستلزم اعمال دنباله روی (همنوایی)¹ در سطحی وسیع است. از سوی دیگر، مزیت عمده بازار آن است که تنوعی گسترده را امکان پذیر می سازد. از دیدگاه سیاسی، بازار مبتنی بر نظام نمایندگی نسبی² (انتخابات نسبی) است. یعنی هرکس می تواند لباسش را به رنگ مورد علاقه اش انتخاب و تهیه کند؛ اما مجبور نیست به انتخاب اکثریت توجه کند تا اگر در اقلیت قرار گرفت تسلیم نظر آنان شود.

وقتی می گوئیم بازار، آزادی اقتصادی ایجاد می کند، اشاره به همین ویژگی است. اما این ویژگی شامل مفاهیم ضمنی دیگری نیز می شود که از مفاهیم اقتصادی محدود آن بسی فراتر است. آزادی سیاسی به معنی مجبور نکردن فرد توسط افراد دیگر است. خطر جدی ای که آزادی می تواند با آن مواجه شود، قدرت مجبور کردن افراد است، خواه این قدرت در دست پادشاه و یا یک دیکتاتور باشد، خواه به وسیله حکومت اقلیت یا اکثریت موقت اعمال گردد.

1- Conformity

2- Proportional Representation, نوعی سیستم انتخاباتی است که در آن گروه ها و احزاب به تناسب جمعیت و نیروی خویش در مجلس نماینده دارند. - م

حفظ آزادی مستلزم آن است که تمرکز تا بیشترین حد ممکن از میان برداشته شود و بقیه قدرت نیز، که حذف آن امکان پذیر نمی باشد، پراکنده و توزیع شود، یعنی ایجاد سیستمی که مرکب از نظارت و توازن است. بازار با برداشتن کنترل مرجع سیاسی از سازمان فعالیت اقتصادی، منبع ایجاد اجبار را از بین می برد و سبب می شود که قدرت اقتصادی به جای آنکه نیرویی کمکی برای قدرت سیاسی باشد به ابزای برای کنترل آن تبدیل شود. قدرت اقتصادی را می توان در سطحی وسیع پراکنده ساخت. هیچ قانون حمایتی که با زور و به بهای آسیب دیدن مراکز موجود باعث رشد مراکز جدید قدرت اقتصادی شود، وجود ندارد. از سوی دیگر، تمرکز زدایی قدرت سیاسی دشوارتر است، زیرا امکان وجود تعداد زیادی دولت های مستقل کوچک هست. اما حفظ کردن مراکز کوچک قدرت سیاسی در یک دولت بزرگ از داشتن مراکز متعدد قدرت اقتصادی در داخل یک اقتصاد بزرگ واحد به مراتب سخت تر است. ممکن است در یک اقتصاد بزرگ ملیونرهای متعددی وجود داشته باشند، اما آیا امکان دارد بیش از یک رهبر واقعاً برجسته، یعنی شخصی که اشتیاق و انرژی هم میهنانش به وی معطوف باشد وجود داشته باشد؟ اگر قرار باشد دولت مرکزی قدرت بگیرد، احتمالاً چنین هدفی به قیمت از بین رفتن دولت های محلی حاصل خواهد شد. چنین به نظر می رسد که چیزی به مثابه یک کل ثابت قدرت سیاسی وجود دارد که باید توزیع شود. در نتیجه، اگر قدرت سیاسی با قدرت اقتصادی درآمیزد، تمرکز اجتناب ناپذیر خواهد بود. از طرف دیگر، در صورتی که قدرت اقتصادی از قدرت سیاسی جدا نگاه داشته شود، می تواند به نقطه مقابل و وسیله کنترل قدرت سیاسی تبدیل شود.

اهمیت این استدلال را شاید بتوان با ذکر نمونه بیان کرد. برای این منظور نخست نمونه ای فرضی را بررسی کرده، اسول مربوطه را از آن

استخراج می کنیم و آنگاه به ذکر چند نمونه عملی از تجربیات اخیر می پردازیم تا روشی که بازار برای حفظ آزادی سیاسی به کار می برد مشخص می شود.

مسئله یکی از ویژگی های جامعه آزاد این است که افراد می توانند آشکارا از ایجاد تغییر اساسی در ساختار جامعه جانبداری کنند و تا زمانی که این جانبداری فقط ترغیب باشد و شامل استفاده از زور و اجبار نشود، به نفع آن تبلیغ کنند. این از نشانه های آزادی سیاسی در جامعه سرمایه داری است که افراد می توانند علناً حامی سوسیالیسم باشند و برای نیل به آن فعالیت نمایند. به همین ترتیب، آزادی سیاسی در جامعه سوسیالیستی مستلزم آن است که افراد بتوانند از برقراری نظام سرمایه داری حمایت کنند. اما چگونه می توان آزادی طرفداری از سرمایه داری را در جامعه سوسیالیستی حفظ و از آن حمایت کرد؟

برای آنکه افراد جامعه ای بتوانند از چیزی جانبداری کنند، در وهله اول باید توانایی تأمین معاش روزانه خود را داشته باشند. این مسئله در یک جامعه سوسیالیستی مشکل ایجاد می کند، چون همه مشاغل زیر نظارت مستقیم مقامات سیاسی قرار دارد. اگر یک دولت سوسیالیستی بخواهد به کارمندان خود اجازه طرفداری از سیاست هایی را که صریحاً مغایر با آموزه رسمی دولت است بدهد باید چنان از خودگذشتگی به خرج دهد که دشواری آن ضمن تجربه «امنیت» کارمندان دولت مرکزی در ایالات متحد آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم کاملاً آشکار شد.

حال فرض کنیم این از خودگذشتگی عملی شود. برای اینکه طرفداری از سرمایه داری جدی باشد، حامیان آن باید بتوانند هزینه مالی نیل به آرمان خود از جمله هزینه تشکیل گردهمایی های عمومی، خرید وقت برای تبلیغ رادیویی، انتشار جزوه، مجله، روزنامه و... را تأمین کنند. اما از چه

طریقی؟ در جامعه سوسیالیستی ممکن است افرادی درآمدهای هنگفت یا حتی سرمایه هایی عظیم به شکل اوراق قرضه دولتی و نظیر آن داشته باشند. چنین افرادی لزوماً از مقامات عالی رتبه دولتی خواهند بود. می توان تصور کرد که کارمندی چون پایه در نظام سوسیالیستی بدون از دست دادن شغل خود آشکارا از سرمایه داری طرفداری کند، اما تصور اینکه مقامات بلندپایه همین نظام سوسیالیستی، منابع مالی این گونه فعالیت های «براندازنده» را تأمین کنند حتی برای زودباوران نیز دشوار است.

تنها راه تأمین سرمایه، جمع آوری مبالغی ناچیز از عده زیادی از کارکنان پایین رتبه خواهد بود که البته راه حل درست مسئله نیست. برای تهیه سرمایه از منابع مذکور، ابتدا باید عده زیادی از مردم را ترغیب کرد و بزرگ ترین مشکل این است که جهت انجام این کار چگونه اقدام کنیم. سرمایه نهضت های رادیکال در جوامع سرمایه داری هرگز از این راه تأمین نشده است، بلکه حامیان این نهضت ها معدودی از افراد ثروتمند بوده اند، کسانی چون فردریک و اندربیلت فیلد¹، یا آنیتا مک کورمیک بلین² یا کورلیس لامونت³ و بسیاری دیگر که از افراد برجسته سال های اخیر هستند، که شخصیت های قدیمی تر نظیر فردریش انگلس⁴ آنان را ترغیب کرده اند. این نقش - نقش مشوق - از جمله نقش های نابرابری ثروت در حفظ آزادی سیاسی است که به ندرت از آن یاد می شود.

در جامعه سرمایه داری، برای شروع هر اقدامی - هر اندازه عجیب - کافی است چند نفر ثروتمند را متقاعد سازیم تا سرمایه لازم تأمین شود و در چنین جامعه ای این گونه افراد بسیارند و کانون های حمایت مستقل، فراوان است. حتی لازم نیست اشخاص یا نهادهای مالی برخوردار از سرمایه قابل

1- Frederick Vanderbilt Field

2- Anita Mc Cormick Blaine

3- Corliss Lamont

4- Friedrich Engels

دسترسی را درباره اندیشه های مورد تبلیغ متقاعد سازیم؛ فقط کافی است آنان را قانع کنیم که کار تبلیغ از لحاظ مالی می تواند موفقیت آمیز باشد؛ و انتشار مجله، روزنامه، کتاب و دیگر اقدامات جسورانه سودآور خواهد بود. مثلاً ناشری که کارش با رقابت توأم است نمی تواند فقط نوشته ای را منتشر کند که شخصاً با آن موافق است، بلکه معیار او باید ترجیحاً وجود داشتن زمینه کافی در بازار برای فروش کتاب باشد تا سرمایه گذاری اش بازدهی رضایت بخشی داشته باشد.

بدین ترتیب، بازار دور باطل را می شکند و سرانجام این امکان را فراهم می آورد که سرمایه لازم برای اجرای چنین اقدامات جسورانه ای با گرفتن مبالغی ناچیز از عده زیادی از مردم - بی آنکه به ترغیب آنان نیازی باشد - تأمین شود.

در جامعه سوسیالیستی چنین امکاناتی فراهم نیست؛ در آنجا تنها دولتی که قادر مطلق است حکومت می کند.

حال فرض کنیم یک دولت سوسیالیستی از این مشکل آگاه است و اعضای آن را افرادی تشکیل می دهند که مشتاق آزادی اند. آیا این دولت می تواند سرمایه های لازم را تأمین کند؟ امکان دارد، اما تصور نحوه انجام این کار، سخت است. دولت مذکور برای تأمین کمک هزینه تبلیغات براندازانه می تواند دفتری ایجاد کند، اما چگونه می تواند افرادی را که باید حمایت شوند برگزیند؟ اگر به هر درخواست کمکی پاسخ مثبت دهد، اندکی بعد با کمبود سرمایه روبه رو خواهد شد، چون سوسیالیسم نمی تواند این قانون اولیه اقتصادی را که قیمت مناسب باعث عرضه وسیع کالا می شود لغو کند. به عبارت دیگر، چنانچه بابت طرفداری از آرمان های بنیادی پاداش کافی داده شود، عرضه طرفداران این آرمان ها حد و مرزی نخواهد داشت.

افزون براین، آزادی جانبداری از آرمان‌های غیر توده پسند، مستلزم این نیست که بابت این جانبداری بهایی گزاف پرداخت شود. برعکس، اگر حمایت از ایجاد تحول اساسی گران تمام نمی‌شد - چه رسد به آنکه هزینه‌اش نیز تأمین شود - هیچ جامعه‌ای نمی‌توانست پایدار بماند. این کاملاً بجاست که مردم به سبب حمایت از آرمان‌هایی که عمیقاً به آنها ایمان دارند فداکاری کنند. در واقع، این نکته مهمی است که آزادی فقط برای کسانی تأمین و حفظ شود که حاضرند برای آن از خودگذشتگی به خرج دهند، چه در غیر این صورت، آزادی به انحطاط کشیده شده، به بی بندوباری و بی مسئولیتی تبدیل می‌شود. آنچه اهمیت اساسی دارد این است که هزینه حمایت از آرمان‌های غیر توده پسند تحمل کردنی بوده و بازدارنده نباشد.

اما هنوز بحث ما به جایی نرسیده است. در جامعه دارای بازار آزاد، تنها داشتن سرمایه کافی است. برای تولیدکنندگان کاغذ مهم نیست که تولیدات خود را به روزنامه دیلی ورکر¹ بفروشند یا وال استریت ژورنال². اما در جامعه سوسیالیستی داشتن سرمایه کافی نیست. حامی فرضی سرمایه داری مجبور است کارخانه کاغذسازی دولتی را متقاعد کند که به او کاغذ بفروشد، برای چاپ جزوه هایش به ترغیب چاپخانه دولتی بپردازد، اداره پست دولتی را ترغیب به توزیع جزوه‌ها بین مردم نماید و یک مؤسسه دولتی را قانع سازد تا سالی برای سخنرانی به او اجازه دهد و نظایر آن.

شاید در جامعه سوسیالیستی راهی برای غلبه بر این مشکلات و جفظ آزادی وجود داشته باشد؛ نمی‌توان گفت این کار به کلی ناممکن است. البته، بدیهی است، استقرار نهادهایی که به نحوی مؤثر امکان ابزار مخالفت و نارضایتی را حفظ کنند با مشکلاتی واقعی همراه است. تا آنجا که من می‌دانم، هیچ یک از کسانی که هم طرفدار سوسیالیسم و هم طرفدار آزادی بوده

1- Daily Worker

2- Wall Street Journal

اند هرگز واقعاً به جنگ این مسائل نرفته اند و حتی برای شروع ایجاد تشکیلاتی نهادی که در حکومت سوسیالیستی آزادی را امکان پذیر سازد اقدام شایان توجهی نکرده اند. در مقابل، آشکار است که جامعه سرمایه داری برخوردار از بازار آزاد، آزادی را ترویج می کند.

نمونه عملی و بازار این اصول انتزاعی، تجربه وینستون چرچیل است. وی از سال 1933 تا زمان وقوع جنگ جهانی چوم اجازه نداشت در رادیو بریتانیا، که البته در انحصار دولت بود و به وسیله بنگاه سخن پراکنی بریتانیا (بی. بی. سی.) اداره می شد، صحبت کند. او که یکی از شهروندان برجسته، نماینده مجلس و از وزرای سابق دولت بریتانیا بود، مأیوس و مستأصل با توسل به هر وسیله ای تلاش می کرد هم میهنانش را ترغیب کند تا برای دفع خطر آلمان نازی اقدام نمایند. چرچیل اجازه نداشت از طریق رادیو با مردم بریتانیا صحبت کند، زیرا بی. بی. سی. در انحصار دولت بود و موضع چرچیل بیش از حد «جنجالی» تلقی می شد.

نمونه جالب دیگری که در تاریخ 26 ژانویه 1959 در روزنامه تایم گزارش شد، به ماجرای «محو تدریجی لیست سیاه»¹ مربوط می شود. گزارش چنین است:

مراسم اهدای جوایز اسکار بزرگ ترن اقدام هالیوود برای کسب افتخار است. اما دو سال پیش این افتخار خدشه دار شد. نویسنده ای به نام رابرت ریچ²، که به خاطر نوشتن فیلمنامه دلور³ نویسنده برجسته ای معرفی شده بود، برای دریافت جایزه اسکار قدم پیش نگذاشت. رابرت ریچ اسم مستعار یکی از صد و پنجاه نویسنده ای بود که از سال 1947 صنعت فیلم سازی هالیوود اسامی آنها را به عنوان

1- Black list Fadeout

2- Robert Rich

3- The Brave one

کمونیست های مظنون یا طرفداران حزب کمونیست وارد لیست سیاه کرده بود. این مورد مخصوصاً از آن جهت ناراحت کننده بود که آکادمی سینمایی، شرکت کمونیست ها یا مدافعان اصلاحیه پنجم قانون اساسی را، در رقابت برای کسب جایزه اسکار ممنوع کرده بود. ناگهان در هفته گذشته هم قانون مربوط به کمونیست ها و هم راز هویت رابرت ریچ مجدداً مطرح شد.

رابرت ریچ، که «دالتون ترومبو»¹ (نویسنده سناریوی فیلم جانی تفنگش را برداشت) از آب درآمد، یکی از نویسندگان عضو «گروه ده نفره هالیوود»² بود که در دادرسی های سال 1947 در مورد کمونیسم در صنعت فیلم سازی، از ادای شهادت خودداری کرده بودند. فرانک کینگ³، تهیه کننده، که سخت اصرار ورزیده بود رابرت ریچ «جوانکی ریشو در اسپانیا»ست، گفت: «ما در قبال سهام دارانمان متعهدیم حتی الامکان بهترین فیلمنامه را خریداری کنیم. ترومبو فیلمنامه دلاور را برایمان آورد و ما آن را خریدیم»...

این عملاً پایان رسمی اعتبار لیست سیاه محسوب می شد. در حالی که از نظر نویسندگان ممنوع القلم لیست مذکور از مدت ها قبل به طور غیر رسمی از بین رفته تلقی می شد و براساس گزارش ها، دست کم 15 درصد سناریوهای هالیوود را اعضای لیست سیاه می نوشتند. کینگ می گفت: «در هالیوود همه شرکت های فیلم سازی از آثار نویسندگان ممنوع استفاده کرده اند، اما ما نخستین کسانی هستیم که آنچه را همه می دانند، تأیید می کنیم.»

4- Dalton Trumbo

5- Hollywood Ten

1- Frank King

می توان مانند خود من اعتقاد داشت که کمونیسم قادر است همه آزادی های ما را از بین ببرد؛ می توان با قدرت و عزم هر چه بیشتر با آن مخالفت کرد و در عین حال نیز معتقد بود که در جامعه آزاد برای فرد قابل تحمل نیست که تنها به دلیل اینکه به کمونیسم اعتقاد دارد یا درصدد تقویت آن است به او اجازه ندهند به میل و اراده خویش، با همراهی کسانی که همفکرش هستند، برای ایجاد تشکیلات مورد نظرش اقدام ورزد، زیرا آزادی او شامل آزادی برای ترویج کمونیسم هم می شود. البته، آزادی شامل آزادی دیگران برای امتناع از هرگونه ارتباط با همکاری با وی به دلیل اعتقادش به کمونیسم نیز می شود. لیست سیاه هالیوود اقدامی ناروا بود که آزادی را از بین می برد، و در آن طرح دسیسه آمیز از ابزار اجبار برای جلوگیری از تبادل داوطلبانه استفاده شده بود. البته طرح مذکور چندان مؤثر واقع نگردید. چون بازار باعث شد که لیست سیاه برای تهیه کنندگان آن گران تمام شود. تأکید بازرگانی، یعنی این واقعیت که انگیزه اداره کنندگان سازمان های بزرگ اقتصادی جمع کردن هر چه بیشتر پول است، از آزادی کسانی که نامشان در لیست سیاه بود حمایت کرد؛ بدین طریق که فرصت شغلی دیری در اختیارشان نهاد و نیز برخی از کارفرمایان را به استخدام آنان برانگیخت.

اگر هالیوود و صنعت فیلم سازی از سازمان های اقتصادی دولتی بود و یا اگر در انگلستان مسئله استخدام در بی. بی. سی. مطرح بود، به آسانی نمی توان باور کرد که «گروه ده نفره هالیوود» یا همتایان آنان می توانستند. شغلی پیدا کنند، همچنین به دشواری می توان باور کرد که حامیان پرو پاقرص اصول استقلال فردی و دادو سند خصوصی - یا در واقع طرفداران سخت کوش هرگونه دیدگاه مغایر با وضع فعلی - بتوانند در چنان اوضاع و احوالی در جایی استخدام شوند.

نمونه دیگر نقش بازار در حفظ آزادی سیاسی، ضمن تجربه ای در مورد مک کارتیسم¹ آشکار شد. صرف نظر از مسائل اساسی دخیل در ماجرا و اهمیت اتهامات وارد شده، افراد، به ویژه کارمندان دولت، در برابر اتهامات غیر مسئولانه و تجسس در مسائلی که افشای آن مغایر حکم وجدان آنان بود، از کدام حمایت برخوردار بودند؟ توسل آنان به اصلاحیه پنجم قانون اساسی - در صورت نداشتن راه دیگر - به جای استخدام دولتی، عملی کاملاً بیهوده بود.

یک حمایت بنیادی که از آن برخوردار بودند وجود بازار خصوصی بود که در سایه آن می توانستند امرار معاش کنند. در اینجا نیز این حمایت مطلق نبود.

بسیاری از کارفرمایان خصوصی قدرتمند، به حق یا به ناحق، با استخدام این افراد رسوا شده مخالفت می ورزیدند. شاید مسئله این باشد که خسارات تحمیل شده بر بسیاری از کسانی که عملاً در جریان دخالت داشتند، ناموجه تر از خساراتی بود که معمولاً بر کسانی تحمیل می شود که از جریاناتی که مورد پسند عامه نیست طرفداری می کنند. اما نکته مهم آن است که این خسارات محدود بودی و بازدارنده نبود، در حالی که اگر استخدام دولتی تنها چاره کار بود، خسارات، نامحدود و بازدارنده می شد.

دانستن این نکته جالب است که بخشی عظیم و نامتناسب از افراد دخیل، آشکارا در رقابت آمی،ترین بخش های اقتصاد - تجارتخانه های کوچک، بازرگانی و کشاورزی - و به عبارت دیگر در بخش هایی که در آنها بازار تا سرحد امکان به بازار آرمانی نزدیک بود، استخدام شدند. هیچ یک از کسانی که نان می خردند نمی دانند گندم آن را یک کمونیست کاشته است یا جمهوری خواه، فردی طرفدار قانون اساسی یا یک فاشیست یا، تا آنجا که

1- Mc Carthyism

مربوط به این موضوع است، یک سیاه پوست یا یک سفید پوست. این مطلب نشان می دهد که بازار مستقل و بی طرف، فعالیت های اقتصادی خود به دلایلی که ربطی به بهره وری آنان ندارد مورد تبعیض قرار گیرند - خواه این دلایل مربوط به عقاید سیاسی آنان باشد خواه رنگ پوست آنها. همان طور که مثال نشان می دهد، در جامعه ما، گروه هایی که سرنوشت آنها بیش از دیگران در گرو حفظ و تقویت سرمایه داری رقابتی است همان گروه های اقلیتی هستند که ممکن است آسان تر از دیگران نیز در معرض بی اعتمادی و دشمنی اکثریت قرار گیرند - سیاه پوستان، یهودیان و کسانی که متولد امریکا نیستند مشخص ترین اعضای گروه های مذکورند. با وجود این، هر چند متناقض به نظر می رسد، اما دشمنان بازار آزاد - سوسیالیست ها و کمونیست ها - به نسبتی بیشتر از این گروه ها استخدام شده اند. همین افراد به جای اعتراف به این واقعیت که بازار در برابر واضح خصمانه هموطنانشان از آنان حمایت کرده است، به اشتباه اندک تبعیض باقی مانده را به بازار نسبت می دهند.

فصل دوم

نقش دولت در جامعه آزاد

یکی از ایرادهایی که به جوامع خودکامه گرفته می شود آن است که این جوامع هدف را توجیه کننده وسیله می دانند. اما این خرده گیری، آشکارا غیرمنطقی است. اگر هدف وسیله را توجیه نمی کند، پس چه چیز آنرا توجیه می کند؟ باید گفت چنین پاسخ ساده ای اشکال وارده را برطرف نمی کند، بلکه تنها بیانگر آن است که این اشکال درست مطرح نشده است. انکار این موضوع که هدف وسیله را توجیه می کند تقریباً به معنی آن است که هدف مورد نظر، هدف نهایی نیست و هدف نهایی همان استفاده از وسایل مناسب است. خواه این حکم مطلوب باشد خواه نباشد، هر هدفی که رسیدن با آن فقط با استفاده از وسایل بد امکان پذیر باشد باید جای خود را به هدف اساسی تر، یعنی استفاده از ابزار قابل قبول بدهد.

از نظر لیبرال ها وسایل مناسب عبارت است از بحث آزاد، همکاری اختیاری و اشاره به اینکه اجبار به هر شکلی، نامناسب است. شکل ایده آل، وجود اتفاق آرامیان افراد مسئول است که براساس گفت و گوی آزاد و همه جانبه حاصل شده باشد. این هم یکی دیگر از راه های بیان هدف آزادی است که در فصل قبل بر آن تأکید شد.

همانطور که قبلاً اشاره شد، در چنین دیدگاهی نقش بازار این است که بدون ایجاد دنباله روی، اتفاق آرا را امکان پذیر می سازد و نظامی است مبتنی بر نمایندگی نسبی اثربخش. از طرف دیگر، نشانه شاخص اقدام از

طریق مجاری آشکار سیاسی این است که منجر به لزوم یا تحمیل دنباله روی بیش از حد می شود. در مورد مسائل ویژه باید با «آری» یا «نه» تصمیم گرفت و در نهایت می توان تعداد نسبتاً محدودی گزینه را در قانون پیش بینی کرد. حتی استفاده از نمایندگی نسبی در شکل کاملاً سیاسی اش این نتیجه گیری را تغییر نمی دهد.

تعداد گروه هایی که عملاً می توانند دارای نماینده باشند بسیار اندک است و این محدودیت در مقایسه با نمایندگی نسبی بازار بسیار بیشتر به نظر می رسد.

مهم تر از همه، این واقعیت است که نتیجه نهایی معمولاً باید قانونی باشد که شامل حال همه گروه ها بشود نه قوانین جداگانه برای هر «حزبی» که دارای نماینده است، یعنی نمایندگی نسبی در شکل سیاسی اش به جای آنکه اتفاق آرا را بدون دنباله روی امکان پذیر سازد به بی اثری و پراکندگی سوق می یابد و در نتیجه در جهت از بین بردن هر گونه توافقی که اتفاق آرا توأم با دنباله روی بر آن استوار است، عمل می کند.

مسلماً برخی مسائل وجود دارد که اعمال نمایندگی نسبی مؤثر درباره آنها میسر نیست. برای من کسب حمایت ملی به اندازه دلخواه وجود ندارد، برای شما هم همین طور. در مورد این گونه مسائل تفکیک ناپذیر است که مانع از اتکای انحصاری بر اقدام انفرادی از طریق بازار می شود، حمایت از فرد و کشور در مقابل اجبار از اهم آنهاست. چنانچه بخواهیم بخشی از منابع خود را صرف این گونه مسائل تفکیک ناپذیر نماییم، باید برای حل اختلافات از مجاری سیاسی استفاده کنیم.

هنگامی که استفاده از مجاری سیاسی اجتناب ناپذیر شود، اغلب آن یکپارچگی اجتماعی که برای ثبات جامعه اهمیت اساسی دارد تحت فشار قرار می گیرد. البته می توان این فشار را به حداقل رساند، مشروط به آنکه

ضرورت نیل به توافق برای اقدام مشترک فقط محدود به مسائلی باشد که مردم در هر شرایطی در مورد آنها اتفاق نظر دارند. هر اندازه گسترش در طیف مسائلی که توافق صریح در مورد آنها لازم است، فشار بیشتری بر تارو پود ظریف جامعه وارد می کند. اگر پای مسئله ای به میان آید که مردم در مورد آن بسیار حساس، اما دارای اختلاف نظر هستند، آنگاه ممکن است جامعه دچار اختلاف شود. هرگز نمی توان و یا به ندرت می توان اختلافات عمده بر سر ارزش های اساسی را پای صندوق رأی حل کرد؛ در نهایت تصمیم گیری درباره چنین اختلافاتی - و نه حل آنها - به درگیری می انجامد. جنگ های مذهبی و غیر مذهبی تاریخ، شاهد خونین این مدعاست.

استفاده گسترده از بازار، فشار وارد بر ساختار جامعه را کاهش می دهد، زیرا نیاز به دنباله روی در فعالیت های مربوط از بین می رود. هرچه حوزه فعالیت های بازار وسیع تر باشد، تعداد مسائلی که باید تصمیمات صریح سیاسی در قبال آنها گرفته شود نیز کمتر است و از این رو باید در مورد آنها به توافق رسید. به همین ترتیب، هرچه تعداد مسائلی که باید بر سر آنها به توافق دست یافت کمتر باشد، احتمال حصول توافق در عین داشتن جامعه ای آزاد افزایش می یابد.

اتفاق آرا یک امر کاملاً ایده آل است. ما از وقت و کوشش لازم برای دستیابی به همسانی کامل آرا در مورد تمام مسائل برخوردار نیستیم و ناگزیر باید به چیزی کمتر از آن راضی شویم. بدین ترتیب، پذیرش شکلی از حکومت اکثریت، تنها راهی است که برای ما باقی می ماند. اینکه حکومت اکثریت به صلاح است و اما اصلی اساسی نیست، به وضوح در این حقیقت نمود وی باید که تمایل ما به حکومت اکثریت و میزان اکثریت مورد نیاز، خود بستگی به جدی بودن موضوع مورد بحث دارد. اگر موضوع، کم اهمیت باشد اقلیت در خصوص غلبه اکثریت حساسیت زیادی

نداشته باشد، اکثریتی خیلی ضعیف هم کفایت می کند. از طرف دیگر، در صورتی که اقلیت در خصوص مسئله مورد بحث حساسیت زیادی داشته باشد، حتی اکثریت خیلی ضعیف نیز کافی نخواهد بود. کمتر کسی مایل است که اکثریتی خیلی ضعیف درباره موضوعاتی چون آزادی بیان تصمیم بگیرد. در ساختار قانونی جامعه ما تفاوت مسائل مختلف چنان زیاد است که به انواع گوناگون اکثریت نیاز داریم. در رأس اینها مسائلی قرار گرفته که در قانون اساسی درج شده است. اهمیت این اصول به حدی است که آنها را بر مصلحت گرایی مقدم می داریم. برای پذیرش این اصول به توافقی اساسی دست یافتیم، و برای ایجاد تغییر در آنها نیز به چنین توافقی نیاز داریم.

دستورالعمل فداکارانه اجتناب از فرمانروایی اکثریت در مورد برخی مسائل معین، که در قانون اساسی امریکای قوانین اساسی مدون یا غیر مدون کشورهای دیگر ابراز شده نیز موادخاص مندرج در این قوانین و نظایر آنها به منظور منع اجبار افراد، همه اینها را باید ثمره بحث آزاد و منعکس کننده لزوم اتفاق آرا در خصوص وسایل نیل به هدف دانست.

اکنون با یک بحث صریح تر - البته خیلی کلی - به بررسی مسائلی می پردازیم که نمی توان از طریق بازار به حل آنها پرداخت یا بهای این کار چنان گزاف است که ممکن است استفاده از راه حل های سیاسی ترجیح داده شود.

دولت در نقش قانونگذار و داور

با شناختن فعالیت های روزمره مردم از چارچوب قانونی و مرسوم که این فعالیت ها داخل آن صورت می گیرد مسئله ای مهم است. فعالیت های روزمره مردم شبیه به اعمال شرکت کنندگان در یک بازی و مقررات بازی

در حکم چارچوب آن است. همان طور که انجام یک بازی ورزشی مطلوب مستلزم آن است که همه بازیکنان مقررات بازی و تفسیر و اجرای آنها را زیر نظر داور بپذیرند، برای داشتن جامعه مطلوب هم باید اعضای آن بر سر شرایط کلی حاکم بر روابط خود نیز وسیله ای برای داوری درباره تفسیرهای متفاوت این شرایط و همچنین در مورد راهی برای تضمین رعایت مقرراتی که همه آنها را پذیرفته اند به توافق برسند. در بازی، درست همانند جامعه، بیشتر شرایط کلی نتایج قهری عرف و عادت می باشد که بی تأمل پذیرفته شده است و ما فقط تغییراتی جزئی را در آنها مدنظر قرار می دهیم. گرچه یک رشته تغییرات جزئی نیز ممکن است در مجموع باعث ایجاد استحاله ای اساسی در ماهیت بازی یا جامعه شود. چه در بازی و چه در جامعه، مجموعه مقررات، تنها در صورتی می تواند غالب شود که بیشتر شرکت کنندگان در بیشتر مواقع بدون استفاده از زور و جریمه آنها را بپذیرند و به عبارت دیگر زمانی که اتفاق آرای اجتماعی و بنیادی وجود داشته باشد. اما برای تفسیر و اجرای مقررات نمی توانیم فقط به عرف یا اتفاق آرا تکیه کنیم، بلکه به داور هم نیاز داریم. بنابراین نقش های مهمی که دولت در جامعه آزاد بازی می کند عبارت است از: تأمین ابزاری که با آن بتوانیم مقررات را اصلاح کنیم، میانجی گری بین افراد جامعه در اختلافات ناشی از تفسیر مقررات، و تضمین تمکین از مقررات از طرف عده ای محدود که در غیر این صورت ممکن است مقررات را اجرا نکنند.

در این موارد نیاز به دولت از آنجا ناشی می شود که آزادی مطلق غیرممکن است. آنارشسیسم به معنی فلسفی آن هر قدر هم جاذب باشد، در جهانی که مردمش به کمال دست نیافته اند امکان پذیر نیست. آزادی های افراد ممکن است با یکدیگر مغایر باشد، در این صورت باید آزادی یکی را

برای حفظ آزادی دیگری محدود کرد - به قول یکی از رؤسای دیوان عالی، «آزادی من در حرکت دادن مشتم باید با توجه به نزدیکی چانه شما، محدود شود.»

مشکل عمده در تعیین فعالیت های مناسب دولت، چگونگی حل برخورداری های ذکر شده میان آزادی های افراد مختلف است. پاسخ ایم مشکل در برخی موارد ساده است. مثلاً در مورد اینکه آزادی یک نفر برای کشتن همسایه اش باید فدای آزادی فرد دیگر برای زندگی کردن شود می توان به آسانی به اتفاق نظر رسید. اما در موارد دیگر، یافتن پاسخ دشوار است. در زمینه اقتصاد، یکی از مشکلات عمده، از تضاد بین آزادی اتحاد و آزادی رقابت ناشی می شود.

لفظ «آزاد» به مثابه تعدیل کننده «معاملات تجری» چگونه باید معنی شود؟ در ایالات متحد، واژه «آزاد» به آزادی همه افراد برای ایجاد مؤسسه اقتصادی تعبیر شده و بدین معناست که مؤسسات اقتصادی موجود اجازه ندارند رقبایشان را از صحنه بیرون کنند مگر با فروختن کالایی بهتر با قیمتی برابر کالای رقبای خود یا فروختن همان کالا با قیمتی پایین تر. از طرف دیگر، براساس سنت گذشته معنی آزادی به طور کلی این بوده است که مؤسسات اقتصادی آزادند هرکاری می خواهند انجام دهند، از آن جمله تعیین قیمت ها، تقسیم بازارها و استفاده از روش های دیگر برای دور نگاه داشتن رقبای بالقوه. شاید دشوارترین مسئله در این مورد، از دسته بندی هایی که میان کارگران صورت می گیرد ناشی شود؛ از این رو مسئله آزادی اتحاد و آزادی رقابت از مشکلات بسیار حاد چنین مؤسساتی است. یکی دیگر از زمینی های بنیادین اقتصادی تعریف حقوق مالکیت است که پرداختن به آن هم دشوار است و هم مهم. مفهوم حق مالکیت، آن گونه که در طی قرون تکامل یافته و در قوانین ما تشریح شده، چنان با زندگی

درآمیخته که موضوعی بدیهی تلقی می شود و از درک اینکه ماهیت عناصر تشکیل دهنده مالکیت و نوع حقوق مترتب بر آن از ابداعات پیچیده اجتماعی است و نه از قضایای بدیهی درمی مانیم. برای مثال آیا مالکیت من بر یک قطعه زمین و آزادی استفاده از آن، به من اجازه می دهد که شخصی دیگر را از حق پرواز با هواپیما بر فراز زمینم محروم کنم یا حق او برای استفاده از هواپیمایش مقدم است؟ یا بستگی به این دارد که در چه ارتفاعی پرواز کند؟ یا آنکه چقدر سرو صدا ایجاد کند؟ آیا تبادل اختیاری مستلزم آن است که او به خاطر پرواز بر فراز زمین به من پول بدهد؟ یا من به او پول بدهم که بر فراز زمین پرواز نکند؟ سخن گفتن از حقوق بهره برداری، حقوق مؤلف، حق انحصاری اختراع، سهام شرکت های سهامی، حقوق استفاده از رودخانه ها و مانند اینها شاید تأکیدی بر نقش مقررات اجتماعی مورد قبول عامه در تعریف مالکیت باشد. همچنین شاید بیانگر این باشد که در بسیاری از موارد، وجود تعریفی کاملاً مشخص و مورد قبول عامه به مراتب مهم تر از آن است که بدانیم اصولاً خود این تعریف چیست؟

یکی دیگر از زمینه های اقتصادی که مسائلی بسیار دشوار به بار می آورد نظام پولی است. مسئولیت دولت در قبال این نظام از مدت ها قبل به رسمیت شناخته شده و در ایالات متحد در یکی از موارد قانون اساسی تصریح گشته است. این ماده به کنگره اجازه می دهد «به ضرب پول بپردازد و ارزش این پول و گول خارجی را تعدیل نماید.» شاید دخالت دولت در هیچ یک از بخش های دیگر اقتصاد چنین یکپارچه پذیرفته نشده باشد. پذیرش این مسئولیت دولت، که تاکنون از روی عادت و تقریباً بدون تأمل بوده، درک کامل زمینه های آن را بیش از پیش ضروری می سازد. زیرا موجب تشدید این خطر است که حوزه دخالت دولت از فعالیت هایی که شایسته جامعه آزاد است (مانند ایجاد بظام پولی) به اقداماتی که شایسته

جامعه آزاد نیست (مانند تصمیم‌گیری در مورد تخصیص منابع به افراد) گسترش یابد. در فصل سوم درباره این مشکل به تفصیل بحث خواهیم کرد. خلاصه اینکه سازماندهی فعالیت اقتصادی از طریق تبادل اختیاری بر این فرض مسلم استوار است که ما از طریق دولت مقدمات حفظ نظم و قانون را برای ممانعت از اجبار علیه فرد دیگر، اجرای قراردادهایی که به طور اختیاری منعقد شده است، تشریح معنی حقوق مالکیت، تفسیر و تحقق این حقوق و ایجاد یک چارچوب پولی فراهم آورده ایم.

اقدام از طریق دولت به دلایل انحصار فنی و آثار همجواری

نقش دولت - که پیش از این بررسی کردیم - انجام کاری است که بازار نمی‌تواند به تنهایی آن را انجام دهد؛ یعنی وضع و اجرای مقررات بازی و داوری درباره آنها. همچنین ممکن است بخواهیم از طریق دولت به انجام کارهایی پردازیم که از طریق بازار ممکن باشد؛ اما شرایط فنی و شرایط مشابه انجامشان را مشکل می‌کند. همه اینها محدود به مواردی می‌شود که در آنها تبادل داوطلبانه بسیار پر خرج یا عملاً غیر ممکن است. این موارد به دو گروه کلی تقسیم می‌شود: انحصار و نقایص مشابه بازار و آثار همجواری.

تبادل در صورتی حقیقتاً اختیاری است که گزینه‌های کم و بیش مشابه دیگری نیز وجود داشته باشد. انحصار تلویحاً به معنی فقدان گزینه هاست و در نتیجه از آزادی مؤثر تبادل جلوگیری می‌کند. در عمل، انحصار - اگر نه همیشه - بیشتر مواقع از حمایت دولت یا توافق‌های دسیسه‌آمیز افراد حاصل می‌شود. با توجه به این مسائل، مشکل عبارت است از اجتناب از ترویج انحصارطلبی توسط دولت یا تسریع در اجرای مؤثر مقررات، مانند مقررات مندرج در قوانین ضدتراست امریکا. با وجود این، پیدایش انحصار

می تواند به این علت هم باشد که از نظر فنی کارایی برخوردار از فقط یک تولید کننده یا مؤسسه تجاری را دارد. باید گفت تعداد این موارد از آنچه که برخی می پندارند محدودتر است، اما به هر حال شکی نیست که چنین مواردی پدید می آید. شاید نمونه ساده آن تأمین خدمات تلفنی در یک مجتمع باشد، که من چنین مواردی را انحصار «فنی» تلقی می کنم.

وقتی شرایط فنی باعث شود که انحصار، حاصل طبیعی نیروهای رقابت کننده در بازار باشد، فقط سه گزینه وجود خواهد داشت: انحصار خصوصی، انحصار دولتی و تعدیل دولتی (وضع مقررات به دست دولت). البته هر سه اینها بد است، اما قضیه انتخاب بین «بد» و «بدتر» مطرح است. هنری سیمونز¹ پس از مشاهده اجرای تعدیل دولتی در حوزه انحصار در ایالات متحد، نتایج آن را بسیار نامطلوب یافت و به این نتیجه رسید که انحصار دولتی شر کوچک تری است. والتر یوکن²، یکی از لیبرال های مشهور آلمان نیز با مشاهده انحصار دولتی در راه آهن آن کشور نتایج آن را به قدری غیرطبیعی یافت که تعدیل دولتی را شر کوچک تر تلقی کرد. با پندگرفتن از هر دو مورد، با اکراه، نتیجه می گیریم که انحصار خصوصی، اگر قابل تحمل باشد، زیانش از دو «بد» دیگر کمتر است.

اگر جامعه چنان راکد بود که شرایط به وجود آورنده انحصار فنی پایدار می ماند، اندک اطمینانی به این راه حل پیدا می کردم. اما در جامعه ای که به سرعت در حال تحول است شرایط ایجادکننده انحصار فنی هم دائماً تغییر می کند و به گمان من در مقایسه با انحصار خصوصی، هم تعدیل دولتی و هم انحصار دولتی احتمالاً نسبت به تغییر حساسیت کمتری نشان می دهند و حذف آنها دشوارتر از انحصار خصوصی است.

1- Henry Simons

2- Walter Eucken

در این مورد راه آهن ایالات متحد نمونه مناسبی است. در قرن نوزدهم، شاید به دلایل فنی وجود انحصار گسترده در راه آهن اجتناب ناپذیر بوده است. ایجاد کمیسیون تجاری بین ایالتی¹ با همین دلیل توجیه شد. اما اکنون شرایط تغییر کرده است. پیدایش حمل و نقل جاده ای و هوایی عنصر انحصار را در راه آهن تقریباً به صفر رسانده است. با وجود این، هنوز ICC [کمیسیون تجاری بین ایالتی] منحل نشده است. برعکس، این کمیسیون که ابتدا به عنوان مرجعی برای حمایت از مردم در مقابل استثمار راه آهن به وجود آمد، به مرجع حمایت از آن در مقابل رقابت کامیون ها و سایر وسایل حمل و نقل تبدیل شد و اخیراً حمایت از شرکت های موجود کامیون رانی را در مقابل شرکت های تازه تأسیس نیز به عهده گرفته است. به همین ترتیب، زمانی که راه آهن انگلستان ملی شد ابتدا کامیون رانی در انحصار دولت قرار گرفت. اگر راه آهن ایالات متحد هرگز تحت کنترل مقررات قرار نگرفته بود، صنعت حمل و نقل، از جمله راه آهن، تاکنون به صنعتی بسیار رقابت آمیز با عناصر انحصاری ناچیز یا به کلی عاری از این عناصر تبدیل شده بود.

البته نمی توان به طور قطعی و مستقل از شرایط عینی یکی از سه گزینه نامطلوب انحصار خصوصی، انحصار دولتی و تعدیل دولتی را انتخاب کرد. اگر انحصار فنی در مورد کالا یا خدماتی باشد که مهم و اساسی تلقی شوند و اگر قدرت انحصار زیاد باشد. ممکن است حتی آثار کوتاه مدت انحصار خصوصی فاقد مقررات قابل تحمل نباشد و نیز تعدیل دولتی یا مالکیت دولتی شر کوچک تر باشد.

شاید انحصار فنی بتواند در هنگام ضرورت، انحصار بالفعل دولتی را توجیه کند؛ اما نمی تواند توجیه کننده آن نوع انحصار دولتی باشد که از طریق

غیر قانونی کردن حق رقابت دیگران ایجاد شده است. مثلاً برای انحصار دولتی فعلی اداره مرکزی پست امریکا توجیهی وجود ندارد. شاید برخی استدلال کنند که حمل پست یک انحصار فنی است و انحصار دولتی، شری است که زیان آن از شرهای دیگر کمتر است. شاید در این زمینه بتوان مورد اداره پست دولتی را توجیه کرد، اما قانون فعلی که دیگران را از حمل پست منع می‌کند دیگر قابل توجیه نیست.

اگر تحویل مرسولات پستی انحصار فنی باشد، هیچ کس نمی‌تواند در رقابت با دولت موفق شود؛ و اگر انحصار فنی نیست، دلیلی ندارد که دولت در آن دست داشته باشد. تنها راه پاسخ به این مطلب آزاد گذاشتن سایرین برای رقابت است.

از لحاظ تاریخی دلیل انحصاری بودن پست این است که تشکیلات پستی «پونی اکسپرس»¹ در گذشته برای حمل مرسولات پستی در سراسر امریکا به قدری خوب عمل کرد که وقتی دولت، سرویس پست سراسری را عرضه کرد نتوانست خیلی با آن رقابت کند و متضرر شد. در نتیجه، قانونی وضع گردید که به موجب آن هیچ کس جز دولت حق حمل مرسولات پستی را نداشت. به همین دلیل امروز شرکت «آدامز اکسپرس»² بیشتر یک شرکت سرمایه‌گذاری است تا یک شرکت اجرایی. به گمان من اگر ورود به کسب و کار پست برای عموم آزاد بود، شرکت های زیادی وارد آن می‌شدند و این صنعت باستانی به سرعت و به شکلی کاملاً بنیادی دگرگون می‌شد.

دومین گروه از مواردی که مبادله به صورت داوطلبانه در آنها غیرممکن است زمانی پدید می‌آیند که اعمال برخی افراد آثاری بر افراد دیگر می‌گذارد که به سبب آن اعمال نمی‌توان از این افراد درخواست هزینه کرد و یا به آنها غرامت پرداخت.

1- Pony Express
2- Adams Espress

این همان مشکل «آثار همجواری» است. نمونه واضح این مشکل آلودگی نهر است. کسی که باعث آلودگی یک نهر نمی شود، عملاً دیگران را مجبور کرده است آب خوب را با آب بد مبادله کنند. این «دیگران» ممکن است حاضر باشند این مبادله را به ازای دریافت مبلغی گزاف بپذیرند، اما برای فرد فرد آنان امکان پذیر نیست از مبادله اجتناب ورزند یا غرامتی مناسب دریافت کنند.

تدارک و تجهیز بزرگراه ها نمونه ای دیگر از شکل یادشده است. در این مورد، از لحاظ فنی امکان آن وجود دارد که هزینه استفاده از بزرگراه ها از افرادی که از آن عبور می کنند دریافت شود و بدین ترتیب اقدام به بهره برداری خصوصی کرد. اما در مورد جاده های عادی که دارای ورودی ها و خروجی های متعدد است هزینه جمع آوری حق العبور از همه رانندگان بسیار زیاد خواهد بود، زیرا اگر قرار باشد از هر فرد به ازای خدمات داده شده هزینه ای دریافت شود باید در همه ورودی ها ایستگاه دریافت عوارض برقرار کرد. وضع مالیات بر بنزین روشی بسیار کم هزینه تر است و به این وسیله می توان از رانندگان به نسبت تقریبی استفاده از جاده ها مبلغی دریافت کرد. با این همه، روش مذکور به گونه ای است که نمی توان برای هر مورد استفاده از جاده هزینه آن را مطالبه کرد. بنابراین، واگذار کردن کار خدمات رسانی و جمع آوری مطالبات آن به بخش خصوصی چندان عملی نیست، چون مستلزم ایجاد یک انحصار خصوصی بزرگ است.

البته این ملاحظات شامل بزرگ راه های طولانی پر ترافیک که دارای ورودی های محدود هستند نمی شود؛ زیرا در مورد آنها هزینه جمع آوری عوارض بسیار کم است و هم اکنون در خیلی از آنها این عوارض دریافت می شود، در ضمن راه های دیگری نیز برای جمع آوری عوارض وجود دارد که از بابت انحصار هم هیچ مشکل جدی پیش نمی آید. بنابراین مالکیت

و اداره خصوصی این موارد کاملاً موجه است؛ و در این صورت مالیات بنزین را، که به جهت استفاده از بزرگراه دریافت می‌شود، باید به یک مؤسسه خصوصی که آن را اداره می‌کند، پرداخت.

پارک‌ها هم نمونه‌های جالبی از دریافت عوارض هستند. این امر مهم از آن جهت که نشان دهنده اختلاف بین مواردی است که آثار همجواری می‌تواند آنها را توجیه‌کند و مواردی که قادر به توجیه آن نیست، و هم به این جهت که تقریباً همه مردم در نگاه اول اداره پارک‌های طبیعی را مشخصاً از وضایف قانونی دولت به حساب می‌آورند، مهم است. اما، در واقع، آثار همجواری فقط می‌تواند توجیه‌کننده اداره یکی از پارک‌های شهر باشد، و توجیه‌کننده اداره پارک‌های طبیعی نظیر پارک طبیعی یلو استون¹ یا گراند کانیون² نیست. اختلاف اصلی این دو در کجاست؟ در مورد پارک شهر، بسیار مشکل می‌توان افراد استفاده‌کننده را مشخص ساخت و بهای استفاده از پارک را از ایشان مطالبه کرد. اگر پارکی در وسط شهر قرار داشته باشد، همه خانه‌های اطراف، همچنین کسانی که از داخل یا کنارش عبور می‌کنند از فضای آن بهره‌مند می‌شوند. ایجاد پست‌های اخذ عوارض ورودی‌های پارک یا دریافت عوارض سالانه بابت هر پنجره‌ای که مشرف به پارک است بسیار پرهزینه و سخت خواهد بود. اما ورودی‌های یک پارک طبیعی، مثل پارک یلو استون، محدود است و اغلب کسانی که به این پارک می‌آیند مدت نسبتاً زیادی آنجا توقف می‌کنند، پس ایجاد پست‌های اخذ عوارض در ورودی‌های آن و دریافت ورودیه کاملاً میسر است. و این کار هم اکنون انجام می‌شود، ولی مبالغ دریافتی برای هزینه‌های موجود کافی نیست و چنانچه مردم به این امور آنقدر علاقمند باشند که حاضر به پرداخت

1- Yellow Stone

2- Grand Canyon

هزینه آن بشوند، مؤسسات خصوصی نیز انگیزه ایجاد چنین پارک‌هایی را خواهند داشت.

البته، در حال حاضر تعداد زیادی از این قبیل مؤسسات وجود دارد. من شخصاً گمان نمی‌کنم آثار همجواری یا آثار انحصاری مهمی وجود داشته باشد که بتواند فعالیت دولت را در این زمینه توجیه کند.

ملاحظات آنکه تحت عنوان آثار همجواری برشمریم برای توجیه تقریباً هر نوع دخالت قابل تصور دولت مورد استفاده قرار گرفته است. با وجود این، در بسیاری از موارد، توجیه مذکور نوعی دفاعیه خاص است نه کاربرد مشروع مفهوم آثار همجواری. آثار همجواری نقشی دوگانه دارند؛ هم می‌توانند دلیل محدود کردن فعالیت‌های دولت باشند و هم دلیل گسترش آنها. این آثار، تبادل اختیاری را مختل می‌کنند زیرا شناسایی تأثیرات وارد بر اشخاص ثالث و اندازه‌گیری آنها دشوار است؛ و این دشواری شامل فعالیت‌های دولت نیز می‌شود. به سختی می‌توان پی برد که آثار همجواری چه زمانی آن قدر گسترده است که هزینه‌های ویژه غلبه بر آنها را توجیه کند و حتی دشوارتر از آن توزیع هزینه‌ها به روشی مناسب است. در نتیجه، وقتی دولت دست به اقداماتی می‌زند تا بر آثار همجواری غلبه کند خود نیز یک رشته آثار همجواری دیگر ایجاد می‌کند، زیرا موفق نمی‌شود به طور صحیح از افراد هزینه دریافت کند یا به آنان غرامت بپردازد. ارزیابی این موضوع که اهمیت همجواری اصلی بیشتر است یا آثار همجواری ایجاد شده توسط دولت، فقط از طریق بررسی واقعیات خاص هر یک از دو مورد امکان پذیر است و در این صورت نیز ارزیابی مذکور تقریبی خواهد بود. افزون بر این، استفاده از دولت برای غلبه بر آثار همجواری خود نوعی اثر همجواری بسیار مهم است که ربطی به ضرورت خاص اقدام دولت ندارد. هر گونه دخالت دولت مستقیماً حوزه آزادی فرد را

محدود می کند و حفظ آزادی را به دلیلی که در فصل اول شرح داده شد به طور غیر مستقیم به خطر می افکند.

اصول ما در مورد حد مطلوب استفاده از دخالت دولت برای انجام مشترک کاری که انجام دادنش به طور جداگانه از طریق تبادل کاملاً داوطلبانه برایمان سخت یا غیرممکن است حد و مرز ثابت و مشخصی ندارد؛ از این رو، ناچاریم برای هر مورد خاص از دخالت پیشنهادی، ترازنامه ای تهیه و فهرستی از فواید و زیان ها را در آن جداگانه ثبت کنیم. براساس اصول مورد نظر خود می دانیم چه اقلامی را در یک طرف ترازنامه و چه اقلامی را در طرف دیگر آن درج کنیم و برای کدام یک اهمیت قائل شویم. حتماً مایل خواهیم بود تا آثار همجواری دخالت دولت را، که تهدیدی علیه آزادی است، در ستون زیان های ترازنامه وارد کرده، مود توجه خاص قرار دهیم. اینکه به آثار مذکور و سایر موارد ترازنامه چقدر اهمیت بدهیم بستگی به شرایط دارد. مثلاً اگر دخالت جاری دولت ناچیز باشد، به آثار منفی دخالت بیشتر دولت چندان اهمیت نمی دهیم. همین امر یکی از دلایل مهمی بود تا بسیاری از لیبرال های گذشته، مانند هنری سیمونز، که در روزگاری می زیستند که دولت براساس معیارهای امروزی کوچک بود، در آثار خود تمایل نشان می دادند تا دولت دست به فعالیت هایی بزنند که لیبرال های کنونی به خاطر رشد بیش از حد دولت با انجام همان کارها موافق نیستند.

اقدام از طریق دولت به دلایل پدرمآبانه

آزادی فقط برای انسان های مسئول هدفی قابل دفاع است. هیچ کس به لزوم برخورداری دیوانگان و کودکان از آزادی معتقد نیست. لزوم تعیین حدود بین انسان های مسئول و دیگران اجتناب ناپذیر است، در عین حال

این موضوع بدان معناست که در مورد هدف غایی ما، یعنی آزادی، ابهامی اساسی وجود دارد.

روش پدرمآبانه در مورد کسانی که آنان را غیر مسئول می‌دانیم گریزناپذیر است.

شاید روشن‌ترین مورد، مربوط به دیوانگان باشد. ما نه مایلیم به آنها آزادی بدهیم و نه آنان را از بین ببریم. چقدر خوب بود اگر می‌توانستیم برای اسکان و مراقبت از آنان به فعالیت‌های داوطلبانه افراد امیدوار باشیم. اما به گمان من یکی از دلایل کافی نبودن این فعالیت‌های خیریه را می‌توان در اثر همجواری دخیل در این واقعیت دانست که همه ما نفع خود را در آن می‌بینیم که دیگران به امور مراقبت از دیوانگان کمک کنند. به همین دلیل مایل هستیم که دولت کار مراقبت از آنان را برعهده بگیرد.

مورد کودکان دشوارتر است. واحد عمل‌کننده نهایی در جامعه خانواده است نه فرد. با وجود این، پذیرش خانواده به عنوان واحد مذکور، عمدتاً به مصلحت بستگی دارد نه اصول. ما معتقدیم که والدین بهتر از هرکس می‌توانند فرزندان خود را مراقبت کنند و برای تبدیل آنها به افراد مسئولی که شایسته برخورداری از آزادی باشند امکانات لازم را فراهم آورند. ولی ما به آزادی والدین برای آنچه می‌خواهند در مورد دیگران انجام دهند عقیده نداریم. کودکان از همان نخستین روزهای زندگی افرادی مسئولند و کسی که به آزادی عقیده دارد به لزوم حفظ حقوق اولیه آنان نیز معتقد است.

اگر بخواهیم این موضوع را به صورتی دیگر، که شاید نوعی بی‌عاطفگی نیز به نظر برسد، بیان کنیم می‌توان گفت بچه‌ها در عین حال هم کالای مصرفی هستند هم اعضای بالقوه مسئول جامعه. آزادی افراد در استفاده دلخواه از منابع اقتصادی خود شامل آزادی استفاده از این منابع برای بچا دار شدن هم می‌شود - به عبارت دیگر، خدمات بچه‌ها را به

عنوان نوعی مصرف خاص خریداری می کنند. اما وقتی از این حق انتخاب استفاده شود، بچه ها ذاتاً دارای ارزش هستند و از نوعی آزادی خاص خود برخوردارند که صرفاً در امتداد آزادی والدینی نیست.

توجیه زمینه پدرمآبانه فعالیت دولت از بسیاری جهات برای فرد لیبرال پر دردرس است؛ زیرا شامل قبول اصل «تصمیم گیری به جای دیگران» می شود که این اصل مشخصه مخالفان روشنفکر اوست و آن را در بسیاری از موارد قابل ایراد می داند. خواه مخالفان روشنفکر او طرفداران نظام جمعگرایی (Collectivism)، در هیئت کمونیسم یا سوسیالیسم، باشند یا لباس دولت رفاه ملی را برتن کنند. باوجود این، بی فایده به نظر می رسد که ادعا کنیم مشکلات از آنچه واقعاً هست ساده ترند. ضرورت برخورداری از میزان معینی دخالت پدرمآبانه اجتناب ناپذیر است. دایسی در سال 1914 درباره قانون حمایت از عقب ماندگان ذهنی نوشت: «قانون عقب ماندگی ذهنی نخستین گام در راهی است که هیچ انسان خردمندی نمی تواند از ورود به آن امتناع ورزد، اما اگر در این راه زیاد پیش برویم، سیاستمداران با چنان مشکلاتی روبرو خواهند شد که حل آنها بدون ایجاد مزاحمت بسیار در آزادی فرد دشوار خواهد بود.»¹ از آنجا که فرمولی در دست نیست تا براساس آن بتوان نقطه توقف را شناخت، ناگزیر باید بر قوه تشخیص جایز الخطای خویش تکیه کنیم و پس از آنکه راه حل را تشخیص دادیم، باید با اتکا بر توانایی خویش در ترغیب هموعان، آنان را از درستی تشخیص خود مطمئن سازیم، یا امیدوار باشیم که آنقدر توانایی داشته باشند که ما را به اصلاح نظراتمان ترغیب کنند. در اینجا نیز مانند

1- A. V. Dicey, Lectures on the Relation between Law Public Opinion in England During the Nineteenth Century (2d, ed.; London: Macmillan & Co. 1914), p. li,

هر مورد دیگر باید به اتفاق آرای اعتبار کنیم که افراد عادی و متعصب از طریق بحث آزاد و آزمایش و خطا بدان دست یافته اند.

نتیجه گیری

دولتی که نظام و قانون را حفظ کرد و حقوق مالکیت را تشریح نمود وسیله ای شد که با استفاده از آن توانستیم نواقص حقوق مالکیت و سایر مقررات فعالیت های اقتصادی را اصلاح کنیم، در مورد اختلاف بر سر تفسیر مقررات به داوری بپردازیم، قراردادها را به مرحله اجرا درمی آوریم، از رقابت حمایت کنیم، به ایجاد چارچوب پولی اقدان ورزیم، برای مقابله با انحصارات فنی و غلبه بر آثار همجواری - که بسیاری اهمیت آن را برای توجیه دخالت دولت کافی می دانند - تدابیری بیندیشیم و با مؤسسات خیریه، خصوصی و خانواده ها در حمایت از افراد غیر مسئول - خواه بچه ها باشند و خواه دیوانگان - همراه شویم و چنین دولتی مسلماً وظایف مهمی دارد که باید انجام دهد. لیبرال ثابت قدم هرگز هرج و مرج طلب نیست. در عین حال این هم درست است که وظایف چنین دولتی آشکارا محدود خواهد بود و از انجام بسیاری از فعالیت هایی که در حال حاضر دولت فدرال و دولت های ایالتی در ایالات متحد یا همتایان آنها در سایر کشورهای غربی عهده دار هستند اجتناب خواهد کرد. در فصل های آینده بعضی از این فعالیت ها را، که چند مورد آن پیش تر تشریح شد، با تفصیل بیشتری بررسی خواهیم کرد. در پایان این فصل برای کمک به درک اهمیت نقشی که فرد لیبرال به دولت واگذار می کند، صرفاً به درج فهرستی از فعالیت هایی که دولت امریکا در حال حاضر به عهده گرفته است می پردازیم؛ فعالیت هایی که تقریباً نمی توان براساس اصولی که پیش از این بر شمرديم برای آنها توجیه معتبری ارائه کرد:

1. برنامه های حمایت از قیمت برابری در کشاورزی.
2. تعرفه های واردات یا محدودیت های صادرات، مانند سهمیه های فعلی واردات نفت، سهمیه شکر و غیره.
3. کنترل دولت بر بازده، مثلاً از طریق برنامه کشاورزی، یا سهمیه بندی نفت، که کمیسیون راه آهن تگزاس اعمال می کند.
4. کنترل اجاره بها، که در نیویورک در دست اجراست، یا به طور کلی تر، کنترل دستمزد و قیمت ها که در خلال جنگ جهانی دوم و سال های پس از آن به اجرا درآمد.
5. حداقل میزان قانونی دستمزد، یا حداکثر قانونی قیمت ها، مانند حداکثر قانونی صفر بر نرخ بهره که بانکهای بازرگانی می توانند به سپرده های دیداری بپردازند، یا نرخ های حداکثر و ثابت قانونی که به حساب های پس انداز و سپرده های مدت دار قابل پرداخت است.
6. قانونمند کردن مفصل صنایع، مانند حمل و نقل توسط کمیسیون بازرگانی بین ایالتی. این کار، که ابتدا در مورد راه های آهن اجرا شد، به دلایل انحصار فنی تا حدی قابل توجیه بود، ولی درباره هیچ یک از وسایل حمل و نقل موجه نیست. قانونمند کردن مفصل بانکداری نمونه ای دیگر است.
7. نمونه مشابه دیگر که به دلیل نقض آزادی بیان و سانسور ضمنی آن، مستلزم توجه خاص می باشد، نظارت کمیسیون ارتباطات فدرال بر رادیو و تلویزیون است.
8. برنامه های فعلی بیمه های اجتماعی، مخصوصاً بیمه های سالمندی و بازنشستگی که مردم را عملاً مجبور می کند تا الف) قسمتی از درآمد خود را به پرداخت حق بیمه اختصاص بدهند و ب) قرارداد بیمه را با مؤسسه ای دولتی منعقد کنند.

9. مقررات مربوط به اخذ جواز کسب در شهرها و ایالت های مختلف که مؤسسات، مشاغل و حرفا های خاص را به افرادی که دارای جواز هستند محدود می کند، در حالی که جواز فقط رسید پرداخت مالیاتی نیست که هرکس برای ورود با شغلی خاص ملزم به پرداخت آن باشد.
10. برنامه معروف به «تأمین مسکن برای عموم» و بسیاری از برنامه های دیر اعطای سوبسید که هدف از اجرای آنها تشویق خانه سازی است.
11. سربازگیری برای تأمین نیروی انسانی مورد نیاز نیروهای مسلح در زمان صلح. در این زمینه شیوه مطلوب بازار آزاد عبارت است از تأمین نیروهای مسلح داوطلب، یعنی اجیر کردن افراد برای خدمت، پرداختن هر قیمتی برای جذب تعداد افراد مورد نیاز کاملاً موجه است. ترتیب فعلی، ناعادلانه و استبدادی است و در آزادی جوانان برای سامان دادن زندگی شان اختلال جدی ایجاد می کند و احتمالاً از روش بازار پرهزینه تر است. (آموزش نظامی همگانی به منظور تأمین نیروی ذخیره برای زمان جنگ مسئله ای متفاوت است و به دلایل لیبرالیستی می تواند موجه باشد).
12. پارک های ملی، که درباره آنها توضیح دادیم.
13. منع قانونی حمل پست برای منفعت.
14. مالکیت و اداره دولت در مورد جاده های عوارضی، که توضیح داده شد.
- این فهرست به هیچ وجه جامع نیست.

فصل سوم

نظارت بر پول

در چند دهه اخیر «اشتغال کامل» و «رشد اقتصادی» به بهانه های اصلی گسترش چخاله دولت در امور اقتصادی تبدیل شده است. گفته می شود اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد ذاتاً ناپایدار است؛ اگر به خود واگذاشته شود، دوره های پی در پی رکود و رونق ایجاد می کند. به همین دلیل قدم به میدان گذاشته و تعادل لازم را برقرار کند. این استدلال ها به سبب همزمانی با رکود بزرگ دهه 1930 و بعد از آن از قدرتی ویژه برخوردار شدو به صورت عاملی نیرومند در پیدایش برنامه ای جدید (New Deal) در امریکا و موارد مشابه دخالت دولت در امور اقتصادی در کشورهای دیگر درآمد. طی سال های بعد نیز «رشد اقتصادی» از شعارهای پرطرفدار گردهمایی های گوناگون شد و چنین استدلال می شود که دولت باید ترتیبی بدهد که اقتصاد توسعه یابد و ضمن تدارک وسایل جنگ سرد به کشورهای غیر متعهد جهان نشان دهد نظام دموکراتیک می تواند سریع تر از نظام کمونیستی پیشرفت کند.

چنین استدلال هایی گمراه کننده هستند. واقعیت این است که رکود بزرگ، مانند اغلب دوره های بیکاری شدید، بیش از آنکه نتیجه بی ثباتی ذاتی اقتصاد خصوصی باشد حاصل مدیریت بد دولت بود. مسئولیت تعیین و اجرای سیاست پولی برعهده یک آژانس دولتی - سیستم فدرال رزرو¹ گذاشته شده بود.

¹-. Federal Reserve System

در سال های 1930 و 1931 این آژانس چنان نامطلوب و ناشیانه عمل کرد که آنچه را می توانست فقط انقباضی جزئی باشد به فاجعه ای بزرگ تبدیل کرد (بحث بیشتر در این زمینه در صفحات بعدی مطرح خواهد شد). امروز نیز اقدامات دولت مانع اصلی رشد اقتصادی ایالات متحد به شمار می آید. تعرفه ها و سایر محدودیت های اعمال شده بر تجارت بین الملل، بارهای سنگین و ساختار پیچیده و نابرابر مالیاتی، کمیسیون های تنظیم کننده، تعیین قیمت ها و دستمزدها توسط دولت و انبوهی از اقدامات دیگر افراد را بر می انگیزد تا از منابع موجود سوء استفاده کنند و بر اثر مدیریت نامطلوب پس اندازی های تازه را باه مصرف سرمایه گذاری های نابجا برسانند. آنچه ما برای رشد و ثبات اقتصادی بدان نیاز داریم کاهش دخالت دولت است نه افزایش آن.

اما با وجود این کاهش باز هم نقش مهمی برای دولت باقی می ماند. به دو روش مطلوب می توان از وجود دولت بهره برد؛ یکی تأمین نظام پایدار پولی برای استقرار اقتصاد آزاد، که بخشی از وظیفه دولت برای تأمین نظامی پایدار و قانونی است و دوم ایجاد چارچوب کلی قانونی و اقتصادی که به افراد این امکان را بدهد تا اگر با ارزش های آنان سازگار باشد، به رشد اقتصادی کمک کنند.

زمینه های اصلی سیاست دولت در پیوند با ثبات اقتصادی عبارت است از سیاست پولی و مالی یا بودجه ای. سیاست پولی داخلی در این فصل، ترتیبات پولی بین المللی در فصل بعد و سیاست مالی یا بودجه ای در فصل پنجم مورد بحث قرار خواهد گرفت.

وظیفه ما در این فصل و فصل بعدی آن است که از دو نظریه، که با وجود جاذبه های خاص خود هیچ کدام مقبول نیست، نظریه ای جدید استخراج کنیم.

«سیلا»¹ در حکم این عقیده است که برخورداری از نظام پولی خودکار مبتنی بر پایه طلا هم عملی است و هم مطلوب، و مشکلات مربوط به ترویج همکاری اقتصادی میان افراد و ملت‌ها را در محیطی با ثبات حل می‌کند. «کاریبیدیس»² نیز نماینگر این عقیده است که نیاز به هماهنگ شدن با اوضاع غیرقابل پیش بینی، مستلزم دادن اختیارات وسیع مبتنی بر صلاحدید به گروهی از تکنیسین‌هاست که در یک بانک مرکزی «مستقل» یا در یک نهاد اداری گردهم آمده‌اند. در گذشته هیچ یک از این دو اعتقاد راه حلی رضایت بخش نبوده است و احتمال نمی‌رود در آینده نیز شاهد تغییری باشیم.

فرد لیبرال اساساً از تمرکز قدرت بیمناک است. هدف او حفظ حداکثر آزادی برای هر فرد به صورت جداگانه است، به شکلی که با این اصل، که آزادی یکی، برای آزادی دیگری ایجاد خطر نکند، همسو باشد. به اعتقاد او تحقق این منظور مستلزم توزیع قدرت است. او در مورد واگذاری هرگونه وظیفه به دولت که از طریق بازار قابل اجرا باشد تردید دارد، زیرا اولاً چنین کاری اجبار را جایگزین همکاری داوطلبانه در زمینه مورد بحث می‌کند و ثانیاً دادن نقش بیشتر به دولت، آزادی را در سایر زمینه‌ها به خطر می‌افکند.

ضرورت پراکنده ساختن قدرت، مسئله بسیار دشواری را در زمینه پول مطرح می‌کند. در این مورد که دولت باید در مسائل پولی مسئولیت‌هایی به عهده بگیرد توافق وجود دارد. موضوع پذیرفته شده دیگر این است که

1- Scylla، در اساطیر یونان هیولای ماده ای است که مانند سگ پارس می‌کند، دوازده پا، شش سر و شش گردن و در هر دهان سه ردیف دندان دارد. - م.

2- Charybdis، در اساطیر یونان نام گردابی است بسیار خطرناک، که درست در مقابل سیلا قرار دارد و کشتی‌ها در تلاش برای اجتناب از این گرداب بر سر سیلا فرود می‌آیند. بنابراین اجتناب از یکی مستلزم رویارویی با دیگری است. - م.

نظارت بر پول می تواند وسیله قدرتمندی برای نظارت بر اقتصاد و سامان دادن به آن باشد. گفته معروف لنین مبنی بر اینکه مؤثرترین راه نابودی هر جامعه از بین بردن پول آن است آشکارا بیانگر قدرتمندی این راه حل است. نمونه بدیهی و مشخص تر قدرتمندی پول این است که از گذشته های دور نظارت بر پول به پادشاهان قدرت زیادی داده است تا از همه اقشار مردم، غالباً بدون موافقت صریح قوه مقننه (در صورت وجود چنین قوه ای)، مالیات های سنگین اخذکنند. سابقه این امر به دوران گذشته بر می گردد که پادشاهان لبه سکه ها را می بریدند و تدابیری مشابه تدابیر پیچیده تر امروز ما برای مقابله با دستکاری کردن ماشین چاپ یا جعل ارقام وارد شده در دفتر ثبت اتخاذ می کردند. مشکل موجود عبارت است از برقراری آرایش هایی بهادی که دولت را قادر سازد تا مسئولیت پول را به عهده بگیرد و در عین حال همزمان با آن قدرتی را که مسئولیت مذکور به دولت می دهد محدود کند و مانع از آن شود که این قدرت در راه هایی به کار گرفته شود که بیشتر موجب تضعیف جامعه آزاد می شود نه تقویت آن.

پایه کالا

از لحاظ تاریخی طرحی که در مکان های مختلف و در طول قرن ها، بیش از هر طرح دیگری تکامل یافته است پایه کالا، یعنی استفاده از برخی از کالا های مادی مانند طلا، نقره، برنج، قلع، سیگار، کنیاک، یا دیگر کالاهای مختلف به جای پول است. اگر پول فقط شامل کالایی مادی از نوع یادشده بود، اصولاً نیازی به نظارت دولت بر آن وجود نمی داشت. مقدار پول در گردش در جامعه به هزینه تولید کالای پولی مربوط می شد نه به چیزهای دیگر. تغییر در مقدار پول، به تغییر در شرایط فنی تولید کالای

پولی و تغییر تقاضا برای پول بستگی می داشت. چنین آرمانی بسیاری از معتقدان به نظام پولی مبتنی بر پایه طلای خودکار را به وجد می آورد.

پایه های کالایی موجود از این الگوی ساده، که مستلزم هیچ گونه دخالتی از جانب دولت نیست، بسیار منحرف شده است. از لحاظ تاریخی، پایه کالایی - مانند پایه طلا یا نقره - با تحول انواع مختلف پول اعتباری همراه بوده است که برحسب ظاهر و در شرایط ثابت قابل تبدیل به کالای پولی است. برای این تحول ظاهر و در شرایط ثابت قابل تبدیل به کالای پولی است. برای این تحول دلیلی کاملاً موجه وجود داشت. عیب اساسی نظام پولی کالا پایه، از نظر جامعه به مثابه کل، این است که نیازمند استفاده از منابع واقعی برای افزایش ذخیره پولی است. در افریقای جنوبی مردم باید سخت کار کنند تا طلا استخراج شود - و مجدداً آن را در خزانه فورت ناکس¹ یا جایی مشابه دفن کنند. ضرورت استفاده از منابع واقعی برای به کار افتادن نظام کالا پایه، انگیزه ای قوی در مردم ایجاد می کند تا با یافتن راه هایی بتوانند بدون به کار گرفتن منابع مذکور به نتایج مشابهی دست یابند.

اگر مردم به جای پول تکه هایی از کاغذ را قبول کنند که روی آنها چاپ شده باشد «من متعهد می شوم واحد پایه کالا بپردازم» این کاغذها می توانند همان کاربردی را داشته باشند که قطعاتی مثل طلا و نقره دارند، و برای تولید آنها نیز به منابع بسیار کمتر نیاز خواهد بود. این نکته، که در جایی دیگر آن را قدری مفصل تر مورد بحث قرار داده ام²، به نظر من اساسی ترین مشکل مربوط به نظام پولی کالا پایه است.

(، محل Kentucky واقع در ایالت کنتاکی (Fort Knox-1 -
رسمی انبار اندوخته طلای ایالات متحد امریکاست. -

² - A Program for Monetary Stability (New York: Fordham University Press 1959) pp.4-5.

اگر برقراری پایه کالایی خودکار عملی بود، برای معضل لیبرال ها، یعنی داشتن چارچوب پایدار پولی، بدون خطر استقاده نامسئولانه از اختیارات، راه حل مطلوبی فراهم می شد. برای مثال، اگر پایه طلای خالص، مورد حمایت همه طبقات مردم قرار می گرفت و با مفهوم نمادین پایه طلا و این اعتقاد که برای دولت دور از اخلاق و عرف است که مانع رواج آن شود درمی آمیخت، به تضمینی مؤثر علیه سوءتدبیر دولت در مورد پول رایج و علیه اقدامات نامسئولانه پولی تبدیل می شد. براساس چنین پایه ای، هرگونه اختیارات پولی دولت از لحاظ وسعت بسیار ناچیز خواهد بود. اما همان طور که در بالا تذکر داده شد، چنین نظام خودکاری در طول تاریخ هرگز عملی نبوده است؛ و همیشه سیر تکاملی آن در جهت ایجاد سیستمی شامل عناصر اعتباری مانند اسکناس و سپرده بانکی، یا اسکناس های دولتی به علاوه کالای پولی بوده است. ثابت شده است که پس از به جریان افتادن عناصر اعتباری، نظارت دولت بر آنها حتمی است، حتی زمانی که این عناصر را افراد خصوصی منتشر کنند. علت عمده آن دشواری جلوگیری از جعل و تقلب یا معادل اقتصادی آن است. پول اعتباری، قراردادی برای پرداخت پول استاندارد است. واقعیت این است که بین انعقاد چنین قراردادی و تحقق آن وقفه ای طولانی به وجود می آید. این موضوع باعث تشدید مشکل اجرای قرارداد و در نتیجه ایجاد وسوسه برای انعقاد قراردادهای تقلبی می شود. به علاوه، پس از انتشار عناصر اعتباری برای خود دولت هم مقاومت در برابر وسوسه انتشار پول اعتباری تقریباً ناممکن است. بنابراین پایه های کالایی عملاً در جهت تبدیل شدن به پایه های مختلط همراه با دخالت گسترده دولت بوده است.

باید یادآور شد باوجود مباحث فراوانی که اکثر مردم در حمایت از پایه طلا مطرح می کنند، امروزه تقریباً هیچ کس واقعاً خواهان پایه کامل طلای

خالص نیست. کسانی که می گویند طالب پایه طلا هستند - تقریباً بدون استثنا - منظورشان پایه فعی یا پایه ای است که در دهه 1930 رایج بود؛ پایه طلایی که تحت اداره بانک مرکزی یا یکی دیگر از دوایر دولتی است و در یکی از آنها مقدار کمی طلا به عنوان پشتوانه پول اعتباری - که اصطلاحی بسیار گمراه کننده است - نگهداری می شود. بعضی ها پا را از این فراتر گذاشته، نه تنها از پایه مربوط به دهه 1920، که در آن طلا یا گواهینامه های طلا¹ - پایه سکه طلا - عملاً به منزله پول رایج دست به دست در جریان بود، طرفداری می کنند بلکه از همزیستی طلا و پول اعتباری دولت و سپرده های منتشر شده از سوی بانک هایی که دارای اندوخته هایی جزئی به صورت پول طلا یا پول اعتباری هستند نیز حمایت می کنند. حتی در هنگام به اصطلاح روزهای بزرگ نظام طلا پایه در قرن نوزدهم، که گمان می رفت بانگ انگلستان با مهارت سرگرم استفاده از پایه طلاست، نظام پولی تا پایه طلای خودکار فاصله زیادی داشت. حتی در آن زمان نیز این پایه خیلی خوب اداره می شد. امروز که کشورها یکی بعد از دیگری اعتقاد پیدا کرده اند که دولت مسئول «اشتغال کامل» است، وضع بسیار وخیم تر است.

می توان نتیجه گرفت که نظام کالا پایه خودکار برای رفع مشکل برقراری ترتیبات پولی برای جامعه آزاد، راه حل عملی و مطلوبی نیست. زیرا نیازمند صرف هزینه ای گزاف به صورت منابع به کار رفته برای تولید کالای پولی است و از آن جهت عملی نیست که مفهوم نمادین و عقاید لازم برای اثربخش کردن آن موجود نمی باشد.

مدارک تاریخی، که قبلاً به آن اشاره شد و تجربه خاص ایالات متحد آمریکا در این مورد، مؤید این نتیجه گیری است. آمریکا از سال 1879، که

¹ - Gold Certificate

پرداخت طلا را از سرگرفت، تا سال 1913 از پایه طلا استفاده می‌کرد. این پایه، هر چند از همه پایه‌هایی که از پایان جنگ جهانی اول تاکنون استفاده شده به پایه طلای خودکار نزدیکتر است، هنوز از پایه صد در صد طلا فاصله زیادی دارد. دولت پول کاغذی را به گردش انداخت و بانک‌های خصوصی نیز اقدام به انتشار قسمت اعظم وسیله مبادله رایج در کشور به صورت سپرده کردند؛ این بانک‌ها در عملیات خود از نزدیک تحت نظارت مقررات سازمان‌های دولتی بودند. بانک‌های ملی تحت مراقبت سازمان بازرسی پول رایج¹ (خزانه داری کل) و بانک‌های ایالتی تحت نظارت مقامات بانکداری ایالتی بودند. طلا، خواه در تملک خزانه داری یا بانک‌ها و خواه به صورت سکه یا گواهی نامه‌های طلا که افراد مستقیماً در تملک داشتند، ده تا بیست درصد از ذخیره پول را تشکیل می‌داد و میزان دقیق این درصد سالانه فرق می‌کرد. هشتاد تا نود درصد باقی مانده شامل نقره، پول اعتباری و سپرده‌های بانکی نابرابر با اندوخته‌های طلا بود.

باتوجه با تجربیات گذشته ممکن است چنین استنباط شود که این سیستم عملکردی مناسب داشته است. بدیهی است که امریکاییان در آن زمان چنین نظری نداشتند. ناآرامی بر سر نقره، که در سال 1880 به وجود آمد و به سخنرانی «برایانز کراس آو گلد»² منجر شد، در واقع زمینه را برای انتخابات سال 1896 مهیا ساخت، و از نشانه‌های نارضایتی بود. این ناآرامی خود نیز مسبب سال‌های سخت رکود اقتصادی در اوایل دهه 1890 بود. ناآرامی مذکور منجر به هراس گسترده از این احتمال شد که ایالات متحد آمریکا پایه طلا را کنار گذارد و در نتیجه دلار ارزش خود را در برابر ارزهای دیگر از دست بدهد. این نگرانی موجب روگردانی از دلار و خروج سرمایه و تورم ناشی از آن در داخل کشور شد.

¹ - Comptroller of the Currency

² - Bryan's Cross of Gold

بحران های مالی بعدی در سال های 1873، 1884، 1890 و 1893 باعث بروز تقاضای گسترده بخش بازرگانی و جامعه بانکداری برای انجام اصلاحات بانکی شد. هراس واهی ناشی از امتناع هماهنگ بانک ها از تبدیل سپرده ها به پول رایج مورد تقاضای مشتریان در سال 1907، سرانجام احساس نارضایتی را در قبال سیستم مالی به تقاضای فوری برای دخالت دولت تبدیل کرد. یک کمیسیون ملی و پولی از سوی کنگره ایجاد شد و توصیه های آن، که در سال 1910 گزارش شد، در قانون فدرال رزرو¹، که در سال 1913 تصویب گردید تجسم یافت. اصلاحات مبتنی بر قانون مذکور مورد حمایت همه بخش های جامعه، از طبقه کارگر گرفته تا بانکداران، و هر دو حزب سیاسی کشور، قرار گرفت. رئیس کمیسیون ملی پول جمهوری خواهی به نام نلسون دابلیو. آلد ریچ² بود و مسئول عمده قانون فدرال رزرو نیز یک سناتور دموکرات به نام کارتر دابلیو. گلاس³ بود.

تغییر حاصل در ترتیبات پولی که از قانون فدرال رزرو ناشی شد، در عمل به مراتب جدی تر از آن بود که واضعان یا حامیان این قانون در نظر داشتند. در زمان تصویب قانون مزبور نوعی پایه طلا در سراسر جهان حاکم بود - نه پایانه طلای خودکار - بلکه چیزی که از همه پایه هایی که تاکنون استفاده کرده ایم به این آرمان نزدیکتر بود. چنین فرض شد که این پایه همچنان برجا خواهد ماند و بدین ترتیب اختیارات فدرال رزرو سیستم⁴ را محدود خواهد کرد. چیزی از تصویب قانون فدرال رزرو نگذشته بود که جنگ جهانی اول آغاز شد و بسیاری از کشورها پایه طلا را کنار گذاشتند. زمانی که جنگ پایان یافت، فدرال رزرو سیستم، دیگر ضمیمه ای ناچیز

1- Federal Reserve Act

2- Civil War National Banking Act

3- Carter W. Glass

4- Federal Reserve System

برای پایه طلا به حساب نمی آمد که هدفش تضمین قابلیت تبدیل یک شکل پول به شکل های دیگر و تنظیم مقررات بانک ها و نظارت بر کار آنها بود، بلکه به مرجعی قانونمند مبتنی بر صلاحدید تبدیل شده بود که می توانست مقدار پول در گردش در امریکا را تعیین کند و بر اوضاع مالی بین المللی در سراسر جهان تأثیر بگذارد.

مرجع پولی مبتنی بر صلاحدید

برقراری فدرال رزرو سیستم محسوس ترین تحول در نهاد پولی امریکا، دست کم از زمان تصویب «قانون بانکداری ملی جنگ داخلی»¹ بود. برای اولین بار از زمان انقضای منشور «دومین بانک ایالات متحد»² در سال 1836، سیستم مذکور، نهاد رسمی جداگانه ای برقرار کرد که مسئولیت مشخص شرایط پولی کشور به عهده اش گذاشته شد. اختیارات کافی نیز به آن داده شد تا به ثبات پولی دست یابد، دست کم، از بی ثباتی قطعی جلوگیری کند. بنابراین، مقایسه تجربه قبل و بعد از برقراری سیستم رزرو آموزنده است - از بعد از جنگ داخلی تا سال 1914 و از سال 1914 تا امروز [سال 1962]، که دو دوره زمانی برابر است.

دوره دوم از لحاظ اقتصادی دوره ناپایداری بود، خواه این ناپایداری بر اساس نوسان های حاصل در موجودی پول سنجیده شود، خواه براساس قیمت ها یا تولید. ناپایداری بیشتر منعکس کننده اثر دو جنگ جهانی در طول دوره دوم است؛ این دو جنگ، بدون توجه به نوع نظام پولی ما، از منابع بی ثباتی بوده است. حتی اگر جنگ و چند سال بعد از آن را از نظر دور کنیم و فقط سال های صلح، مثلاً از سال های 1920 تا 1939 و 1947

5- Civil War National Banking Act

1- Second Bank of the United States

تا امروز را مد نظر قرار دهیم، نتیجه یکسان است. موجودی پول، قیمت‌ها و تولید، بعد از برقراری فدرال رزرو سیستم قطعاً نسبت به قبل از آن بی ثبات‌تر بود. البته هیجان‌انگیزترین دوره بی‌ثباتی در تولید متعلق به دوره بین دو جنگ جهانی بود که رکودهای شدید سال‌های 1920 - 1921، 1921 - 1933، 1937 - 1938 را دربرمی‌گیرد. در هیچ دوره بیست‌ساله‌ای از تاریخ آمریکا سه دوره بحرانی با چنین شدتی وجود نداشته است.

البته با این قیاس نه چندان کامل، ثابت نمی‌شود که فدرال رزرو سیستم نتوانسته است به ثبات پولی کمک کند. شاید مشکلاتی که این سیستم با آنها روبه‌رو شد از مشکلات مربوط به ساختار پولی قبلی شدیدتر بود. شاید این مشکلات تحت ترتیبات قبلی، ناپایداری پولی بیشتری ایجاد می‌کرد. اما این مقایسه ناسنجیده دست کم باید باعث آن شود تا خواننده پیش از آنکه به یقین برسد که طبق معمول، آژانسی دارای سابقه، با قدرت و جامعیت فدرال رزرو سیستم وظیفه‌ای ضروری و مطلوب انجام می‌دهد و برای رسیدن به هدف‌های مورد نظر مؤثر است، قدری تأمل کند.

خود من بر اساس مطالعه گسترده شواهد تاریخی پذیرفته‌ام که اختلاف در ثبات اقتصادی، که از طریق مقایسه فوق‌مشخص شد، در واقع ناشی از اختلاف در نوع نهادهای پولی است. شواهد تاریخی مذکور مرا متقاعد می‌کند که دست کم یک سوم افزایش قیمت در طول جنگ جهانی اول و بلافاصله بعد از آن را باید به برقراری فدرال رزرو سیستم نسبت داد و چنانچه سیستم بانکی قبلی حفظ شده بود، این افزایش قیمت به وجود نمی‌آمد و نیز اینکه شدت هر کدام از رکودهای عمده سال‌های 1920 - 1921، 1929 - 1933، 1937 - 1938 را باید نتیجه مستقیم اقداماتی چون ایجاد و حذف کمیسیون‌های مختلف به دست مقامات رزرو سیستم دانست که شاید تحت ترتیبات پولی و بانکی قبلی روی نمی‌داد. البته امکان دارد در این

شرایط مشابه مواردی از رکود اقتصادی بروز کرده باشد، اما بسیار غیر محتمل است که یکی از این کسادی‌ها توانسته باشد به رکودی عمده تبدیل شود.

بدیهی است نمی‌توانیم شواهد لازم بر این ادعا را در اینجا مطرح کنیم¹ اما، با توجه به اهمیتی که رکود بزرگ سال‌های 33 - 1929 در ایجاد - یا شاید بتوان گفت در از بین بردن - مواضع کلی در قبال نقش دولت در امور اقتصادی داشت، بجاست تا در این فصل نوع تعبیری را که از شواهد فوق‌الذکر استنباط می‌شود مفصل‌تر بیان کنم.

سقوط بازار بورس در اکتبر سال 1929، که به بازار پررونق سال‌های 1928 و 1929 خاتمه داد، به دلیل ویژگی چشمگیرش، اغلب مرحله‌آغازین و مؤثرترین علت «رکود بزرگ» تلقی می‌شود؛ اما چنین نیست. اوج رونق تجارت در اواسط سال 1929، یعنی چند ماه قبل از سقوط مذکور، حاصل شد. بروز این رونق در چنین زمانی کاملاً به جا بوده و علت آن از جهتی اوضاع نسبتاً سخت پولی تحمیل شده از سوی فدرال رزرو سیستم، در تلاش برای جلوگیری از «سفته‌بازی» بوده است - بازار بورس از این راه غیر مستقیم [سفته‌بازی] در بروز بحران یاد شده نقش داشته است. بی‌شک سقوط بازار بورس نیز آثاری غیر مستقیم بر اعتماد تجاری و تمایل افراد به خرج کردن پول به وجود آورد که تأثیری رکودآور بر سیر تجارت داشت. اما این آثار به تنهایی نمی‌توانسته باعث کاهش فعالیت‌های اقتصادی شده باشد، بلکه حداکثر می‌توانست دوره بحران را تا اندازه‌ای طولانی‌تر و شدیدتر از رکودهای ملایم همیشگی کند که در تمام

1- See my A Program for Monetary Stability and Anna J. Schwartz, A Monetary History of the United States, 1868-1960 (forthcoming by Princeton University press for the National Bureau of Economic Research)

طول تاریخ امریکا مانع رشد اقتصادی این کشور بوده است، اما عامل تبدیل شدن بحران مذکور به آن وضع فاجعه آمیز نبود.

بحران (انقباضی) مذکور تقریباً تا یک سال اول هیچ کدام از ویژگی های بارزی را که در خط سیر بعدی آن مسلط شد، از خود نشان نداد. زوال اقتصادی حاصل شدیدتر از یک سال اول بحران های دیگر بوده، که این احتمالاً واکنشی بود به سقوط بازار بورس و همچنین اوضاع پولی غیرعادی و سختی که از اواسط سال 1928 پابرجا مانده بود. اما هیچ تفاوتی در ویژگی های کیفی، یا نشانی از تبدیل شدن به فاجعه ای بزرگ از خود نشان نداد. اگر بر استدلال های ساده اندیشانه تکیه نکنیم، هیچ اشکالی در اوضاع اقتصادی مربوط به مثلاً سپتامبر یا اکتبر سال 1930 که زوال اقتصادی وخیم و مداوم سال های بعد را اجتناب ناپذیر یا حتی بسیار ساخت، وجود نداشت. اگر به گذشته نظر افکنیم، روشن است که سیستم رزرو باید عملکردش با گذشته فرق کرده باشد؛ زیرا نباید اجازه می داد ذخیره پول از اوت سال 1929 تا اکتبر سال 1930 به میزان سه درصد کاهش یابد - کاهش بیش از آنچه در جریان همه بحران های قبلی، به استثنای شدیدترین آنها، اتفاق افتاده بود. البته این اشتباهی موجه بود اما چندان خطیر به نظر نمی آمد.

در نوامبر سال 1930 ماهیت بحران به نحوی چشمگیر تغییر کرد. در این ماه یک رشته ورشکستگی های بانکی موجب هجوم گسترده مردم به بانک ها برای تبدیل سپرده ها به پول شد. این هجوم از بخشی به بخش دیگر کشور سرایت کرد و با ورشکستگی بانک ایالات متحد¹ در یازدهم دسامبر سال 1930 به اوج خود رسید. این ورشکستگی رخدادی وخیم بود زیرا نه تنها بانک مذکور از بزرگ ترین بانک های کشور با سپرده ای بیش از

¹ - The Bank of the United States

دویست میلیون دلار بود، به لکه نام این بانک نیز، با اینکه از بانک های معمولی تجاری بود، باعث شده بود تا بسیاری در داخل و خارج کشور آن را بانکی رسمی تلقی کنند.

قبل از اکتبر سال 1930 نشانی از بحران نقدینگی، یا از بین رفتن اعتماد نسبت به بانک ها، به چشم نمی خورد. از این زمان به بعد، اقتصاد دچار بحران های نقدینگی ادواری شد. موج ورشکستگی شدید یا حوادث دیگر باعث از دست رفتن دوباره اعتماد به نظام بانکی و هجوم مجدد مردم به بانک ها گردید. اهمیت این حوادث نه فقط به دلیل ورشکستگی های بانک ها و انجام ندادن تعهدات خویش، بلکه به علت اثر آنها بر ذخیره پول برد.

در سیستم بانکی مبتنی بر اندوخته جزئی، مانند نظام بانکی ما، البته هر بانک به ازای یک دلار سپرده، یک دلار پول رایج (یا معادل آن) را نگه نمی دارد. به همین دلیل است که اصطلاح «سپرده» بسیار غلط انداز به نظر می آید. زمانی که شما یک دلار پول نقد را به بانک می سپارید این بانک ممکن است فقط ده یا پانزده سنت به سرمایه نقدی خود اضافه کند؛ از آن طرف بقیه را به دیگران وام می دهد. وام گیرنده نیز ممکن است دوباره این وام را به همین بانک یا بانک دیگر بسپارد و این روند همچنان تکرار شود. در نتیجه در مقابل هر دلار پول نقد که بانک ها صاحب آن می شوند، چندین دلار به صورت سپرده بدهکار می گردند.

بنابراین هر چه مقدار پولی که مردم مایلند به صورت سپرده در بانک نگهداری کنند زیاتر باشد، کل موجودی پول - نقد و سپرده - بیش تر خواهد بود. از این رو هرگونه اقدام سپردهگذاران برای «پس گرفتن پولشان» باید کاهش در کل میزان پول تلقی شود آن را تهیه کنند. در غیر این صورت، وقتی بانکی سعی کند سپرده گذاران خود را راضی سازد، با مطالبه وام ها، فروش سرمایه گذاری ها یا برداشت سپرده های خود به بانک های دیگر

فشار وارد می آورد و این بانک ها نیز متقابلاً بانک های دیگر را تحت فشار قرار می دهند. اگر جلو این دور باطل گرفته نشود، خود به خود رشد می کند زیرا تلاش بانک ها برای به دست آوردن پول نقد ارزش اوراق بهادار را به زور کاهش می دهد، بانک هایی را که می توانستند بی هیچ اشکالی به کار خود ادامه دهند از پرداخت بدهی ناتوان می سازد، اعتماد سپرده گذاران را دچار تزلزل می کند و همان دور باطل برقرار می شود.

این دقیقاً همان وضعی بود که تحت نظام بانکداری قبل از فدرال رزرو سیستم در سال 1907 منجر به بروز بحرانی بانکی و تعلیق تبدیل پذیری سپرده ها به پول شده بود. چنین تعلیقی عملی جدی بود و برای مدتی کوتاه باعث وخیم تر شدن اوضاع شد. اما دارای اثر درمانی هم بود و باعث کوتاه شدن دور باطل شد، چون نگذاشت درماندگی معدودی از بانک ها به بانک های دیگر فشار وارد کند و منجر به درماندگی بانک هایی شود که بدون این فشار، سالم و معتبر بودند. با تثبیت اوضاع ظرف چند هفته یا چند ماه، امکان برطرف شدن تعلیق و آغاز بهبود اقتصادی بدون کاهش شدید پول فراهم شد.

همان طور که توضیح داده شد، یکی از علل عمده برقراری نظام فدرال رزرو، رسیدگی به چنین وضعی بود. به این سیستم اختیار داده شد تا در صورت بروز تقاضای گسترده مردم برای تبدیل سپرده به پول نقد، پول نقد بیشتری تولید کند. همچنین امکان داده شد تا این پول نقد را بر مبنای دارایی های بانک ها در اختیار آنها قرار دهد. بدین ترتیب انتظار می رفت که زمینه هرگونه بحران و نیاز به تعلیق تبدیل پذیری سپرده ها به پول نقد از بین برود و از آثار رکودآور بحران های پولی به کلی اجتناب شود.

اولین نیاز به این گونه اختیارات و در نتیجه اولین آزمایش از سودمندی آنها، در نوامبر و دسامبر سال 1930 و در پی سلسله محدودیت های بانکی

مذکور پیش آمد. سیستم رزرو در این آزمایش سخت شکست خورد و نتوانست در جهت تأمین نقدینگی برای نظام بانکی کاری - با کار چندانی - انجام بدهد؛ سیستم ظاهراً محدودیت های بانکی را مستلزم انجام اقدامی خاص تلقی نکرد. با وجود این، بجاست تأکید کنم که ناکامی این سیستم بیشتر ناکامی اراده بود تا ناکافی قدرت. در این مورد، مانند موارد بعدی، سیستم برای تأمین پول نقدی که سپرده گذاران بانک ها از ایشان طلب می کردند دارای قدرت فراوان بود. در صورتی که این کار انجام می شد، محدودیت های بانکی کاهش می یافت و آن سقوط ناگهانی پولی بروز نمی کرد.

موج اصلی درماندگی های بانکی به تدریج از بین رفت و در اوایل سال

1931

نشانه هایی از اعتماد دوباره مشتریان ظاهر شد. سیستم رزرو از این فرصت برای کم کردن کسری موجودی خود استفاده کرد - به عبارت دیگر، با دست زدن به اقدامات ملایم ضدتورمی نیروهای انبساطی را بی اثر کرد. با وجود این، نشانه های مشخص بهبود نه تنها در بخش پولی بلکه در سایر فعالیت های اقتصادی هم دیده می شد. ارقام مربوط به چهار یا پنج ماه اول سال 1931، چنانچه بدون توجه به آنچه بعد اتفاق افتاد بررسی شود، به وضوح نشانگر پایان یک دوره بحرانی و آغاز تجدید رونق است.

اما این تجدید رونق موقتی چندان دوام نیاورد. درماندگی های مجدد بانک ها موجب هجوم دوباره به بانک ها شد و مقدمات کاهشی تازه در ذخایر پولی را فراهم آورد. با اینکه سیستم مذکور که «آخرین پناه وام دهنده» محسوب می شد، با تصفیه بی سابقه نظام بانکداری تجاری مواجه بود، دفاتر آن نشان دهنده کاهش میزان اعتبارات اعطایی به بانک های عضو است.

در سپتامبر سال 1931 انگلستان پایه طلا را کنار گذاشت. قبل و بعد از این اقدام مقداری طلا از بانک های ایالات متحد بیرون کشیده شد. گرچه طی دو سال قبل از اقدام مذکور پیوسته طلا به ایالات متحد امریکا وارد می شد، و نسبت موجودی طلای این کشور و نسبت ذخیره طلای فدرال رزرو در حدی بی سابقه بالا بود، فدرال رزرو به سرعت و به شدت در برابر خروج طلا از بانک ها به خارج از کشور واکنش نشان داد، در حالی که در برابر مورد قبلی خروج طلا از بانک ها به داخل کشور واکنش نشان نداده بود. این واکنش به شکلی بود که به طور حتم باعث تشدید مشکلات مالی داخلی می شد. بعد از دو سال و اندی بحران شدید اقتصادی این سیستم نرخ تنزیل را - یعنی نرخ بهره ای را که سیستم بر مبنای آن آماده اعطای وام به بانک های عضو بود - بیشتر از هر مورد دیگری در تمام طول تاریخ خود، افزایش داد. این اقدام باعث مهار خروج طلا شد، اما همزمان با آن درماندگی های بانکی و هجوم مردم به بانک ها برای برداشت پول نیز به شدت روبه افزایش نهاد. ظرف شش ماه یعنی از اوت سال 1931 تا ژانویه سال 1932 تقریباً از هر ده بانک موجود، یک بانک عملیات خود را معوق کرد و رقم کل سپرده های بانک های بازرگانی پانزده درصد کاهش یافت. معکوس شدن موقت سیاست ها در سال 1932، که شامل خرید یک میلیارد

دلار اوراق دولتی بود، سرعت نزول اقتصادی را کاهش داد. اگر این تدابیر در سال 1931 اتخاذ شده بود، به احتمال قوی می توانست برای جلوگیری از سقوط ناگهانی پولی کافی باشد. تا سال 1932 دیگر آنقدر دیر شده بود که این اقدام فقط حکم مسکن را پیدا کرد و هنگامی که سیستم به وضع انفعالی نخستین بازگشت، بهبود موقتی یاد شده، جای خود را به سقوط تازه داد که به «تعطیلی بانک ها» در سال 1933 انجامید - زمانی که همه بانک های

ایالات متحد امریکا رسماً بیش از یک هفته تعطیل شد. نظامی که عمدتاً به منظور جلوگیری از تعلیق موقت تبدیل پذیری سپرده ها به پول رایج برقرار شده بود - اقدامی که قبلاً از در مانده شدن بانک ها جلوگیری کرده بود - ابتدا باعث از بین رفتن عملی حدود یک سوم بانک های کشور شد و آن گاه به استقبال موردی از تعلیق تبدیل پذیری پولی رفت که به شکلی بی سابقه فراگیر و شدیدتر از تعلیق های قبلی بود. با این حال، توانایی انسان در توجیه اعمال خود به قدری است که هیئت مدیره فدرال رزرو در گزارش سالانه خود در سال 1933 چنین نوشت: «توانایی بانک های فدرال، رزرو در پاسخ دادن به تقاضای کلان برای پول نقد در زمان بحران، کارایی نظام پولی کشور را تحت قانون فدرال رزرو ثابت کرد... به دشواری می توان گفت که اگر فدرال رزرو سیستم سیاست خریدهای فراوان بازار آزاد را دنبال نکرده بود، عاقبت بحران اقتصادی به کجا ختم می شد.»

با همه اینها، از ژوئیه سال 1929 تا مارس سال 1933، ذخیره پول ایالات متحد امریکا به میزان یک سوم کاهش یافت، بیش از دو سوم این کاهش به دنبال کناره گیری انگلستان از پایه طلا اتفاق افتاد. اگر جلو کاهش ذخیره پول گرفته شده بود، در واقع این کاری بود که باید انجام می گرفت، از طول مدت و شدت بحران کاسته می شد، که البته در مقایسه با معیارهای تاریخی باز هم نسبتاً شدید بود. اما اگر واقعاً ذخیره پول کاهش نیافته بوده تصور نمی رود در طول دوره ای چهار ساله درآمد پولی می توانست بیش از یک دوم، و قیمت ها بیش از یک سوم کاهش یابد. من هیچ کشور یا دوره ای را نمی شناسم که در آن رکود اقتصادی شدید با کاهش شدید ذخیره پول، یا برعکس، کاهش شدید ذخیره پول با رکود اقتصادی شدید همراه نبوده باشد.

بحران بزرگ امریکا به هیچ وجه نشان بی ثباتی ذاتی نظام فعالیت اقتصادی

خصوصی نبود، بلکه مبین آن بود که اشتباهات معدودی از مسئولان که دارای اختیارات وسیع در نظام پولی کشورند می تواند به چه زیان عظیمی منجر شود.

شاید این اشتباهات بر مبنای اطلاعاتی که در دسترس مسئولان وقت قرار داشته است موجه بوده باشد - هر چند به گمان من چنین نیست. نظامی که آنقدر اختیارات و امکانات به مسئولان بدهد که اشتباهاتشان - موجه یا ناموجه - بتواند دارای آثاری چنین فراگیر باشد، نظام خوبی نیست. از نظر معتقدان به آزادی اشکال چنین نظامی این است که به افراد معدودی اختیاراتی گسترده تفویض می کند و در مورد آنان هیچ نظارت مؤثری از سوی دولتمردان صورت نمی گیرد - این همان استدلال سیاسی عمده ای است که علیه وجود بانک مرکزی «مستقل» مطرح می شود. اما این نظام حتی برای کسانی که به امنیت در مقابل آزادی اولویت می دهند نظام خوبی نیست. در نظامی که مسئولیت را پراکنده می کند و در عین حال قدرت فراوان در اختیار افرادی معدود قرار می دهد و در نتیجه اتخاذ تصمیمات خیر سیاسی را به حال و هوای آنی شخصیت ها وابسته می کند، بروز اشتباهات - موجه یا ناموجه - حتمی است. این همان استدلال فنی عمده ای است که علیه وجود بانک «مستقل» مطرح می شود. سخن کلمانسو¹، به بیان دیگر، این است که مسئله پول بسی جدی تر از آن است که به دست مقامات بانک مرکزی سپرده شود.

مقررات به جای مقامات

اگرما نتوانیم از راه تکیه کردن بر کارکرد پایه طلای خودکار یا از راه تفویض اختیارات گسترده به مقامات مستقل به هدف های خود نایل شویم، پس از چه راه دیگری قادریم یک نظام پولی پایدار و در عین حال مصون از دخالت های غیر مسئولانه دولت برقرار کنیم، نظامی که بتواند چهار چوب پولی را برای اقتصادی مبتنی بر فعالیت اقتصادی خصوصی فراهم کند، بی آنکه بتوان از آن به عنوان منبع قدرتی به خطر انداختن آزادی های اقتصادی و سیاسی استفاده کرد؟

تنها راه امیدبخشی که تاکنون پیشنهاد شده این است که با وضع مقرراتی برای اداره سیاست پولی کشور، مردم بتوانند از طریق مقامات سیاسی، خود بر سیاست پولی نظارت کنند و در عین حال سیاست پولی همه روزه دستخوش هوا و هوس مقامات سیاسی نشود، تا از این راه سعی شود به جای حکومت افراد به حکومت قانون دست یابیم. موضوع وضع مقررات در مورد سیاست های پولی با یکی از مسائل روز که در نظر اول به کلی متفاوت به نظر می رسد نقاط مشترک زیادی دارد و آن بحث مربوط به اولین اصلاحیه قانون اساسی [امریکا] است. هر وقت که فردی لزوم وجود قانونی رسمی را برای نظارت بر پول مطرح می کند، پاسخ کلیشه ای این است که از قانون مذکور برای مقید ساختن مقامات پولی چندان کاری بر نمی آید، زیرا این مقامات در صورت تمایل می توانند مواد قانون را آن طور که می خواهند اجرا کنند، به علاوه راه های دیگری هم در اختیار آنهاست. از این رو گفته خواهد شد که «مسلماً» مقامات پولی می توانند فراتر از خود قانون عمل کنند. شکل دیگری از این بحث به قوه مقننه مربوط می شود. بحث این است که اگر قوه مقننه مایل به تصویب قانون مذکور است، حتماً مایل است سیاست «صحیح» را در هر مورد خاص

وضع کند؛ پس چگونه تصویب این قانون مصونیت لازم را در مقابل اقدام سیاسی نامسنؤلانه تأمین می کند؟

از همین استدلال می توان با تغییرات لفظی جزئی برای اولین اصلاحیه قانون اساسی و همچنین برای کل منشور حقوق استفاده کرد و می توان پرسید که آیا داشتن منع قانونی دخالت در آزادی بیان نامعقول نیست؟ چرا هر مورد را جداگانه مطرح نکنیم و آن را براساس قابلیت های ویژه اش تحت بررسی قرار ندهیم؟ آیا این نظیر همان استدلال همیشگی در سیاست پولی نیست که می گوید مقید ساختن مقامات پولی از پیش نامناسب است؛ بلکه باید آنها را آزاد گذاشت تا به موارد در هنگام بروز و براساس ویژگی هایشان رسیدگی کنند؟ چرا این استدلال به همین اندازه در مورد بیان صادق نیست؟ یک نفر می خواهد سر کوجه بایستد و از موضوع کنترل بارداری دفاع کند؛ دیگری از کمونیسم؛ نفر سوم از گیاهخواری، و غیره... چرا قانونی وضع نکنیم که حق افراد را برای گسترش نظرات ویژه خودشان تأیید یا نفی کند؟ یا، به شکلی دیگر، چرا اختیار تصمیم گیری درباره موضوعات را به یک سازمان اداری محول کنیم؟ روشن است که اگر قرار بود به هر مورد هنگام بروز آن رسیدگی کنیم، اکثریت مردم، در اغلب موارد و شاید در هر موردی که جداگانه مطرح می شود به نفع آزادی بیان رأی می دادند. اگر قرار شود در این مورد که فلان آقا حق دارد برای کنترل بارداری تبلیغ کند یا نه رأی گیری کنیم، مسلماً رأی اکثریت منفی خواهد بود و همین طور در مورد کمونیسم. شاید شخص طرفدار گیاهخواری موفق به آوردن رأی کافی شود، اما این نتیجه هم به هیچ وجه حتمی نیست.

فرض کنید همه این موارد به صورت یک کل واحد درآید و از عموم مردم خواسته شود به این مجموعه رأی بدهند؛ یعنی رأی بدهند که آیا آزادی

بیان در همه موارد نفی شود یا تأمین گردد. کاملاً قابل تصور و به نظر خود من بسیار محتمل است، که اکثریت به نفع آزادی بیان رأی بدهند؛ رأی مردم در مورد کل مجموعه درست نقطه مقابل رأی بود که امکان داشت آنها به هر یک از موارد، به طور جداگانه بدهند. چرا؟ یک دلیلش این است که وقتی شخص در اقلیت باشد و او را از حق برخورداری از آزادی بیان محروم کنند، به این محرومیت بیشتر حساس می شود تا زمانی که خود در اکثریت باشد و دیگری را از داشتن آزادی بیان محروم کند. در نتیجه وقتی که او به مجموعه موارد به عنوان یک کل واحد رأی می دهد، به موارد نادر محرومیت خود از آزادی بیان - در زمانی که خود در اقلیت است - اهمیت بیشتری می دهد تا به محرومیت مکرر دیگران از این آزادی.

دلیل دیگر، که ارتباط مستقیم بیشتری هم با سیاست پولی دارد، این است که اگر مجموعه مذکور به عنوان یک کل در نظر گرفته شود معلوم می گردد که سیاست دنبال شده دارای اثری تراکمی است و زمانی که موارد جداگانه به رأی گذاشته می شود اغلب نه امکان بازشناختن آنها وجود دارد و نه در نظر گرفتن آنها. وقتی این موضوع به رأی گذاشته شود که آیا آقای فلان می تواند در خیابان سخنرانی کند یا نه، این رأی گیری نمی تواند آثار مثبت سیاستی کلی و اعلام شده در مورد آزادی بیان را دربرگیرد و یا این واقعیت را برای خود منظور کند که جامعه ای که مردم آن آزاد نباشند تا بدون وضع قانونی ویژه در خیابان سخنرانی کنند، جامعه ای است که در آن ظهور اندیشه های تازه، تجربه، تحول و امثال اینها از طریق روش های شناخته شده سرکوب خواهد شد و ما از این جهت خوشحالیم که آن قدر خوشبخت بوده ایم تا در جامعه ای زندگی کنیم که با تصویب قانونی فداکارانه، موارد مربوط به آزادی بیان را جداگانه بررسی نمی کند.

این در زمینه پول نقد نیز صادق است. اگر هر موردی براساس قابلیت های ویژه اش بررسی شود، احتمال دارد در بسیاری از موارد تصمیمی غلط اتخاذ شود، زیرا تصمیم گیران زمینه ای محدود را در نظر می گیرند و به عواقب تراکمی و فزاینده سیاست مربوط به عنوان یک کل نگاه نمی کنند. از طرف دیگر، اگر قانونی کلی در زمینه چند مورد به عنوان یک مجموعه وضع شود، آن مجموعه دارای آثاری مثبت بر نگرش، عقاید، و انتظارات مردم خواهد بود که حتی از اتخاذ اختیاری سیاستی یکسان در مورد یک رشته از موارد جداگانه حاصل نخواهد شد.

اگر قرار است قانونی وضع شود چگونه قانونی باید باشد؟ قانونی که بارها از سوی کسانی که بیشتر لیبرال ها هستند پیشنهاد شده، قانون سطح قیمت هاست؛ یعنی رهنمودی قانونی به مقامات پولی برای حفظ سطح قیمت های پایدار. به نظر من چنین قانونی اشتباه است، زیرا مربوط به هدف هایی است که مقامات پولی برای نیل به آنها از طریق اقدام شخصی، دارای اختیارات مشخص و مستقیم نیستند. در نتیجه این موضوع باعث مشکل توزیع مسئولیت ها و اعطای آزادی عمل بیش از حد به مقامات می شود. بی تردید فعالیت های پولی و سطح قیمت ها ارتباط نزدیکی باهم دارند. اما این ارتباط آن قدر زیاد، آن قدر تغییر ناپذیر و آن قدر واضح نیست که هدف دستیابی به یک سطح قیمت پایدار، رهنمودی مناسب برای فعالیت های روزمره مقامات باشد.

اینکه کدام قانون تصویب شود مسئله ای است که در جای دیگر آن را نسبتاً مفصل بررسی کرده ام¹. از این رو در اینجا به بیان نتیجه گیری خود اکتفا می کنم. با توجه به اطلاعاتی که در حال حاضر در اختیار داریم به نظر من مناسب است تا قانون مذکور را برحسب وضع ذخیره پول بیان کنیم. راه

1- A Program for Monetary Stability, op cit., pp. 77-99.

حل پیشنهادی من قانونی است که مقامات پولی را در جهت دستیابی به نرخ معین در ذخیره پول هدایت کند. برای این منظور من ذخیره پول را شامل پول نقد در خارج از محدوده بانک های بازرگانی به علاوه تمام سپرده های بانک های مذکور می دانم. تصریح می کنم که رزرو سیستم باید مراقب باشد تا کل ذخیره پول آن طور که تعریف شده است ماه به ماه و حتی تا آنجا که امکان دارد روز به روز، با نرخ سالانه X درصد افزایش یابد - در اینجا X رقمی بین 3 و 5 است. تعریف دقیق پول انتخابی، یا میزان دقیق رشد انتخابی اهمیتش به مراتب از انتخاب قطعی تعریفی دقیق برای پول و نرخ معین برای رشد کمتر است.

با توجه به اوضاع فعلی و با اینکه این قانون به شدت قدرت تصمیم گیری مقامات پولی را تقلیل می دهد، آزادی عمل بیش از حدی را در زمینه نحوه دستیابی به نرخ معین رشد در ذخیره پول، مدیریت امور وام، نظارت بر بانک ها، و غیره در دست مقامات فدرال رزرو و خزانه داری کل باقی می گذارد. گسترش بانکداری و اصلاحات مالی - که آنها را در جای دیگر به تفصیل توضیح داده ام - باهم دارای یک مسیر و یک مطلوبیت هستند. اثر اینها باعث می شود که دخالت فعلی در فعالیت های دادن وام و سرمایه گذاری رفع گردد و عملیات دولت در زمینه تأمین مالی از حالت بی ثباتی دائم و بلا تکلیفی، به فعالیتی منظم و قابل پیش بینی تبدیل شود. این اصلاحات اضافی، هر چند مهم باشند، اهمیتشان از تصویب قانونی برای محدود کردن آزادی عمل مقامات پولی در زمینه ذخیره پول کمتر است.

مایلم تأکید کنم که پیشنهاد ویژه خود را همچون قانونی که باید بر لوح سنگی نوشت و برای ادوار آینده در معبدی نگاهداری کرد، هدف غایی مدیریت پولی تلقی نمی کنم. این پیشنهاد از نظر من حکم قانونی را دارد که در دستیابی به میزان معقولی از ثبات پولی با بهره گیری از دانش کنونی

خود بیشترین نوید را می دهد. امیدوارم که ضمن عمل کردن به این قانون، و ضمن آموختن دانش بیشتر در زمینه مسائل پولی بتوانیم قوانین باز هم بهتری وضع کنیم تا به نتایجی از این هم بهتر دست یابیم. به عقیده من چنین قانونی تنها تدبیر امکان پذیری است که برای تبدیل سیاست پولی به یکی از ستون های جامعه آزاد در دسترس است و برای چنین جامعه ای خطری ندارد.

فصل چهارم

ترتیبات بین المللی مالی و بازرگانی

مشکل ترتیبات پولی بین المللی، رابطه میان پول های رایج کشورهای مختلف است. شرایط و مفادی که براساس آنها افراد می توانند دلار ایالات متحد را به پوند انگلستان و دلار کانادا را به دلار ایالات متحد و غیره تبدیل کنند. این مشکل با نظارت بر پول، که در فصل های پیشین بررسی گردید، کاملاً ارتباط دارد. همچنین با سیاست های دولت در مورد بازرگانی بین المللی مرتبط است، زیرا نظارت بر بازرگانی بین المللی یکی از شیوه های تأثیرگذاری بر پرداخت بین المللی است.

اهمیت ترتیبات پولی بین المللی برای آزادی اقتصادی

موضوع ترتیبات پولی بین المللی، با وجود خصوصیت فنی و پیچیدگی کسل کننده اش موضوع است که فرد لیبرال نمی تواند از آن غافل بماند. بی اغراق می توان گفت جدی ترین خطر کوتاه مدت علیه آزادی این است که برای «حل کردن» مشکلات مربوط به تراز پرداخت ها ناچار به قبول نظارت های فراگیر اقتصادی شویم. دخالت در بازرگانی بین المللی ظاهراً آزایی دربر ندارد؛ اینگونه دخالت ها ممکن است مورد حمایت کسانی قرار گیرد که از جهات دیگر از مداخله دولت در امور اقتصادی بیمناکند؛ حتی بسیاری از بازرگانان آنها را جزئی از «روش زندگی امریکایی ها» تلقی می کنند؛ با وجود این، تعداد مداخلاتی که گسترش آنها به قدری باشد که در نهایت بتواند برای فعالیت آزاد اقتصادی زیان آور باشد اندک است. براساس تجربیات فراوان موجود می توان گفت مؤثرترین راه تبدیل اقتصاد

ازاد به جامعه اقتصادی سلطه گرا، تحمیل نظارت مستقیم بر پول خارجی از ابتدای کار است. تنها همین اقدام - خواه ناخواه - به سهمیه بندی واردات، نظارت بر تولید داخلی، که در آن از محصولات وارداتی استفاده می شود یا جایگزین هایی برای واردات فراهم شود، و بر همین منوال به مارپیچی بی پایان تبدیل می شود. با وجود این، حتی کسانی چون سناتور بری گلدواتر¹، که از مدافعان ثابت قدم فعالیت اقتصادی آزاد است، گاهی هنگام بحث درباره به اصطلاح «جریان طلا» اظهار عقیده کرده است که محدودیت بر معاملات ارز ممکن است به عنوان «راه چاره» لازم باشد. بدیهی است چنین «راه چاره» ای بسیار بدتر از خود مرض خواهد بود.

در دنیا به ندرت پدیده واقعاً جدیدی در زمینه سیاست اقتصادی وجود دارد، آنچه ادعا می شود تازه است سیاست متروک یک قرن پیش در هیئتی مبدل است. با وجود این - اگر اشتباه نکنم - نظارت های همه جانبه بر تبادل ارزی و به اصطلاح «تبدیل ناپذیری پول ها» از این قاعده مستثناست و خاستگاهشان احتمال سلطه گرایی آنها را آشکار می سازد. تا آنجا که من می دانم، یالمار شناخت² این نظارت ها را در سال های اول رژیم نازی ابداع کرد. البته درگذشته در بسیاری از موارد، پول ها را تبدیل ناپذیر وصف کرده اند. این اصطلاح در آن زمان به این معنی بود که دولت وقت مایل یا قادر نیست پول کاغذی را به نرخ تصریح شده در قانون به طلا و نقره، یا هر چیزی که در حکم کالای پولی بود تبدیل کند. اصطلاح مذکور به ندرت بدین ترتیب معنی بود که مبادله تکه های کاغذی را که مقرر بود در بردارنده مبالغی معین به صورت واحد پولی آن کشور باشد با تکه های کاغذی معادل خود که به واحد پولی کشور دیگری منتشر شده بود. یا تا آنجا که به این موضوع مربوط است با سکه یا شمش طلا - توسط شهروندان یا

1- Barry Goldwater

2- Hjalmar Schacht

ساکنان خارجی خود منع می‌کند. برای مثال، در طول جنگ داخلی در آمریکا تا پانزده سال بعد از آن، پول این کشور تبدیل‌ناپذیر بود؛ یعنی کسی که دارای یکی از اسکناس‌های پشت سبز بود نمی‌توانست آن را به خزانه داری برگرداند و معادلش مقدار ثابتی طلا بگیرد. اما وی در طول آن مدت مجاز بود طلا به قیمت بازار آزاد بخرد یا بپوند انگلستان را در مقابل پرداخت اسکناس پشت سبز، به هر قیمتی که مورد قبول دو کشور بود، مبادله کند.

در آمریکا، دلار از سال 1933 همانند گذشته تبدیل‌ناپذیر بوده است. برای شهروندان آمریکا نگهداری و خرید و فروش طلا منع قانونی داشته است. دلار به معنی جدید، غیرقابل تبدیل نبوده است. اما متأسفانه به نظر می‌رسد در حال اتخاذ سیاست‌هایی هستیم که به احتمال زیاد، دیر یا زود، ما را به آن جهت سوق خواهد داد.

نقش طلا در نظام پولی آمریکا

فقط عقب ماندگی فرهنگی باعث می‌شود تا هنوز تصور کنیم طلا عنصر اصلی در نظام پولی ماست. تعریف دقیق‌تر نقش طلا در سیاست پولی آمریکا این است که طلا اساساً کالایی است که قیمت آن مانند گندم یا هر کالای دیگر کشاورزی تحت حمایت است. برنامه ما در مورد حمایت از قیمت طلا از سه جهت مهم با برنامه‌ها برای حمایت از قیمت گندم تفاوت دارد: اول، تولیدکنندگان خارجی و داخلی را از قیمت‌های حمایتی خود بهره‌مند می‌کنیم؛ دوم، کالاهای خود را آزادانه به قیمت حمایتی و فقط به خریداران خارجی می‌فروشیم نه به خریداران داخلی؛ سومین اختلاف، که تنها بازمانده نقش مهم طلاست، این است که خزانه داری مجاز است برای پرداخت بهای طلایی که می‌خرد پول تولید کند - به عبارتی پول کاغذی چاپ

کند. تا هزینه‌های خرید طلا در بودجه ظاهر نشود و نیازی نباشد که کنگره مبالغ مورد نیاز را صریحاً اختصاص بدهد؛ به همین ترتیب، وقتی خزانه داری اقدام به فروش طلا می‌کند، دفاتر فقطکاهش در گواهینامه‌های طلا را نشان می‌دهد نه عوایدی که وارد بودجه می‌شود.

در سال 1934 که قیمت طلا برای نخستین بار در سطح کنونی یعنی هر اونس سی و پنج دلار تعیین شد، این قیمت کاملاً بالاتر از قیمت طلا در بازار آزاد بود. در نتیجه طلا سیل آسا به داخل ایالات متحد سرازیر شد، ظرف شش سال ذخیره طلای کشورمان به سه برابر رسید و تقریباً صاحب از ذخیره طلای جهان شدیم. همان دلیلی که باعث «مازاد» گندم بود دلیل «مازاد» طلا هم شد. زیرا قیمت پیشنهادی دولت بالاتر از قیمت بازار بود. به تازگی وضع تغییر کرده است. در حالی که قیمت قانونی طلا در سطح سی و پنج دلار باقی مانده است، قیمت سایر کالاها دو یا سه برابر شده است. بنابراین، اکنون سی و پنج دلار کمتر از قیمت احتمالی بازار آزاد است!¹ در نتیجه، ما در حال حاضر با «کسری» روبه رو هستیم نه با «مازاد»؛ دقیقاً مانند وقتی که قیمت‌های زیاد اجاره بها ناگزیر باعث «کمبود» مسکن می‌شود. زیرا دولت می‌کوشد قیمت طلا را پایین‌تر از قیمت بازار نگاه دارد.

قیمت قانونی طلا از مدت‌ها پیش می‌بایست افزایش می‌یافت، همان‌طور که قیمت گندم گاه به گاه افزایش یافته است. به استثنای این مورد اتفاقی که تولیدکنندگان اصلی طلا، و استفاده‌کنندگان اصلی از افزایش قیمت آن، افریقای جنوبی و روسیه هستند. که امریکا با هر دو کشور دارای کمترین همدلی سیاسی است.

1- باید به این نکته دقیق توجه داشت که این موضوع بستگی به برآورد قیمت‌ها در بازار آزاد، به خصوص در ارتباط با نقش پولی طلا، دارد.

نظارت دولت بر قیمت طلا، به اندازه نظارت بر هر کالای دیگر، با اقتصاد آزاد مغایرت دارد. بین یک پایه شبه طلا و استفاده از طلا به عنوان پول تحت یک پایه واقعی طلا، که به رغم احتمال غیر عملی بودن کاملاً با اقتصاد آزاد مطابقت دارد، باید فرق اساسی قائل شد. حتی بیشتر از خود عمل تعیین قیمت ها، اقداماتی که دولت روزولت در سال های 1933 و 1934 همزمان با افزایش قیمت طلا در ارتباط با آن انجام داد، حاکی از انحرافی بنیادی از اصول لیبرالیستی بودو آثاری برجا گذاشت که ظهور مجدد آنها دنیای آزاد را به ستوه آورده است. منظور، ملی کردن ذخیره طلا، منع مالکیت خصوصی طلا برای مقاصد پولی، و لغو شروط قانونی طلا در قراردادهای خصوصی و دولتی است.

در سال 1933 و اوایل 1934، مالکان خصوصی طلا از نظر قانون ملزم به تحویل طلای خود به دولت فدرال شدند. در مقابل، به آنان غرامتی متناسب با قیمت قانونی طلا، که در آن زمان قطعاً کمتر از قیمت بازار بود، پرداخت شد.

برای به اجرا گذاشتن این الزام قانونی، مالکیت خصوصی طلا در داخل امریکا، به جز برای استفاده در هنر غیرقانونی اعلام شد. مشکل می توان تصور کرد که یک اقدام تا این حد بتواند برای اصول مالکیت خصوصی در جامعه مبتنی بر فعالیت اقتصادی آزاد زیان آفرین باشد. بین ملی کردن طلا با قیمتی غیر حقیقی و پائین و اقدام فیدل کاسترو به ملی کردن زمین و کارخانجات با قیمتی غیرحقیقی و پائین تفاوت اصولی وجود ندارد. امریکا بر مبنای کدام دلایل اصولی می تواند به اقدامی اعتراض کند که خودش همان را انجام داده است؟ با وجود این بعضی از حامیان فعالیت اقتصادی خصوصی در مورد موضوعات مربوط به طلا چنان کورکورانه عمل می

کنند که در سال 1960 هنری الکساندر¹، رئیس شرکت مورگان گارانتی تراست² - جانشین شرکت جی.پی.مورگان و شرکا³ - پیشنهاد کرد کل ممنوعیت مالکیت خصوصی طلا در مورد شهروندان امریکا به مالکیت طلا در خارج از کشور نیز تعمیم یابد! و پرزیدنت آیزنهاور پیشنهاد او را پذیرفت بی آنکه جامعه بانکداری اعتراض چندانی ابراز کند.

منع مالکیت خصوصی طلا، هر چند از لحاظ «محفوظ نگاه داشتن» طلا برای استفاده پولی موجه بود، قانونی نشدن آن به هیچ یک از هدف های پولی - چه خوب چه بد - ارتباط نداشت. ملی کردن طلا برای این بود تا دولت بتواند تمام «سود سوری»⁴ ناشی از افزایش قیمت طلا را برداشت کند - یا شاید برای اینکه نگذارد سودی نصیب افراد غیردولتی شود.

لغو شروط قانونی طلا هدفی مشابه داشت؛ و این کار نیز برای اصول اساسی فعالیت آزاد اقتصادی اقدامی زیان آور بود. قراردادهایی که با اعتماد و آگاهی کامل طرفین از مفاد آنه منعقد گردیده بود به نفع یکی از آنها مبلغی اعلام شد!

پرداخت های فعلی و فرار سرمایه

در بحث مربوط به روابط پولی بین المللی در سطحی کلی تر، لازم است دو مشکل متفاوت از هم متمایز شود: تراز پرداخت ها و خطر هجوم مردم برای خرید طلا. بیان تمثیلی درباره بانک بازرگانی عادی تفاوت این دو را به خوبی نشان می دهد. این بانک باید امور خود را طوری ترتیب دهد که مبلغی کافی به صورت هزینه خدمات، سود وام و غیره به دست آورد تا بتواند هزینه هایش را پرداخت کند - هزینه هایی چون دستمزد، بهره سرمایه

1- Henry Alexander
2- Morgan Gauranty Trust
3- Morgan Gauranty Trust
4- Paaper profit

های وام گرفته شده، هزینه تدارکات، سود پرداختی به سهام داران و غیره. یعنی این بانک باید برای دستیابی به حساب سالم درآمد تلاش کند. اما بانکی که از جهت درآمد وضع مناسبی دارد اگر به هر دلیلی از سپرده گذاران آن سلب اعتماد شود و ناگهان همه سپرده های خود را مطالبه کنند، ممکن است دچار مشکلی اساسی شود. چه بسا بانک های معتبری که در جریان بحران نقدینگی به علت چنین هجومی، که در فصل پیشین شرح داده شد، مجبور به تعطیلی شدند.

البته این دو مشکل بی ربط نیستند. یکی از دلایل مهمی که ممکن است باعث سلب اعتماد سپرده گذاران نسبت به بانک شود این است که بانک در حساب درآمد سالانه خود دچار زیان شده باشد. در عین حال این دو مشکل بسیار باهم متفاوتند. از این جهت، مشکلات مربوط به حساب درآمد معمولاً پیش نمی آید و برای رفع آنها فرصت کافی هست. چنین مشکلاتی به ندرت و به صورت حوادث غیر منتظره اتفاق می افتد. از طرف دیگر، هجوم به بانک ها ممکن است ناگهانی، بی سابقه و بدون هیچ هشدار آگاه شود.

این دقیقاً وضعیتی است که در امریکا وجود دارد. ساکنان و دولت این کشور همواره در صددند تا با تبدیل دلار به پول های خارجی از سایر کشورها کالا و خدمات خریداری کنند، در شرکت های خارجی سرمایه گذاری کنند، بهره بدهی های خود را بپردازند، وام ها را بازپرداخت کنند و به دیگران در بخش خصوصی یان دولتی هدیه بدهند. از سوی دیگر، سایر کشورها نیز می کوشند تا با ارز برای مقاصد مشابه دلار تهیه کنند. در نتیجه میزان دلارهایی که صرف خرید پول های خارجی می شود دقیقاً با میزان دلارهای خریداری شده توسط پول های خارجی برابر خواهد بود. درست همان طور که تعداد کفش های فروخته شده برابر است با تعداد کفش های خریده شده، حساب، حساب است و خرید یک نفر فروش دیگری

محسوب می‌شود. اما به هیچ دلیل نمی‌توان مطمئن بود که صرف نظر از قیمت پول‌های خارجی به دلار، میزان دلارهایی که عده‌ای مایلند خرج کنند با میزان دلارهایی که عده‌ای دیگر مایلند خریداری کنند برابر خواهد بود. درست همان طور که به هیچ وجه نمی‌توان مطمئن بود که صرف نظر از هر قیمت معینی برای کفش، تعداد کفش‌هایی که عده‌ای مایل به خریداری هستند درست برابر است با تعداد کفش‌هایی که عده‌ای دیگر مایلند به فروش برسانند. ارقام به دست آمده در عمل منعکس‌کننده مکانیسمی است که هرگونه اختلاف در ارقام پیش‌بینی شده را برطرف می‌کند. مشکل دستیابی به مکانیسم مناسب برای این مقصود مشابه مشکل بانک در حساب درآمدهاست.

افزون بر این، امریکا دچار مشکلی شبیه مشکل بانک از لحاظ اجتناب از هجوم مردم است. امریکا متعهد است طلا را به قیمت هر اونس 35 دلار به دولت‌ها و بانک‌های مرکزی خارجی بفروشد. بانک‌های مرکزی، دولت‌ها و ساکنان خارجی دارای سرمایه‌های کلان به صورت حساب‌های سپرده یا اوراق بهادار امریکایی در ایالات متحد هستند که می‌توان آنها را به آسانی به دلار تبدیل کرد. همیشه این امکان وجود دارد که مالکان این موجودی‌ها به خزانه داری امریکا هجوم آورند و برای تبدیل موجودی دلار خود به طلا، اقدام کنند. درست همان اتفاقی که در پاییز سال 1960 به وقوع پیوست و در آینده نیز همیشه امکان وقوع آن هست (شاید قبل از چاپ این کتاب).

دو مشکل یادشده از دو جنبه به هم ربط دارند. اولاً، در مورد بانک‌ها، مشکلات مربوط به حساب در آمد، عامل عمده فقدان اعتماد نسبت به توانایی امریکا در محترم شمردن تعهد خود، مبنی بر فروش طلا به قیمت هر اونس سی و پنج دلار است. این واقعیت که این کشور در عمل مجبور بوده است

به منظور دستیابی به موازنه در حساب جاری در سطحی گسترده به گرفتن وام اقدام کنند دلیل مهمی است بر اینکه چرا صاحبان دلار علاقمندند دلارها را به طلا یا ارزهای دیگر تبدیل کنند. ثانیاً، قیمت ثابت طلا تدبیری است برای تثبیت یک رشته قیمت‌های دیگر - یعنی قیمت دلار بر حسب پول‌های خارجی - و جریان طلا راهکاری است که برای رفع اختلاف‌های پیش‌بینی شده در مورد پرداخت‌ها اتخاذ شده است.

مکانیسم‌های دیگر برای دستیابی به موازنه پرداخت خارجی

چنانچه مکانیسم‌های موجود دیگر را برای دستیابی به موازنه پرداخت‌ها - که

مشکل اول، و از بسیاری لحاظ اساسی تر از دو مشکل دیگر است - بررسی کنیم، می‌توانیم هر دو نوع ارتباط یاد شده بین آنها را بهتر درک کنیم. فرض کنید امریکا در پرداخت‌های بین‌المللی خود تقریباً دارای موازنه است و ناگهان اتفاقی بیفتد که وضع را تغییر بدهد، مثلاً ممکن است تعداد دلارهایی که خارجی‌ان مایلند خریداری کنند در مقایسه با تعداد دلارهایی که ساکنان امریکا مایلند بفروشند کاهش یابد و یا از دیدگاهی دیگر، ممکن است مقدار پول خارجی که صاحبان دلار مایلند خریداری کنند در مقایسه با مقداری که صاحبان پول خارجی مایلند به دلار تبدیل کنند، افزایش یابد. به عبارت دیگر، اگر به علتی خطر ایجاد «کسری» در پرداخت‌های امریکا پیش‌آید، این وضع ممکن است از افزایش کارایی در تولید در خارج از کشور یا کاهش کارایی در تولید داخلی، افزایش هزینه کمک‌های خارجی امریکا یا کاهش هزینه کمک‌های خارجی سایر کشورها و هزار و یک تحول دیگر از نوعی که همیشه اتفاق می‌افتد، ناشی شود.

هر کشور فقط و فقط از چهار راه می تواند خود را با چنین وضع آشفته ای وفق دهد و ترکیبی از این راه ها را باید مورد استفاده قرار دهد.

1. می توان ذخایر ارزی امریکا را کاهش داد یا بر ذخایر خارجی پول این کشور افزود. این بدان معناست که دولت امریکا می تواند ذخیره طلای خود را کاهش دهد، زیرا طلا قابل تبدیل شدن به ارز است، یا میتواند پول های خارجی قرض کند و آنها را به نرخ رسمی ارز در مقابل دلار به مشتریان بفروشد؛ یا اینکه دولت های خارجی می توانند با فروش پول های خارجی به نرخ رسمی به ساکنان امریکا دلار گردآوری کنند. بدیهی است که اتکا بر ذخایر، در بهترین صورت راهکاری موقت است. در واقع استفاده وسیع امریکا از همین راه کار، علت عمده نگرانی عمیق در مورد موازنه پرداخت هاست.

2. می توان قیمت های داخلی در امریکا را در ارتباط با قیمت های خارجی به زور کاهش داد. این مکانیسم اصلی تعدیل در نظام مبتنی بر پایه تمام عیار طلاست. کسری اولیه باعث خروج طلا از کشور می شود (مکانیسم شماره 1)؛ خروج طلا باعث کاهش ذخیره پول می شود؛ کاهش ذخیره پول نیز موجب سقوط قیمت ها و درآمدها در داخل کشور می شود. در عین حال، آثار ناشی از کسر ذخیره، در خارج نیز ظاهر می شود: جریان طلا به داخل کشور ذخایر پول را افزایش می دهد و در نتیجه آن قیمت ها و درآمدها بالا می رود. کاهش قیمت ها در امریکا و افزایش قیمت ها در خارج باعث جلب بیشتر خارجیان به کالاهای ساخت امریکا و نتیجتاً افزایش تعداد دلارهایی می شود که آنان مایلند برای خرید این کالاها خریداری کنند؛ ظناً نوسان قیمت ها از جذابیت کالاهای خارجی در نظر شهروندان امریکایی می کاهد و در نتیجه باعث کاهش میزان دلارهایی می شود که برای فروش آنها تمایل نشان می دادند. هر دو اثر مذکور کسری را

کاهش می دهد و موازنه را مجدداً برقرار می کند، بی آنکه نیازی به جریان بیشتر طلا باشد.

ظهور این آثار، تحت پایه پولی کنترل شده امروزی، خودکار نیست. همانند مرحله اول جریان های طلا باز هم ممکن است اتفاق بیفتد، اما چه در کشوری که طلا به دست می آورد و چه در کشوری که طلا از دست می دهد این جریان ها بر ذخیره پول تأثیر نمی گذارد، مگر اینکه مقامات پولی هر کشور برای فراهم ساختن وسایل آن تصمیم بگیرند. امروز در هر کشوری، بانک مرکزی یا خزانه داری اختیار دارد تا با تأثیر جریان طلا مقابله کند، یا بدون جریان طلا، ذخیره پول را تغییر دهد. بنابراین، مکانیسم مذکور فقط در صورتی به کار میرود که مقامات کشوری که دچار کسری شده، بخواهند با ایجاد ضد تورم، و نتیجتاً ایجاد بیکاری، مشکلات مربوط به پرداخت های خود را حل کنند، یا اینکه مقامات کشور دارای مازاد، مایل باشند تورم ایجاد کنند.

3. می توان با تغییر در نرخ ارز یا تغییر در قیمت های داخلی به همان نتایج دست یافت. مثلاً، فرض کنید تحت مکانیسم شماره 2 قیمت نوعی اتومبیل در امریکا به میزان ده درصد سقوط کند یعنی از دو هزار و هشتصد دلار به دو هزار و پانصد و بیست دلار برسد. اگر قیمت پوند در تمام مدت مذکور دو دلار و هشتاد سنت باشد به این معنی است که قیمت موجود در بریتانیا (به استثنای هزینه حمل و نقل و سایر مخارج) از هزار پوند به نهصد پوند سقوط خواهد کرد. اگر قیمت یک پوند از دودلار و هشتاد سنت به صد دلار و یازده سنت افزایش یابد، درست همین کاهش در قیمت موجود در بریتانیا رخ می دهد بی آنکه قیمت موجود در امریکا تغییر کند. یک شهروند انگلستان قبلاً ناچار بود هزار پوند خرج کند تا دو هزار و هشتصد دلار به دست آورد؛ اما اکنون فقط در ازای نهصد پوند می توان دو

هزار و هشتصد دلار به دست آورد. او تفاوت این کاهش را با کاهش معادل آن، که به علت سقوط قیمت دلار در امریکا، بدون تغییر در نرخ ارز رخ می دهد، درک نخواهد کرد.

تغییر در نرخ ارز عملاً از چندین راه ممکن است به وجود آید. با توجه به انواع نرخ های تثبیت شده ارز که اکنون در برخی از کشورها رایج است، ایجاد چنین تغییری از طریق کاهش یا افزایش ارز برابر پول نیز امکان پذیر است، یعنی اعلام دولت مبنی بر تغییر دادن قیمتی که تثبیت پول رایج خود را به آن قیمت پیشنهاد می کند. روش دیگر این است که اصلاً نیازی به تثبیت نرخ ارز نیست. این نرخ ممکن است نرخی بازاری باشد که روز به روز متغیر است، مانند نرخ دلار کانادا از سال 1950 تا 1962. چنانچه نرخ ارز نرخی بازاری باشد، می تواند نرخ یک بازار واقعاً آزاد باشد که عمدتاً از طریق معاملات خصوصی تعیین می شود، همانطور که نرخ مربوط به کانادا ظاهراً از سال 1952 تا 1961 چنین بود، ممکن است سفته بازی دولت بتواند تأثیرگذار باشد، مانند وضع بریتانیا از سال 1931 تا 1939، و کانادا از سال 1950 تا 1952 و باز از سال 1961 تا 1962. از این روش های مختلف فقط نرخ آزاد و شناور ارز کاملاً خودکار و فارغ از نظارت دولت است.

4. تعدیل های حاصل شده به وسیله مکانیسم های 2 و 3 شامل تغییر در جریان های کالا و خدمات ناشی از تغییر حاصل در قیمت های داخلی یا در نرخ ارز می شود، در عوض، نظارت یا دخالت مستقیم دولت در بازرگانی می تواند برای کاهش هزینه های مربوط به دلار امریکا و توسعه عایدات این کشور مورد استفاده قرار گیرد. می توان تعرفه ها را برای مهار کردن واردات افزایش داد، می توان برای ترقی صادرات به پرداخت سوبسید اقدام کرد، بر انواعی از کالاها سهمیه بندی وارداتی تحمیل کرد، سرمایه گذاری

در زمینه کالاهای سرمایه ای را که شهروندان یا شرکت های امریکایی در خارج انجام می دهند تحت نظارت درآورد و از سایر راه های متعدد نظارت بر ارز نیز استفاده کرد. در این طبقه بندی نه تنها نظارت بر فعالیت های خصوصی، بلکه تغییر در برنامه های دولت را برای مقاصد مربوط به موازنه پرداخت ها نیز باید وارد کرد. می توان دریافت کنندگان کمک های خارجی را واداشت تا کمک های دریافتی را در امریکا خرج کنند؛ ارتش می تواند کالاهای خود را با هزینه ای بیشتر به جای خارج، در داخل امریکا تولید کند تا از این طریق «دلار» صرفه جویی شود و بر همین منوال اقدامات مهم دیگری نیز می توان انجام داد.

نکته مهم و قابل توجه اینکه به هر حال یکی از این چهار روش باید مورد استفاده قرار بگیرد و می گیرد. حساب های دقتداری دوبر باید متوازن شود.

پرداخت ها و دریافت ها باید برابری کند. تنها یک پرسش مطرح است

که: چگونه؟

سیاست ملی اعلام شده ما در آینده نیز، مانند گذشته، این خواهد بود که هیچ یک از این اقدامات را انجام نخواهیم داد. پرزیدنت کندی در دسامبر 1961 در نطقی خطاب به اتحادیه ملی تولیدکنندگان چنین گفت: «از این رو، این دولت در مدت تصدی خود - و من این را تکرار می کنم و صریحاً می گویم - به هیچ وجه قصد ندارد نظارت بر ارز را تحمیل کند، دلار را تضعیف سازد، موانع بازرگانی به وجود آورد و یا مانع بهبود اقتصادمان شود.» از لحاظ منطقی این گفته دو راه باقی می گذارد: وادار کردن سایر کشورها به اتخاذ تدابیر مناسب، که البته به دشواری می توان از این راه چاره مطمئن بود، یا کاهش ذخایر، که خود رئیس جمهوری و سایر مقامات بارها علیه ادامه آن سخن گفتند. در عین حال، مطابق گزارش مجله تایم،

«وعده رئیس جمهوری با کف زدن بازرگانان حاضر در جلسه مواجه شد». تا آنجا که به سیاست اعلام شده ما مربوط می شود، وضع کسی را داریم که خرجش از دخلش بیشتر است و سخت عقیده دارد که به هیچ وجه نمی تواند پول بیشتری درآورد، یا کمتر خرج کند، یا قرض کند یا هزینه رفع چنین عدم تعادلی را از دارایی خود تأمین کند!

چون تمایلی برای اتخاذ سیاستی منسجم نداشته ایم، ما و طرف های بازرگانی ما - که آنان نیز مانند ما اطلاعیه های غیردقیق صادر می کنند - ناچار شده ایم به هر چهار مکانیسم متوسل شویم. در سال های اول بعد از جنگ، اندوخته های امریکا افزایش یافت، اما در سال های اخیر از مقدار آنها کاسته شد.

ما برخلاف موقعی که اندوخته هایمان رو به افزایش بود بدون پیش بینی

و

آمادگی با تورم برخورد کرده ایم و از سال 1958 بیشتر از زمانی که دچار کاهش ذخایر طلا بودیم با تورم مقابله کرده ایم. گرچه ما قیمت رسمی طلا را تغییر نداده ایم، طرف های بازرگانی ما قیمت طلا و متعاقباً نرخ تبادل بین پول خود و دلار را تغییر داده اند و فشار امریکا در ایجاد این تعدیلات بی اثر نبوده است.

سرانجام اینکه طرف های بازرگانی ما وسیعاً از نظارت های مستقیم استفاده کرده اند و چون ما دچار کسری بوده ایم نه آنها، به طیف وسیعی از مداخلات مستقیم در پرداخت ها متوسل شده ایم، از کاهش مقدار کالایی که جهانگردان می توانند بدون پرداخت عوارض گمرکی وارد کنند - که اقدامی ناچیز ولی بسیار گویاست - گرفته تا ملزم کردن دریافت کنندگان کمک های خارجی به خرج کردن کمک های مذکور در داخل امریکا، ممانعت از پیوستن خانواده های افراد نیروهای مسلح به آنان در خارج از کشور و

سخت تر کردن سهمیه های واردات نفت. همچنین ناچار شده ایم با دست زدن به اقدامی تحقیرآمیز از دولت های خارجی بخواهیم تا برای تقویت موازنه پرداخت های امریکا تدابیری ویژه اتخاذ کنند.

از چهار مکانیسم یاد شده، استفاده از نظارت های مستقیم، آشکار از بدترین و مسلماً برای جامعه آزاد زیانبارترین آنهاست. با وجود این، به جای اتخاذ سیاستی واضح، به نحوی فزاینده پذیرفته ایم که به نوعی بر چنین نظارت هایی متکی باشیم. ما علناً از فضایل تجارت آزاد سخن می گوئیم و در عین حال به علت فشار شدید موازنه پرداخت ها مجبور شده ایم تا در جهت مخالف حرکت کنیم و خطر حرکت بیشتر ما در این جهت بسیار است. می توانیم هر قانونی را که بتوان تصور کرد برای کاهش تعرفه ها وضع کنیم؛ دولت می تواند برای کاهش هر تعداد از تعرفه ها مذاکره کند؛ با وجود این، چنانچه مکانیسم دیگری برای رفع کسری موازنه پرداخت ها اختیار نکنیم، ناچار می شویم یک رشته موانع تجاری را جایگزین رشته ای دیگر کنیم - یعنی موانع بد جایگزین موانع خوب بشوند. هر چند تعرفه خوب نیست، سهمیه بندی و سایر دخالت های مستقیم به مراتب از آن بدتر است. تعرفه، مانند قیمت بازار، مستقل است و شامل مداخله مستقیم دولت در امور بازرگانی نمی شود؛ سهمیه ممکن است شامل تخصیص اعتبار و سایر دخالت های دولت می شود، به علاوه منافع هنگفتی نیز عاید مدیران دولتی می کند تا آن را برای مقاصد شخصی صرف کنند. ترتیبات فراقانونی احتمالاً بدتر از تعرفه گذاری و سهمیه بندی است، مانند موافقت «داوطلبانه» ژاپن با محدود کردن صادرات منسوجات.

نرخ های شناور ارز به عنوان راه حل بازار آزاد

فقط دو مکانیسم وجود دارد که با بازار آزاد و تجارت آزاد همساز است. یکی عبارت است از پایه طلای بین المللی کاملاً خودکار که مانند آنچه در فصل قبل دیدیم، نه عملی است نه مطلوب. در هر وضعیتی نمی توانیم به تنهایی این مکانیسم را اختیار کنیم. مکانیسم دیگر عبارت است از نظام نرخ های آزاد و شناور ارز که معاملات خصوصی در بازار فارغ از مداخله دولت آنها را تعیین می کند. این مکانیسم همتای مناسب بازار آزاد در قبال همان قانون پولی است که در فصل پیشین از آن حمایت کردیم. اگر ما آن را اختیار نکنیم، سرانجام نخواهیم توانست زمینه تجارت آزاد را گسترش دهیم و دیر یا زود ناچاریم نظارت های مستقیم فراگیر را بر تجارت تحمیل کنیم. در این زمینه، مانند زمینه های دیگر، شرایط به طور ناگهانی تغییر می کند. به احتمال زیاد ممکن است مشکلاتی را که همزمان با نگرش این کتاب با آنها مواجهیم به سختی پشت سر گذاریم، در واقع ممکن است به جای کسری با مازاد مواجه شویم و به جای از دست دادن اندوخته ها آنها را گردآوری کنیم. در این صورت، این امر فقط بدین معنی خواهد بود که سایر کشورها با ضرورت تحمیل نظارت ها روبه رو خواهند شد. در سال 1950 مقاله ای نوشتم و در آن پیشنهاد کردم نظامی مبتنی بر نرخ های شناور برقرار شود، این پیشنهاد مصادف شد با مشکلات کشورهای اروپایی در زمینه پرداخت ها و آن طور که بعداً معلوم شد «کمبود دلار». امکان چنین چرخشی همیشه وجود دارد. در واقع، مشکل پیش بینی زمان و چگونگی بروز این گونه تغییرات از موضوعات عمده بحث مربوط به بازار آزاد محسوب می شود. مشکل ما «حل کردن» یکی از موارد مربوط به موازنه پرداخت ها نیست، بلکه حل کردن کل مشکل موازنه پرداخت ها از طریق برگزیدن مکانیسمی است که نیروهای بازار آزاد را قادر سازد عکس

العملی سریع، مؤثر و خودکار در قبال تغییرات حاصل در شرایط مؤثر بر تجارت بین الملل از خود نشان دهند.

هرچند به نظر می رسد نرخ های ارز کاملاً شناور، به وضوح مکانیسمی مناسب در بازار آزاد باشد، فقط تعداد معدودی از لیبرال ها، که اکثراً از اقتصاددانان حرفه ای هستند، از آن جداً حمایت می کنند و بسیاری از لیبرال ها، که مداخله و قیمت گذاری دولتی را تقریباً در اکثر زمینه های دیگر مردود می شمارند، با آن مخالفت می ورزند. علت چیست؟ یک دلیل آن جباریت وضع موجود است. دلیل دوم شباهت غلط انداز پایه واقعی و شبه واقعی طلاست.

تحت پایه طلای واقعی، قیمت پول های مختلف فقط نام های مختلف برای مقادیر متفاوتی از طلا هستند. خیلی راحت ممکن است دچار اشتباه شویم و تصور کنیم که فقط با انتخاب ارزش اسمی در قبال طلا - یعنی انتخاب پایه شبه طلا که براساس آن قیمت پول های کشورهای مختلف برحسب یکدیگر فقط به این دلیل انعطاف ناپذیرند که قیمت هایی تثبیت شده در بازاری نابسامان محسوب می شوند - می توانیم به محتوای پایه واقعی طلا دست یابیم. دلیل سوم، گرایش اجتناب ناپذیر یک شخص به طرفداری از بر خورداری شخصی دیگر از بازار آزاد است، در عین حال که خود را مستحق می داند که با وی رفتاری خاص داشته باشند. این موضوع مخصوصاً از لحاظ نرخ های ارز بر بانکداران اثر می گذارد. آنان مایلند از قیمت تضمین شده برخوردار باشند؛ به علاوه، با تدابیر بازار برای مقابله با نوسان های حاصل در نرخ های ارز آشنا نیستند. شرکت هایی که بتوانند در سفته بازی و سوداگری ارزی در بازار آزاد تخصص کسب کنند وجود ندارند. این یکی از راه هایی است که به وسیله آن وضع موجود بیداد خواهد کرد. مثلاً در کانادا برخی از بانکداران در پی یک دهه بر خورداری از نرخ

آزاد ارز، که موقعیت ممتازی برای آنان ایجاد کرد، در صف مقدم کسانی بودند که از تداوم آن حمایت می کردند و با تثبیت نرخ، یا اعمال نفوذ دولت در تعیین آن، مخالفت می ورزیدند.

به اعتقاد من مهم ترین دلیل، تفسیر غلط تجربه نرخ های شناور است. چنین تفسیری از مغلظه ای آماری که می توان آن را به آسانی در نمونه ای رایج مشاهده کرد ناشی می شود. ایالت آریزونا در امریکا قطعاً بدترین جا برای یک شخص مبتلابه سل است، زیرا میزان مرگ و میر ناشی از سل در این ایالت از همه ایالات امریکا بالاتر است. در این مورد مغلظه آشکار است، امادر مورد نرخ های ارز کمتر چنین است. در مواقعی که کشورها به علت سوءمدیریت داخلی پول، یا هر علت دیگر دچار مشکلات شدید مالی شده اند، سرانجام ناگزیر گشته اند تا به نرخ های متغیر ارز متوسل شوند. کشورهای مذکور هر قدر به نظارت بر ارز یا محدودیت های مستقیم بر بازرگانی توسل جستند نتوانستند نرخ ارز را که با واقعیات اقتصادی بسیار فاصله داشت تثبیت کنند. بنابراین در صحت این موضوع تردیدی نیست که نرخ شناور ارز مکرراً با بی ثباتی مالی و اقتصادی همراه بوده است - برای مثال، می توان از موارد تورم حاد و تورم نه چندان حاد مانند آنچه در بسیاری از کشورهای امریکایی لاتین رخ داده است، نام برد. بسیاری از مردم به آسانی نتیجه می گیرند که نرخ های شناور ارز می تواند سبب چنین عدم ثباتی گردد.

حمایت از نرخ های شناور ارز به معنای جانبداری از نرخ های ناپایدار ارز نیست. وقتی ما، در خود امریکا از نظام قیمت های آزاد حمایت می کنیم، دلیل این نیست که طرفدار نظامی هستیم که در آن قیمت ها به شدت نوسان دارد. آنچه ما می خواهیم نظامی است که در آن قیمت ها آزادانه در نوسان باشند، اما نیروهای مؤثر بر تعیین قیمت ها آن قدر پایدار باشند که

در واقع تغییر و تحول آنها در محدوده ای معقول صورت گیرد. این موضوع در مورد نظام نرخ های شناور ارز هم به همان اندازه صدق می کند. هدف غایی، نیل به جهانی است که در آن نرخ ارز، در عین تغییر آزادانه، بسیار باثبات باشد زیرا سیاست ها و شرایط اساسی اقتصادی پایدارند. بی ثباتی نرخ های ارز نشانه بی ثباتی در ساختار زیربنایی اقتصاد است. رفع این نشانه از راه تثبیت کردن نرخ های ارز هیچ یک از مشکلات زیربنایی را حل نمی کند و فقط سازگار شدن با آنها را دشوارتر می کند.

سیاست گذاری مورد نیاز بازار آزاد طلا و ارز

اگر تدابیری را که به اعتقاد من امریکا برای ترویج بازار واقعاً آزاد طلا و ارز باید اتخاذ کند مشخص کنم، شاید به روشن شدن قطعی پیچیدگی این بحث کمک کند.

1. امریکا باید اعلام کند که دیگر خود را به خرید یا فروش طلا به قیمتی ثابت متعهد نخواهد کرد.

2. قوانین فعلی را که مالکیت طلا یا خرید و فروش آن را توسط افراد ممنوع کرده است لغو کند، به طوری که بر قیمتی که می توان طلا را با آن قیمت برحسب هر کالا یا وسیله ملی دیگر، از جمله پول های ملی، خرید یا فروخت، هیچ محدودیتی وجود نداشته باشد.

3. قانون کنونی که در آن تصریح شده است فدرال رزرو باید معادل 25 درصد از بدهی های خود، گواهی نامه های طلا در اختیار داشته باشد، لغو شود.

4. یکی از مشکلات عمده مربوط به رهایی کامل از قید برنامه حمایت از قیمت طلا و همچنین برنامه حمایت از قیمت گندم مربوط به مشکل انبوه ذخایر طلای دولت در دوره انتقال است. در هر دو مورد، نظر من این است

که دولت باید با آغاز مراحل 1 و 2 فوراً به بازار آزاد متوسل شود و در نهایت همه ذخایر خود را واگذار کند. البته شاید مناسب باشد که این واگذاری ذخایر به تدریج صورت گیرد. در مورد گندم، یک دوره پنج ساله همیشه به نظر من مناسب بوده است، بنابراین علاقمند بوده ام دولت متعهد شود که در هر سال از این دوره پنج ساله ذخایر طلای خود را از طریق مزایده در بازار آزاد به فروش برساند. با برخورداری از بازار آزاد طلا، به احتمال زیاد ممکن است افراد گواهی های ذخیره را مفیدتر از خود طلا تلقی کنند. در این صورت، بخش خصوصی مطمئناً می تواند خدمات مربوط به انبار کردن طلا و صدور گواهی انبار را تأمین کند. چرا انبار کردن طلا و صدور گواهی انبار باید بر عهده دولت باشد؟

5. ایالات متحد همچنین باید اعلام کند که هیچ گونه نرخ رسمی ارز بین دلار و سایر ارزها برقرار نخواهد کرد و نیز به سفته بازی و سایر فعالیت هایی که هدف از آنها تأثیر گذاشتن بر نرخ ارز است مبادرات نخواهد ورزید.

6. این تدابیر با تعهد ما به عنوان عضو صندوق بین المللی پول مبنی بر اعلام نرخ برابری رسمی برای دلار مغایر خواهد بود. اما این صندوق توانست امتناع کانادا از اعلام نرخ برابری را با مواد قانونی خود تطبیق داده، با برخورداری این کشور از نرخ شناور موافقت کند و هیچ دلیلی وجود ندارد که صندوق مذکور در مورد امریکا نیز چنین کاری نکند.

7. سایر کشورها ممکن است تصمیم بگیرند پول خود را براساس دلار تثبیت کنند. این کار به خود آنها مربوط است و دلیلی ندارد تا زمانی که ما به خرید و فروش پول آنها به قیمتی ثابت هیچ تعهدی نداده ایم به این کار اعتراض کنیم. آنها با توسل به یک یا چند مورد از تدابیری که قبلاً برشمرديم - کاهش یا افزایش اندوخته ها، هماهنگ کردن سیاست داخلی

خود با سیاست امریکا، و تشدید یا تخفیف نظارت های مستقیم بر تجارت - موفق خواهند شد پول خود را براساس دلار ما تثبیت کنند.

رفع محدودیت های امریکا بر تجارت

سیستمی نظیر آنچه در صفحات پیش به اختصار تشریح شد، مشکل موازنه پرداخت ها را برای همیشه حل خواهد کرد. احتمالاً موردی از کسری بروز نخواهد کرد که لازم شود مقامات بلند پایه دولت برای گرفتن کمک به دولت ها و بانک های مرکزی خارجی رو آورند، یا لازم شود رئیس جمهور وقت امریکا مانند بانکدار ورشکسته خرده پایی رفتار کند که می کوشد اعتماد از دست رفته را به بانک خود برگرداند، یا دولتی را که از تجارت آزاد جانبداری می کند مجبور سازد تا محدودیت هایی بر واردات تحمیل کند، یا منافع مهم ملی و شخصی را فدای مسئله جزئی مثل نام پولی کند که پرداخت ها با آن انجام می شود. پرداخت ها به هر حال همیشه متوازن خواهد شد زیرا هر قیمتی - نرخ ارز - آزاد خواهد بود تا موازنه را برقرار سازد. هیچ کس نخواهد توانست دلار بفروشد مگر آنکه مشتری آن را پیدا کند و برعکس.

بنابراین، نظام نرخ های شناور ارز به ما امکان می دهد تا به طور مستقیم و مؤثر به سوی آزادی کامل تجارت کالا و خدمات حرکت کنیم - به استثنای دخالت های عمدی که با دلایل کاملاً سیاسی و نظامی موجه باشد؛ مثل تحریم فروش کالاهای استراتژیک به کشورهای کمونیستی. تا زمانی که کاملاً به موانع دست و پاگیر نرخ های ثابت ارز متعهد هستیم، نمی توانیم با قاطعیت در جهت تجارت آزاد حرکت کنیم. امکان اجرای تعرفه ها یا نظارت های مستقیم را باید همچون دریچه اطمینان برای مواقع ضروری حفظ کنیم.

مزیت جانبی نظام نرخ های شناور ارز این است که بازیچه بودن رایج ترین بحث علیه تجارت آزاد را آشکار می سازد، این بحث در مورد این است که دستمزدهای «پایین» در کشورهای دیگر وجود تعرفه را برای حمایت از قیمت های «بالا» در داخل کشور به دلایلی ضروری می کند. آیا برای کارگر ژاپنی دستمزدی برابر با یکصد ین در مقایسه با ساعتی چهار دلار دستمزد کارگر امریکایی، «کم» است یا «زیاد»؟ این بستگی کامل به نرخ ارز دارد. چه چیزی نرخ ارز را تعیین می کند؟ ضرورت ایجاد موازنه پرداخت ها؛ یعنی ضرورت اینکه مقدار کالایی را که می توانیم به ژاپنی ها بفروشیم با مقداری که آنان می توانند به ما بفروشند تقریباً برابر کنیم.

به عنوان یک مثال ساده، فرض کنید که ژاپن و امریکا تنها کشورهایایی هستند که مشغول تجارت می باشند و ژاپن برحسب نرخ ارز، مثلاً هر دلار معادل با یک هزار ین، می تواند کالاهای مناسب تجارت خارجی را ارزان تر از امریکا تولید کند. در این صورت، ژاپنی ها می توانستند با همان نرخ ارز کالاهای بسیاری را که ما نمی توانستیم به آنان بفروشیم به ما بفروشند. فرض کنید ما پرداخت هایمان را به ژاپن با اسکناس های دلار انجام دهیم. آنگاه صادرکنندگان ژاپنی با این دلارها چه خواهند کرد؟ نه می توانند آنها را بخورند، نه بپوشند و نه در میان آنها زندگی کنند. اگر بی چون و چرا مایل به نگهداری آنها باشند، در این صورت صنعت چاپ - چاپ کننده اسکناس ها - به صنعت صادراتی بسیار پر رونقی مبدل می گشت؛ و تولیداتش باعث می شد تا ژاپنی ها همه چیزهای خوب زندگی را تقریباً مجانی برایمان فراهم سازند.

البته صادرکنندگان ژاپنی مایل به نگاهداشتن دلارها نخواهند بود، بلکه برای تبدیل آنها به ین تلاش خواهند کرد. براساس این فرض، کالایی وجود

نخواهد داشت که آنها بتوانند آن را به یک دلار بخرند اما نتوانند همان را به کمتر از یک هزار پنی که براساس فرض برابر با یک دلار باشد، خریداری کنند. این امر در مورد سایر ژاپنی ها هم به همان اندازه صدق می کند. بنابراین، کسی که ین در اختیار دارد چرا یک هزار ین را با یک دلار عوض کند، در حالی که این یک دلار کمتر از آن یک هزار ین قدرت خرید کار دارد؟ هیچ کس چنین کاری نمی کند. اگر صادرکننده ژاپنی بخواهد دلارهای خود را به ین تبدیل کند، مجبور خواهد بود ین های کمتری دریافت کند - قیمت دلار برحسب ین باید کمتر از یک هزار، یا قیمت ین برحسب دلار بیشتر از یک هزارم باشد. اما اگر قیمت دلار برابر با پانصد ین باشد، قیمت کالاهای ژاپنی، مانند قیل، دو برابر قیمت کالاهای امریکایی و قیمت کالاهای امریکایی نصف قیمت کالاهای ژاپنی خواهد بود. در چنین وضعی ژاپنی ها دیگر نخواهند توانست کالاهای خود را به قیمتی کمتر از قیمت تولیدکنندگان امریکایی بفروشند.

قیمت ین برحسب دلار در چه مرحله ای تثبیت خواهد شد؟ در هر سطحی که لازم است اطمینان حاصل شود که همه صادرکنندگان در صورت تمایل می توانند دلارهایی را که از صدور کالاهای خود به امریکا به دست می آورند به واردکنندگانی بفروشند که آنها را صرف خرید کالا در داخل امریکا می کنند. به عبارتی نه چندان دقیق، در هر سطحی که لازم است اطمینان حاصل شود که ارزش صادرات امریکا (به دلار) برابر با ارزش واردات امریکا (باز هم به دلار) است. اگر با بیانی دقیق بگوییم، آنگاه به ناچار باید معاملات سرمایه، هدایا و غیره نیز مد نظر قرارگیرد. اما اینها حاصل عمده را تغییر نمی دهد.

خواهیم دید که این بحث اطلاعاتی درباره سطح زندگی کارگر ژاپنی یا کارگر امریکایی دربر ندارد. این دو ربطی به یکدیگر ندارند. اگر سطح

زندگی کارگر ژاپنی پایین تر از سطح زندگی کارگر امریکایی است، علتش این است که میانگین بهره وری او کمتر از میانگین بهره وری کارگر امریکایی است، زیرا کارگر امریکایی بیشتر از کارگر ژاپنی از آموزش، سرمایه، زمین و غیره برخوردار است. اگر فرض کنیم میانگین بهره وری کارگر امریکایی چهار برابر بهره وری کارگر ژاپنی باشد، به کارگرفتن او در تولید کالاهایی که در تولیدشان کمتر از چهار برابر بهره وری دارد اسراف است. بهتر است او در تولید کالاهایی به کارگرفته شود که بهره وری اش در تولید آنها بیشتر است و این کالاها با کالاهایی مبادله شود که در تولید آنها بهره وری او کمتر است. تعرفه ها کمکی به کارگر ژاپنی نمی کند تا سطح زندگی کارگر امریکایی تا حد ممکن بالا برود.

با توجه به اینکه ما باید در جهت تجارت آزاد حرکت کنیم، راه انجام این کار چیست؟ روشی که سعی کرده ایم برای این مقصود اختیار کنیم، مذاکرات دو جانبه با سایر کشورها در خصوص کاهش تعرفه هاست. به نظر من این طرز عمل اشتباه است. اولاً سرعت کار را کم می کند. کسی تند حرکت می کند که تنها حرکت کند. ثانیاً، باعث می شود تا اصل مشکل بسیار بزرگ تلقی شود و چنان به نظر برسد که گویی تعرفه ها، کشور تحمیل کننده خود را کمک می کنند اما به سایر کشورها زیان می رسانند، گویی وقتی تعرفه ای را کاهش دادیم چیز خوبی را از دست می دهیم و برای جبران آن باید کاری کنیم که تعرفه های تحمیلی سایر کشورها کاهش یابد. در حقیقت، وضع کاملاً متفاوت است؛ تعرفه های ما، هم به زیان خودمان و هم به زیان سایر کشورهاست. حتی اگر سایر کشورها تعرفه های خود را لغو نکنند، ما از لغو تعرفه های خود سود خواهیم برد¹. البته اگر کشورهای

1- در مورد این اظهارات استثنای قابل درکی وجود دارد، اما تا آنجا که به نظر من می رسد این استثناها کنجکاو و نظری هستند نه امکانات عملی مناسب.

دیگر نیز تعرفه های خود را کاهش دهند، بیشتر سود می بریم، اما بهره مندی ما مستلزم کاهش تعرفه های آنها نیست، منافع شخصی مطابقت دارند نه مغایرت.

به عقیده من بهتر است که ما یک جانبه به سوی تجارت آزاد حرکت کنیم، همان کاری که بریتانیا در قرن نوزدهم همزمان با اقدام به لغو قوانین مربوط به غلات انجام داد. ما نیز، مانند آن کشور، از رشد عظیم قدرت سیاسی و اقتصادی بهره مند خواهیم شد. ما ملتی بزرگ هستیم و نیازمند آن نیستیم که قبل از اینکه تعرفه ای را بر کالاهای لوکزامبورگ کاهش دهیم از این کشور خواستار امتیاز متقابل شویم، یا ناگهان با تحمیل سهمیه های وارداتی بر منسوجات هنگ کنگ، هزاران مهاجر چینی را از کار بیکار کنیم. بیا بید موافق سرنوشتمان زندگی کنیم و خود پیشرو باشیم نه اینکه با بی میلی از دیگران پیروی کنیم.

تا اینجا به خاطر ساده شدن مطلب، تعرفه را برای مثال برگزیدیم، اما همان طور که قبلاً اشاره شد، محدودیت های غیر تعرفه ای اکنون ممکن است بسیار بیشتر از خود تعرفه ها در قبال تجارت، مشکل آفرین باشند. هر دو این موانع را باید از سر راه برداریم. یکی از برنامه های فوری و درعین حال تدریجی در این مورد این است که قوانینی وضع شود که براساس آنها همه سهمیه های وارداتی یا سایر محدودیت های کمی، خواه ما آنها را تحمیل کرده باشیم، خواه سایر کشورها «داوطلبانه» پذیرفته باشند، هر سال بیست درصد افزایش یابند تا اینکه به حدی برسند که مناسبت خود را از دست بدهند و بتوان آنها را کنار گذاشت و نیز همه تعرفه ها تا ده سال بعد هر سال به میزان یک دهم مقدار فعلی کاهش یابند.

تدابیر زیادی وجود ندارد که بتوان به منظور کمک به پیشبرد آرمان آزادی در داخل و خارج کشور اتخاذ کرد. به جای اهدای کمک بلاعوض به کشورهای خارجی به نام کمک اقتصادی - که نتیجه اش ترویج سوسیالیسم است - و همزمان، تحمیل محدودیت ها بر کالاهایی که کشورهای مذکور موفق به تولید آنها می شوند - که نتیجه اش جلوگیری از فعالیت بخش خصوصی است - می توانیم موضعی اصولی و استوار اتخاذ کنیم. می توانیم به دیگر کشورهای جهان اعلام کنیم که ما به آزادی معتقدیم و قصد داریم با آن عمل کنیم. کسی نمی تواند شما را مجبور کند تا آزاد باشید. این به خود شما مربوط است. ولی ما می توانیم همکاری کامل بر مبنای شرایط مساوی برای همه را به شما پیشنهاد کنیم. بازار ما به روی شما باز است. هر چه را می توانید و می خواهید صرف کنید. بدین ترتیب همکاری میان افراد می تواند فعالیتی جهانی و در عین حال آزاد باشد.

فصل پنجم

سیاست مالی

از زمان برنامه جدید [New Deal] تاکنون، اعتقاد به ضرورت صرف هزینه های دولتی جهت رفع بیکاری یکی از بهانه های عمده، برای توسعه فعالیت دولت در سطح فدرال بوده است. این بهانه مراحل چندی را پشت سر گذاشته است. ابتدا، هزینه های دولتی برای «حمایت از کار» لازم بود. مخارج موقت، چرخ اقتصاد را می چرخاند و دیگر دولت می توانست از صحنه کنار رود.

زمانی که مخارج اولیه نتوانست بیکاری را از بین ببرد و در سال 1937-1938 بحران شدید اقتصادی نیز بروز کرد، نظریه «رکود دیرپا» مطرح شد تا بالا بودن دائمی میزان مخارج دولت را توجیه کند. استدلال این بود که اقتصاد به حد بلوغ رسیده است. از فرصت های سرمایه گذاری تا حد زیادی بهره برداری شده بود و احتمال بروز فرصت های مهم تازه کم بود. با وجود این، افراد هنوز به پس انداز کردن تمایل داشتند. از این رو، برای دولت لازم بود تا به سیاست خرج کردن روی آورده، از سیاست داشتن کسر بودجه دائم پیروی نماید. اوراق بهاداری که برای تأمین هزینه سیاست کسر بودجه منتشر می شد، برای افراد امکان پس انداز تراکمی و برای دولت امکان ایجاد اشتغال را فراهم می کرد. این برداشت دقیقاً از طریق تحلیل نظری و حتی از این هم فراتر، از طریق تجربه عملی، از جمله پیدایش

زمینه های کاملاً تازه برای سرمایه گذاری خصوصی که طرفداران رکود دیرپا، حتی تصور آن را هم نمی کردند رد شده است. در عین حال، طرز تلقی مذکور اثر خاص خود را باقی گذاشته است. شاید خود نظریه را کسی نپذیرد، اما آثار برنامه هایی که دولت به اسم نظریه اجرا کرده هنوز باقی است و از علل هزینه های روزافزون دولت است. به عنوان مثال به برنامه های ایجاد تحرک اقتصادی می توان اشاره کرد.

در سال های اخیر بر این نکته تأکید می شود که از هزینه های دولت نباید برای ایجاد تحرک اقتصادی یا مهار کردن رکود دیرپا استفاده شود بلکه از این اهرم باید به عنوان عامل ایجاد تعادل بهره جست. گفته می شود زمانی که از هزینه های بخش خصوصی به دلیلی کاسته می شود، باید از طریق افزایش هزینه های دولتی، سطح کلی مخارج را به حال تعدیل درآورد؛ همچنانکه با افزایش هزینه های بخش خصوصی، هزینه های دولتی را باید کاهش داد. متأسفانه، چنین چرخ تعادلی، خود، دارای تعادل لازم نیست. هر رکودی هر قدر خفیف باشد، لرزه بر اندام قانونگذاران و مدیرانی می اندازد که از جنبه سیاسی حساس اند، زیرا همیشه این نگرانی وجود دارد که مبدا چنین رکودهایی مقدمه یک بحران بزرگ از نوع بحران سال های 1929-1933 باشد. به همین جهت آنها با عجله برنامه های فدرال در مورد صرف هزینه را تصویب می کنند. اما بسیاری از این برنامه ها زمانی به اجرا درمی آید که دوران رکود سپری شده است. بنابراین به تناسب تأثیری که این برنامه ها بر کل مخارج می گذارند - بعداً در این باره بیشتر سخن خواهم گفت - اغلب به جای تخفیف رکود موجب تشدید انبساط متعاقب خود می شود. در مقابل شتابی که برای تصویب برنامه های صرف هزینه صورت می گیرد، بعد از سپری شدن دوران رکود و آغاز انبساط، برای لغو برنامه های مذکور یا برنامه های مشابه،

شتاب متناسبی صورت نمی‌گیرد. برعکس، در این هنگام چنین استدلال می‌شود که نباید با کاهش هزینه‌های دولت انبساط «سالم» را «به خطر انداخت». بنابراین، زیان عمده نظریه چرخ تعادل این نیست که موفق به جبران رکودها نشده و یا باعث ایجاد گرایشی تورمی در سیاست دولت شده است، البته این دوکار انجام گرفته، اما به شکل مداوم، موجب ترویج انبساط در حوزه فعالیت‌های دولت در سطح فدرال شده و از کاهش فشار مالیات‌های فدرال جلوگیری کرده است.

با توجه به اینکه بر استفاده از بودجه فدرال به عنوان چرخ تعادل تأکید می‌شود، این نکته ضد و نقیض به نظر می‌رسد که بی‌ثبات‌ترین جزء درآمد ملی در دوره بعد از جنگ، مخارج دولت فدرال بوده است و این بی‌ثباتی در جهتی نبوده که بتواند حرکت‌های سایر اجزاء مخارج را خنثی کند. بودجه فدرال، اگر هم تأثیر داشته است، به جای اینکه نقش چرخ تعادل را بازی کرده و سایر نیروهای نوسان‌آفرین را خنثی سازد، خود منبع عمده اختلال و بی‌ثباتی بوده است.

به علت اینکه در حال حاضر هزینه‌های دولت فدرال بخش عمده‌ای از کل هزینه مربوط به اقتصاد را تشکیل می‌دهد، این دولت ناگزیر آثاری چشمگیر بر اقتصاد خواهد گذاشت. بنابراین اولین کار لازم این است که دولت اوضاع خود را سرو سامان دهد و روش‌هایی اتخاذ کند که در جریان هزینه‌های خاص خویش به ثباتی معقول بینجامد. اگر دولت چنین کند، آشکارا از نیازی که به تعدیل و همسان‌سازی در سایر بخش‌های اقتصادی وجود دارد خواهد کاست. اما تا آن زمان تمسخرآمیز خواهد بود اگر مقامات دولت، لحن خودبینانه معلم مدرسه را به خود بگیرند که مثلاً شاگردان بی‌انضباط را در صف نگاه می‌دارد. البته چنین کاری از سوی مقامات مذکور دور از انتظار نیست. اما مسئولیت را برعهده دیگران گذاشتن و آنها را

باعث کمبودهای خود دانستن، ایرادی نیست که تنها بشود از مقامات دولتی گرفت.

حتی اگر این نظر را بپذیریم که می‌توان و باید بودجه فدرال را به مثابه چرخ تعادل به‌کار برد - که در ادامه این فصل مفصل‌تر به آن خواهیم پرداخت - لازم نیست عامل صرف هزینه را برای این مقصود به کار ببریم؛ عامل مالیات نیز به همان اندازه در دسترس است. کاهش درآمد ملی به صورت خودکار، عایدی مالیاتی دولت فدرال را به نسبت بیشتری کاهش می‌دهد و از این جنبه بودجه به سوی کسری سوق می‌یابد و در جریان رونق اقتصادی این حالت برعکس می‌شود. اگر نتایج بیشتری مورد نظر باشد، می‌توان در دوره‌های کساد از مقدار مالیات‌ها کاست و در درون انبساط آنها را افزایش داد. البته این سیاست ممکن است با تحمیل عدم تناسب، کاهش‌ها را از لحاظ سیاسی نسبت به افزایش‌ها مطلوب‌تر کند.

اگر نظریه چرخ تعادل در عمل بر مبنای عامل هزینه به کار گرفته شده است، به علت وجود نیروهایی است که به افزایش هزینه دولت می‌انجامند؛ باید در این نکته اشاره کرد که بیشتر روشنفکران معتقدند دولت باید نقش مهم‌تری در امور اقتصادی عمومی و خصوصی ایفا کند، که معنای آن پیروزی فلسفه‌ای است که از برقراری دولت رفاه عمومی حمایت می‌کند. این فلسفه نظریه چرخ تعادل را برای خود عاملی سودمند می‌پندارد، زیرا این نظریه بیشتر از حد ممکن به روند مداخله دولت، سرعت بخشیده است. چنانچه نظریه چرخ تعادل به جای بعد هزینه در بعد مالیاتی به کار گرفته شده بود، امروز قضایا طور دیگری بود. فرض کنید که هر رکودی باعث کاهش مالیات‌ها شده بود و باز فرض کنید که در مرحله انبساط بعدی اقتصاد، عدم علاقه به افزایش مالیات‌ها باعث بروز مقاومت در برابر برنامه‌های دولت جهت افزایش هزینه‌های عمومی و محدود شدن برنامه

های کنونی صرف هزینه شده بود، در این صورت ما امروز در وضعی بودیم که هزینه های دولت فدرال میزان بسیار کمتری از درآمد ملی را جذب می کرد، که در این صورت میزان آن به دلیل کاهش آثار رکودآور و بازدارنده مالیات ها بیشتر می بود.

اضافه می کنم هدف از آنچه بیان کردم، حمایت از نظریه چرخ تعادل نیست. در عمل، حتی اگر آثار مربوط در جهتی بود که تحت این نظریه، احتمال آن می رفت، بروز آنها از نظر زمان و گستردگی به تأخیر می افتاد. زیرا اگر این آثار عوامل مؤثر در جبران سایر نیروهای کمک کننده به ایجاد نوسانات باشد، ناگزیر باید بتوانیم این نوسانات را از مدت ها قبل پیش بینی کنیم. در سیاست مالی نیز، مانند سیاست پولی، صرف نظر از همه ملاحظات سیاسی، اطلاعات ما آن قدر نیست که بتوانیم تغییرات محتاطانه در مالیات بندی یا هزینه ها را، همچون سازوکاری حساس و تثبیت کننده به کار بگیریم. در جریان تلاش برای انجام، چنین کاری، به احتمال قریب به یقین وضع را بدتر خواهیم کرد؛ البته نه با لجاجت دائمی خود - که چاره اش این است که تنها خلاف آنچه را که ابتدا درست به نظر می رسید انجام دهیم - بلکه با ایجاد اختلالی عمدتاً تصادفی که بر اختلالات دیگر افزوده خواهد شد. به نظر می رسد این کار را در گذشته انجام داده ایم - البته با در نظر داشتن اشتباهات عمده ای که واقعاً ناشی از لجاجت بوده است. آنچه در جایی دیگر درباره سیاست پولی نوشته ام به همان اندازه شامل سیاست مالی هم می شود: «آنچه ما نیاز داریم یک راننده ماهر پولی برای خودرو اقتصاد نیست که دائماً فرمان را برای تطبیق با ناهمواری های غیر منتظره جاده بگرداند، بلکه به وسیله ای نیاز داریم که با استفاده از آن بتوانیم مانع آن شویم تا مسافر پولی که به صورت وزنه تعادل در صندلی عقب نشسته

است، گاه به گاه به جلو خم شده، فرمان را تکان دهد و خطر منحرف شدن اتومبیل از جاده را ایجاد کند.¹»

همتای مناسب برای قاعده پولی از نظر سیاست مالی، این خواهد بود که برنامه های صرف هزینه، کلاً با توجه به آنچه جامعه مایل است از طریق دولت و نه از طریق بخش خصوصی و بدون توجه به مشکلات سال به سال ثبات اقتصادی انجام دهد، طراحی شود؛ نرخ های مالیاتی را به گونه ای تنظیم کنیم که برای تأمین مخارج برنامه ها، به میزان متوسط یک سال نسبت به سال دیگر درآمد کافی تولید کنند، در این مورد نیز توجهی به تغییرات سال به سال در ثبات اقتصادی نداشته باشیم؛ و از بروز تغییرات بی رویه در هزینه های دولت یا در مالت ها دوری کنیم. البته شاید بروز برخی از تغییرات اجتناب ناپذیر باشد.

تحول عمده در اوضاع بین المللی ممکن است باعث افزایش شدید مخارج نظامی شود و یا کاهش های مطلوبی در این زمینه فراهم سازد. همین تحولات علت برخی از تغییرات نامنظم در هزینه های فدرال در دوران بعد از جنگ بوده است. البته این تحولات دلیل همه این تغییرات نبوده است.

قبل از پایان دادن به مقوله سیاست مالی، مایلم نظریه ای را که امروزه بسیار مطرح می شود شرح دهم؛ و آن اینکه افزایش هزینه های دولت متناسب با عواید مالیاتی، حتماً انبساط آور و کاهش در آنها انقباض آور است. این نظریه، که در کانون این اعتقاد قرار دارد که سیاست مالی می تواند نقش چرخ تعادل را بازی کند، اکنون از سوی بازرگانان، اقتصاددانان حرفه ای و اشخاص معمولی به یک اندازه مسلم فرض شده است. با وجود این، این نظریه را نمی توان صرفاً از طریق ملاحظات منطقی اثبات کرد، شواهد

1- A Program for Monetary Stability, (New York: Fordham University Press, 1959), p.23.

تجربی هرگز آن را تأیید نکرده است و در واقع با شواهد تجربی معتبر مورد نظر من مطابقت ندارد.

این باور ریشه در تحلیلی خام از نظریات کینز¹ دارد. فرض کنید مخارج دولت به میزان یکصد دلار افزایش یابد و مالیات ها هیچ تغییری نکنند. براساس این تحلیل ساده، در دور اول، کسانی که یکصد دلار اضافی را دریافت می کنند، درآمدها به همین مقدار افزایش می یابد. این افراد مقداری از آن، مثلاً یک سوم اش را پس انداز و چو سوم دیگر را خرج می کنند. اما این به آن معناست که در دور دوم، فردی دیگر، مبلغی اضافی (معادل 66 2/3 دلار) به درآمدها اضافه خواهد شد. او نیز مقداری از آن را پس انداز و باقی مانده را خرج می کند، و همینطور این کار ادامه می یابد. اگر در هر مرحله، یک سوم از درآمد پس انداز و چو سوم آن خرج شود، براساس این تحلیل، یکصد دلار اضافی در هزینه های دولت سرانجام سیصد دلار بر درآمد خواهد افزود. این تحلیل ساده ضریب افزایشی کینز است با ضریب افزایش سه. البته اگر افزایش مذکور فقط یک بار باشد، آثار آن به تدریج از بین می رود، و افزایش اولیه یکصد دلاری درآمد با کاهش تدریجی در سطح قبلی دنبال خواهد شد. اما اگر مخارج دولت در هر واحد زمانی یکصد دلار بالاتر نگاه داشته شود (مثلاً هر سال یکصد دلار بالاتر) در این صورت، براساس تحلیل کینز درآمد به میزان سیصد دلار در هر سال بالاتر، ثابت خواهد ماند.

این تحلیل ساده بسیار جذاب است. اما جاذبه آن دروغین است و از ندیده گرفتن سایر آثار مربوط به تغییر مورد بحث ناشی می شود. چنانچه به این آثار توجه شود، نتیجه نهایی بسیار نامطمئن تر خواهد بود: این نتیجه ممکن است به

1- جان مینارد کینز (1883-1964)، اقتصاددان انگلیسی. - م.

هیچ وجه تغییر در درآمد نباشد، که در این صورت هزینه های بخش خصوصی به اندازه افزایش یکصد دلار در هزینه های دولتی کاهش می یابد؛ یا ممکن است افزایش کاملی باشد که قبلاً توضیح دادم. حتی اگر درآمد نقدی افزایش یابد، ممکن است قیمت ها بالاتر برود، بنابراین، درآمد واقعی کمتر افزایش می یابد یا اصلاً افزایش نمی یابد. در اینجا بهتر است برخی از اتفاقات غیر منتظره احتمالی را بررسی کنیم.

در دهه اول، باید گفت دولت هیچ گونه اطلاعاتی که نشان دهنده چگونگی صرف آن یکصد دلار باشد ارائه نمی کند. مثلاً فرض کنید دولت آنرا صرف چیزی کند که خود افراد به شکلی دیگر برای به دست آوردن آن می کوشند؛ یا، مثلاً، افراد یکصد دلار جهت نظافت پارکی که چند مستخدم در اختیار دارد، می پردازند. حال فرض کنید دولت پرداخت این هزینه ها را تقبل کند و به مردم اجازه دهد تا به طور «رایگان» وارد پارک شوند. در این صورت نیز درآمد مستخدمات پارک تغییر نمی کند اما مردم یکصد دلاری را که قبلاً پرداخت می کردند صرفه جویی می کنند. هزینه ای که دولت صرف می کند، حتی در مرحله اول، یکصد دلار به درآمد هیچ کس اضافه نمی کند. نتیجه چنین کاری این است که بعضی از مردم این مبلغ را صرفه جویی می کنند تا صرف کارهایی غیر از پرداخت هزینه خدمات پارک کنند، کارهایی که به احتمال زیاد دارای ارزش کمتری است. می توان انتظار داشت که بعضی از مردم، نسبت به گذشته، مقدار کمتری از کل درآمد خود را برای خرید کالاهای مصرفی خرج کنند، زیرا خدمات پارک را به طور رایگان دریافت می کنند. به آسانی نمی توان مقدار این صرفه جویی را تعیین کرد. حتی اگر، بر اساس این تحلیل، بپذیریم که مردم یک سوم درآمد اضافی را پس انداز می کنند، باز بدین معنی نیست که وقتی آنان یک رشته کالاهای مصرفی را «به طور رایگان» به دست می آورند،

دو سوم پول باقی مانده را صرف خرید سایر کالاهای مصرفی خواهند کرد. البته، احتمال خیلی ضعیف آن است که، مانند گذشته، به خرید همان نوع کالاهای مصرفی ادامه دهند و یکصد دلار باقی مانده را به پس انداز خود اضافه کنند. در این مورد، حتی براساس تحلیل ساده کینز، اثر هزینه های دولت به کلی خنثی می شود، مخارج دولت به میزان یکصد دلار افزایش می یابد و مخارج بخش خصوصی به میزان یکصد دلار کاهش می یابد. به عنوان مثالی دیگر، آن یکصد دلار ممکن است صرف ساختن جاده هایی بشود که در غیر این صورت بخش خصوصی آن را می ساخت، یا اینکه وجود آن ممکن است کامیون های شرکت را از تغییرات بی نیاز کند. در نتیجه، شرکت مقدار منابع مالی صرفه جویی خواهد کرد، اما احتمالاً آنها را صرف سرمایه گذاری های کم جاذبه نخواهد کرد. در این مورد، مخارج دولت تنها مخارج بخش خصوصی را منحرف می کند و فقط مازاد خالص هزینه های دولت حتی در ابتدای کار فراهم خواهد بود تا مورد تحلیل ضریب افزایشی قرار گیرد. آنچه از این لحاظ متناقض به نظر می رسد این است که برای اجتناب از انحراف، دولت را واداریم تا پول را خرج چیزی به کلی بی فایده کند. چنین است نوع برخورد محدود روشنفکرانه برای «کارتراشی». البته این خود نشان می دهد که این تحلیل اشکالاتی دارد.

در مرحله دوم نیز، درباره اینکه دولت آن یکصد دلار را از محلی برای خرج کردن تهیه می کند، چیزی گفته نمی شود. تا آنجا که از تحلیل می توان دریافت، چه دولت اقدام به چاپ پول اضافی نماید و چه از بانک ها قرض کند، نتیجه یکسان خواهد بود. اما مسلماً نتایج هر یک از این دو اقدام بسیار متفاوت خواهد بود. برای اینکه سیاست مالی را از سیاست پولی جدا کنیم، چنین فرض می کنیم که دولت آن یکصد دلار را طوری قرض کند که ذخیره پول برابر با زمانی باشد که اصلاً مخارج دولتی وجود نمی داشت.

این یک فرض درست است، زیرا در صورت تمایل بدون نیاز به مزار بیشتر دولت و صرفاً از طریق چاپ پول اضافی مورد نیاز و خرید اسناد قرضه پرداخت نشده دولتی با این پول، می توان ذخیره پول را افزایش داد. اکنون باید پرسید استقراض چه اثری خواهد داشت؟ برای تجزیه و تحلیل این مشکل، فرض کنیم هیچ انحرافی رخ نخواهد داد، بنابراین در وهله اول هیچ کس جبران کننده ای در مخارج بخش خصوصی برای جبران مستقیم یکصد دلار فوق الذکر صورت نگیرد. به خاطر داشته باشید که قرض کردن دولت برای خرج کردن، مقدار پول موجود در بخش خصوصی را تغییر نمی دهد. دولت با یک دست خود یکصد دلار از برخی افراد قرض می کند و دوباره آن را با دست دیگر به افرادی که مخارج خود را صرف آنها می کند تحویل می دهد. پول در دست افراد مختلف است اما مقدار کل آن تغییر نمی یابد.

تحلیل ساده کینز تلویحاً بر این مبنا است که قرض کردن پول تأثیری بر سایر مخارج نخواهد گذاشت. دو موقعیت افراطی وجود دارد که در آن چنین اتفاقی ممکن است رخ دهد. نخست، فرض کنید که مردم نسبت به اینکه پول در اختیار داشته باشند یا اوراق قرضه، کاملاً بی اعتنا باشند، به طوری که اسناد یا اوراق قرضه یکصد دلاری را بتوان فروخت بدون اینکه متعهد به بازدهی بیشتر این اسناد نسبت به مقدار بازدهی سابق آنها بود. (البته یکصد دلار چنان اندک است که در عمل اثری ناچیز بر نرخ مورد نیاز بازده خواهد داشت، اما مسئله در ردیف مسائلی اصولی است که اثر واقعی آن در صورتی می توان دریافت که یکصد دلار را نماینده یکصد میلیون یا یک میلیارد دلار بدانیم.) در زبان کینز اصطلاحی وجود دارد به نام «دام نقدینگی»¹، از این رو مردم اوراق قرضه را با «پول عاطل»¹ می خرند.

1- Liquidity Trap

اگر چنین نباشد، که ظاهراً هم نمی تواند باشد، در این صورت دولت فقط با عرضه نرخ بازدهی بالاتر بر اوراق قرضه میتواند آنها را به فروش برساند. در نتیجه سایر قرض کنندگان نیز باید بازده بیشتری پرداخت کنند. این نرخ بازده بالاتر، به طور کلی قرض کنندگان احتمالی را از صرف هزینه های خصوصی دلسرد خواهد کرد. در اینجا وضع فوق العاده دوم گیش می آید که براساس آن تحلیل ساده کیز مصداق می یابد: وام گیرندگان بالقوه در مورد خرج کردن آن قدر خودسر هستند که افزایش نرخ بهره، هر قدر هم این افزایش زیاد باشد، باعث کاهش مخارج آن نمی شود، یا به اصطلاح کینزی آن جدول کارایی نهایی سرمایه گذاری، در ارتباط با نرخ بهره کاملاً بدون کشش است.

هیچ اقتصاددان معروفی را نمی شناسم که هر قدر هم خود را کینزگرا بداند، معتقد باشد که یکی از این فرض های افراطی در حال حاضر صادق است یا در شرایط گسترش طیف وام گیری ها یا افزایش نرخ بهره بتواند صدق کند، یا در گذشته صادق بوده باشد، مگر تحت شرایطی خاص. با وجود این، ممکن است بسیاری از اقتصاددانان کینزی یا غیر کینزی - چه رسد به کسانی که در زمینه اقتصاد اصلاً تخصص ندارند - سخت معتقد باشند که افزایش مخارج دولت به تناسب وصول مالیات ها، حتی زمانی که هزینه آن از طریق وام تأمین شود، لزوماً انبساط آور است، هر چند ضمناً، همانطور که ملاحظه کردیم، این اعتقاد مستلزم وجود یکی از دو موقعیت فوق العاده یاد شده است.

اگر هیچ یک از دو فرض معتبر نباشد، افزایش مخارج دولت از طریق کاهش در هزینه های بخش خصوصی توسط کسانی که جوهری به دولت وام می دهند، یا کسانی که ممکن است به جای دولت این وجوه را وام

بگیرند جبران خواهد شد. اما چه مقدار از افزایش مخارج جبران خواهد شد؟ این به صاحبان پول بستگی دارد. فرض حادی که در نظریه انعطاف ناپذیر مقداری پول¹ به طور ضمنی وجود دارد این است که مقدار پولی که مردم مایلند در اختیار داشته باشند، به طور متوسط، صرفاً به درآمدهای بستگی دارد نه به نرخ بازدهی که از اوراق قرضه و سایر اوراق بهادار می توانند کسب کنند. در این مورد، به دلیل اینکه کل موجودی قبل و بعد پول یکسان است، کل درآمد پولی نیز باید یکسان باشد تا مردم به در اختیار داشتن آن موجودی پولی، تمایل کافی داشته باشند.

این بدان معناست که نرخ های بهره باید به اندازه کافی بالا برود تا از مقدار هزینه بخش خصوصی که دقیقاً برابر با افزایش هزینه بخش دولتی است جلوگیری کند. در این مورد ویژه، این موضوع که هزینه های دولتی انبساط را هستند مفهومی ندارد. حتی درآمد پولی هم بالا نمی رود، چه رسد به درآمد واقعی، تنها چیزی که اتفاق می افتد افزایش هزینه های دولت و کاهش هزینه های بخش خصوصی است.

یادآور می شوم که این تحلیلی بسیار ساده است و تفصیل آن کتاب مفصلی خواهد شد. اما حتی همین تحلیل ساده برای اثبات اینکه هرگونه نتیجه، حاصل افزایشی بین صفر و سیصد دلار درآمد است کافی می باشد. از طرف دیگر هر قدر مصرف کنندگان در خصوص اینکه از درآمدی معین چقدر صرف خرید کالاهای مصرفی کنند قاطع تر باشند، و نیز هر قدر خریداران کالاهای سرمایه داری در خصوص اینکه چقدر خرج اینگونه کالاها کنند مصمم تر عمل کنند، نتیجه به افزایش افراطی کینز، یعنی سیصد دلار، نزدیکتر خواهد بود. از طرف دیگر، صاحبان پول هر قدر در خصوص اینکه مایلند چه نسبتی را بین مانده های نقدی صندوق و درآمد

1- Rigid Quantity of Money

خود حفظ کنند سرسخت تر باشند، نتیجه به حد افراطی عدم تغییر در درآمد، که خاص نظریه انعطاف ناپذیر مقداری پول است، نزدیک تر خواهد بود. اینکه مردم در کدام یک از دو مورد نام برده سرسخت ترند، پرسشی است که باید از روی شواهد عینی در مورد آن قضاوت کرد و چیزی نیست که فقط عقل بتواند از عهده تبیین آن برآید.

قبل از رکود بزرگ دهه 1930، اغلب اقتصاددانان بی تردید به این نتیجه می رسیدند که حاصل کار به عدم افزایش درآمد نزدیکتر خواهد بود تا به افزایش سیصد دلاری. اما از آن زمان به این طرف، اغلب اقتصاددانان بی تردید به نتیجه ای متضاد خواهند رسید. در سال های اخیر حرکتی به سوی موضع قبلی آغاز شده است. متأسفانه، هیچ یک از این تحولات بر پایه شواهد متقاعدکننده استوار نیست؛ بلکه مبتنی بر پایه قضاوت های غیر مستدل ناشی از تجربه خام است.

با همکاری بعضی از شاگردانم کارهای تجربی نسبتاً گسترده ای برای امریکا و سایر کشورها به انجام رسانده ام تا شواهد متقاعدکننده بیشتری به دست آورم.¹

نتایج بسیار جالب بود و به شدت حکایت از آن داشت که نتایج واقعی مذکور به حد افراطی نظریه مقداری پول نزدیک تر خواهد بود تا به مقدار تصریح شده در تحلیل کینز. قضاوتی که بر پایه این شواهد موجه به نظر می رسد این است که می توان انتظار داشت که افزایش فرضی یکصد دلاری در هزینه های دولت به طور متوسط یکصد دلار بر درآمد بیفزاید - گاهی کمتر، گاهی بیشتر. بنابراین، افزایش مخارج دولت به تناسب درآمد به

1. Some of the results are contained in Milton Friedman and David Meiselman, *The Relative Stability of the Investment Multiplier and Monetary Velocity in the United States, 1896-1958* (forthcoming publication of commission on Money And credit).

هیچ وجه انبساطی نیست. البته ممکن است درآمد پولی را بالا ببرد، اما همه این افزایش را هزینه های دولت جذب خواهد کرد. هزینه های بخش خصوصی تغییری نمی کند. چون ممکن است در طی روند مذکور قیمت ها بالا برود، یا کمتر از حد معمول کاهش یابد، در نتیجه اثر آن کاهش هزینه های بخش خصوصی به معنای واقعی است. کسانی که با این نظر مخالفند، برآنند که این کاهش در مخارج دولتی صورت خواهد گرفت.

البته نمی توان این نتیجه گیری ها را نهایی کرد. گرچه بر پایه فراگیرترین و جامع ترین مجموعه شواهدی که سراغ دارم استوارند، هنوز این مجموعه شواهد در حد مطلوبی نیست.

با وجود این، یک چیز واضح است. خواه نظریاتی که در سطحی وسیع،

در

مورد آثار سیاست مالی پذیرفته شده است درست باشند، خواه نادرست، دست کم مجموعه مفصلی از شواهد، خلاف آنها را ثابت می کند. هیچ مجموعه شاهد منسجم و سازمان یافته دیگری سراغ ندارم که توجیه کننده آنها باشد. این نظریات بخشی از اسطوره های اقتصادی¹ هستند، نه نتیجه گیری های اثبات شده حاصل از تحلیل اقتصادی یا مطالعات کمی. با وجود این، تأثیر شگرفی در کسب حمایت گسترده مردم از مداخله فراگیر دولت در زندگی اقتصادی داشته اند.

1- Economic Mythology

فصل ششم

نقش دولت در آموزش و پرورش

امروزه تقریباً بیشتر هزینه تحصیلات رسمی را نهادهای دولتی با مؤسسات غیرانتفاعی تأمین می کنند و تقریباً به طور کامل تحت اداره آنهاست. این وضع به تدریج شکل گرفته است و اکنون آن را چنان بدیهی می دانند که حتی کشورهایی که از جهت ساختارهای نظری و تشکیلاتی عمدتاً بر بخش خصوصی متکی هستند، در قبال تحصیلات و راه و روش های خاص آن، توجیه روشنی ابراز نمی دارند. در نتیجه مسئولیت دولت به طور غیر منطقی بسط یافته است.

با توجه به اصول مشروحه در فصل دوم، دخالت دولت در آموزش و پرورش را به دو دلیل می توان منطقی تلقی کرد. دلیل اول ناشی از وجود گسترده آثار همجواری است؛ یعنی، شرایطی که تحت آنها عمل یک فرد باعث تحمیل هزینه های عمده ای بر سایر افراد می شود. به طوری که واداشتن فرد مذکور به پرداخت غرامت به دیگران، در مقابل چنین هزینه هایی مقدور نیست. یا سبب ایجاد منافع سرشار برای دسته ای از افراد می شود که نمی توان آنها را واداشت تا هزینه تحمیلی بر فرد دیگر را جبران کنند - چنین شرایطی تبادل داوطلبانه را غیر ممکن می سازد. دلیل دیگر توجه پدرمآبانه در قبال کودکان و دیگر افراد غیر مسئول است. آثار همجواری و پدرمآب در دو مورد دارای پیامدهای بسیار متفاوتند؛ 1. تحصیلات عمومی برای اخذ تابعیت 2. آموزش حرفه ای تخصصی.

زمینه های دخالت دولت در این دو مورد بسیار مختلف است و اقدامات کاملاً متفاوتی را موجه می کند.

سخن مقدماتی دیگر اینکه: فرق گذاشتن میان «آموزش» و «پرورش» دارای اهمیت است. هر آموزشی، گرورش نیست؛ و هر پرورشی، آموزش نیست.

موضوع اصلی مورد توجه «پرورش» است. فعالیت های دولت به طور عمده به «آموزش» محدود می شود.

آموزش و پرورش عمومی برای تابعیت

بدون برخورداری بیشتر شهروندان هر کشور از حداقل میزان سواد و معلومات و بدون پذیرش گسترده برخی از ارزش های عمومی، داشتن جامعه ای پایدار و دموکراتیک غیر ممکن است. آموزش و پرورش می تواند برای رسیدن به این دو (جامعه پایدار و دموکراتیک) کمک کند. در نتیجه، منفعت حاصل از آموزش و پرورش فرزند، هم متوجه خود او و پدر و مادرش می شود و هم عاید دیگر اعضای جامعه. آموزش و پرورش فرزند «من» بر رفاه «شما» می افزاید، زیرا در رسیدن به جامعه ای پایدار و چموکراتیک کمک می کند. تعیی افراد (یا خانواده های) خاصی که از چنین رفاهی برخوردار شده اند، به منظور دریافت هزینه خدماتی صرف شده از آنها، میسر نست. بنابراین در اینجا نوعی «اثر همجواری» پر اهمیت وجود دارد.

این اثر همجواری خاص کدام نوع از اقدامات دولت را می تواند توجیه کند؟ بدیهی ترین اقدام این است که هر کودکی مورد حداقل آموزش هایی خاص قرار گیرد. چنین التزامی را می توان بدون اقدام بیشتر دولت بر والدین تحمیل کرد، همان طور که صاحبان ساختمان ها و صاحبان اتومبیل

ها، ملتزم می شوند تا برای حفظ ایمنی دیگران مقررات خاصی را رعایت کنند. البته بین این دو مورد تفاوتی وجود دارد. کسانی که نمی توانند هزینه رعایت مقررات تعیین شده مربوط به ساختمان ها و اتومبیل ها را بپردازند، می توانند با فروختن مایملک خود، از شر آن خلاص شوند. بنابراین، بدون نیاز به سوبسید دولت می توان این التزام را کاملاً اجرا کرد. جدا کردن کودک از پدر و مادری که توانایی پرداخت حداقل تحصیلات فرزند خود را ندارند مسلماً با تأکید ما بر خانواده به عنوان اساسی ترین واحد جامعه و اعتقاد به آزادی فرد در تضاد است. به علاوه احتمال دارد که از ارزش و کیفیت آموزشی که برای تابعیت در جامعه آزاد به کودک می دهیم کاسته شود. اگر بار مالی تحمیل شده ناشی از این گونه التزام تحصیلی را اکثر خانواده ها به آسانی بپذیرند، هم میسر و هم بهتر است تا از والدین خواسته شود که خود، هزینه مربوط را تقبل کنند. در مورد خانواده های فقیر می توان موارد حاد را از طریق مقررات ویژه سوبسید حل کرد. امروزه به این شروط در بسیاری از قیمت های ایالات متحد عمل می شود. بسیار بجاست که در این موارد، هزینه ها مستقیماً از والدین مطالبه شود. در این صورت دیگر به دستگاهی دولتی که فعلاً عواید مالیاتی را از همه اهالی در تمام طول زندگیشان طلب می کند و دوباره بیشتر آن را در دوران تحصیل فرزندان به خود آنها پرداخت می کند، نیازی نیست. همچنین احتمال دخالت دولت در اداره امور مدارس را کاهش می دهد، که در ادامه بحث راجع به آن بیشتر سخن خواهیم گفت. از طرف دیگر، احتمال کاهش بخش سوبسیدی هزینه های تحصیلی، با افزایش سطح عمومی درآمدها و در نتیجه کم شدن نیاز به این گونه سوبسیدها، بیشتر می شود. اگر دولت، همه یا بیشتر هزینه تحصیلات را تقبل کند، کاری که اکنون هم انجام می دهد، افزایش درآمد صرفاً جریان دوار منابع مالی را از طریق مکانیسم مالیاتی

باز هم بیشتر افزایش می دهد و باعث گسترش نقش دولت می شود. مسئله آخر، که البته اهمیت آن در درجه آخر نیست، این است که تحمیل هزینه تحصیلات بر والدین، می تواند موجب برابر شدن هزینه های اجتماعی و خصوصی بچه دار شدن شده، در نتیجه به بهبود توزیع خانواده ها بر اساس تعداد افراد آنها بینجامد.¹

تفاوت خانواده ها از جهت امکانات و تعداد فرزندان و نیز تحمیل نوعی سطح تحصیلی پرهزینه، پیروی از این سیاست را در بسیاری از مناطق امریکا غیر ممکن می سازد. در عوض، هم در این قسمت ها و هم در مناطقی که این سیاست قابل اجراست، دولت هزینه های مالی تأمین امکانات تحصیلی را بر عهده گرفته است. دولت نه تنها هزینه حداقل تحصیلات لازم برای همگان، بلکه هزینه تحصیلات اضافی اما غیرالزامی در سطوح بالاتر برای نوجوانان را نیز تأمین کرده است. یکی از مباحث مربوط به این دو اقدام «آثار همجواری» است، که پیش تر شرح داده شد. علت تأمین هزینه ها این است که این تنها راه ممکن برای اجرای التزام حداقل تحصیلات است. علت تأمین هزینه تحصیلات اضافی نیز این است که دیگران از تحصیلات افرادی که دارای استعداد و علاقه بیشتری هستند بهره مند می شوند، زیرا این یکی از راه های ایجاد رهبری بهتر اجتماعی و سیاسی است، نفع این اقدامات باید در مقابل هزینه های مربوطه متعادل شود و در مورد اینکه وسعت سوبسید لازم چقدر باید باشد ممکن است اختلاف

1. اثر چشمگیری که چنین اقدامی بر تعداد افراد خانواده ها خواهد گذاشت آن طور که به نظر می رسد به هیچ وجه عجیب و غریب نیست. مثلاً یکی از دلایل پایین تر بودن میزان زاد و ولد در میان گروه های بالاتر اجتماعی - اقتصادی نسبت به گروه های سطح پایین تر، به احتمال زیاد این است که برای گروه اول هزینه نگهداری از فرزندان، بیشتر است زیرا موازین تحصیلی آنان بسیار بالاتر است و هزینه آن را نیز خود والدین باید تقبل کنند.

سلیقه موجه، فراوان باشد. البته، بیشتر ما احتمالاً به این نتیجه می‌رسیم که منافع حاصل، آن قدر مهم است که می‌تواند میزانی از سوبسید دولت را توجیه کند.

این دلایل فقط اختصاص سوبسید دولت به بعضی از انواع تحصیلات را توجیه می‌کند. اتفاقاً چنین دلایلی تخصیص سوبسید به تعلیمات صرفاً حرفه‌ای را که بهره‌وری اقتصادی دانشجوی را افزایش می‌دهد - اما او را برای تابعیت یا رهبری پرورش نمی‌دهد - توجیه نمی‌کند. خیلی دشوار است که بین دو نوع تحصیلات یادشده تمایز مشخصی قائل شد. اغلب تحصیلات عمومی ارزش اقتصادی دانشجوی را بالا می‌برد - در واقع فقط در دنیای امروز و در محدودی از کشورهاست که سواد دیگر ارزش بازاری و مبادله‌ای ندارد. آموزش حرفه‌ای اغلب دیدگاه دانشجوی را گسترش می‌دهد. با وجود این، اختلاف یاد شده بر اهمیت است. اختصاص سوبسید برای آموزش دامپزشکان، متخصصان زیبایی، دندان‌پزشکان و بسیاری دیگر از این‌گونه متخصصان - یعنی کاری که در سطحی وسیع در مؤسسات آموزشی تحت حمایت دولت در امریکا انجام می‌شود - با همان دلایلی که به مدارس ابتدایی یا دانشکده‌های علوم انسانی تعلق می‌گیرد، قابل توجیه نیست. بعداً در همین فصل در این مورد بحث خواهیم کرد که آیا با دلایلی کاملاً متفاوت قابل توجیه هست یا خیر؟

البته بحث کیفی ناشی از «آثار همجواری»، انواع مشخص تحصیلاتی را که باید سوبسید به آنها تعلق گیرد و همچنین میزان سوبسید لازم را معین نمی‌کند. از قرار معلوم، جامعه از پایین‌ترین سطح تحصیلات بیشتر بهره‌مند می‌شود تا از سطوح دیگر، زیرا در مورد محتوای این مرحله از تحصیلات حداکثر اتفاق آرا وجود دارد و با تعالی سطح تحصیلات، آن بهره‌مندی پیوسته کاهش می‌یابد. حتی این اظهار نظر را هم نمی‌توان مسلم

دانست. بسیاری از دولت‌ها قبل از آنکه به مدارس سطح گابین سوبسید بدهند، آن را به دانشگاه‌ها اختصاص می‌دهند. جامعه باید در مورد اینکه چه نوع تحصیلاتی باید از حداکثر مزایای اجتماعی برخوردار شود و چه میزان از منابع محدود جامعه را باید به آنها اختصاص داد، از طریق مجاری سیاسی مورد قبول خود اظهار نظر کند. هدف از این تحلیل پاسخ به این پرسش‌های جامعه نیست، بلکه مشخص کردن مسائل مربوط به گزینش است، مخصوصاً این مسئله که گزینش در سطح اجتماعی مناسب‌تر است یا در سطح فردی.

همانطور که دیدیم، تحلیل جداول الزامی سطح تحصیلات و تأمین هزینه آنها توسط دولت از طریق «آثار همجواری» ناشی از تحصیلات قابل توجه است. مرحله سوم، یعنی اداره عملی مؤسسات آموزشی توسط دولت، یا به عبارت دیگر، «ملی کردن» قسمت عمده «صنعت آموزش و پرورش» را با این دلایل یا - به نظر من - با دلایل دیگر به سختی می‌توان توجیه کرد. بهتر بودن این گونه ملی کردن به ندرت به طور علنی پذیرفته شده است. بیشتر دولت‌ها هزینه تحصیلات را با پرداخت مستقیم هزینه اداره مؤسسات آموزشی تأمین کرده‌اند. بنابراین، به نظر می‌رسد که تصمیم تخصیص سوبسید به تحصیلات، شامل این مرحله هم می‌شود. با وجود این، می‌توان این دو مرحله را به آسانی از هم تفکیک کرد. دولت‌ها می‌توانند حداقل سطح تحصیلات را الزامی کنند و برای تأمین هزینه آن، «کوین»‌های قابل بازپرداخت در اختیار والدین قرار دهند تا اگر از آنها برای خدمات آموزشی «مصوب» استفاده شد، به حداکثر قیمت تعیین شده در هر سال و به ازای هر بچه قابل بازپرداخت باشد. در این صورت والدین آزاد خواهند بود تا این مبلغ و هر مبلغ اضافه‌ای را که خود مایل باشند برای خرید خدمات آموزشی صرف کنند. خدمات آموزشی را می‌توان از طریق بخش

خصوصی انتفاعی یا مؤسسات عرضه کرد. نقش دولت این خواهد بود که مراقب باشد تا مدارس حداقل موازین تعیین شده - از قبیل انجام حداقل محتوای مشترک مندرج در برنامه ها - را رعایت کنند، همان طور که هم اکنون رستوران ها را برای اطمینان از رعایت حداقل موازین بهداشتی مورد بازرسی قرار می دهند. نمونه عالی این نوع برنامه ها، برنامه آموزشی امریکا برای کهنه سربازان ارتش در دوران پس از جنگ جهانی دوم است. به هر کهنه سرباز واجد شرایط مبلغی در سال پرداخت می شد که وی می توانست آن را در مؤسسه ای به انتخاب خود خرج کند، به شرط آنکه مؤسسه مذکور می توانست حداقل موازین تعیین شده را رعایت کند. یک نمونه محدودتر به یکی از مواد قانون انگلستان مربوط می شود که به موجب آن مقامات محلی هزینه تحصیلات برخی از دانش آموزان مدارس غیر دولتی را پرداخت می کنند. نمونه دیگر مربوط به تشکیلاتی در فرانسه است که به موجب آن دولت بخشی از هزینه تحصیلات دانش آموزان را در مدارس غیر دولتی تقبل می کند.

یکی از استدلال های موافق با ملی کردن مدارس براساس یکی از «آثار همجواری» این است که بدون ملی کردن تأمین هسته مشترک ارزش هایی که لازمه ثبات اجتماعی تلقی می شود، غیر ممکن است. تحمیل حداقل ضوابط بر مدارس خصوصی، که قبلاً مطرح شد، ممکن است برای نیل به چنین نتیجه ای کافی نباشد. این موضوع را می توان با در نظر گرفتن مدارس تحت اداره گروه های مختلف مذهبی تشریح کرد. می توان چنین استدلال کرد که این گونه مدارس مجموعه ارزش هایی را القا می کنند که با همدیگر ناسازگارند و با ارزش های القایی مدارس غیرفرقه ای نیز سازگاری ندارند؛ بدین ترتیب مدارس مذکور، آموزش و پرورش را به ابزار تفرقه تبدیل می کنند نه به یک نیروی وحدت بخش. اگر این استدلال تا

آخر دنبال شود، نتیجه آن نه فقط به درخواست برپایی مدارس تحت اداره دولت خواهد انجامید، بلکه به حضور اجباری دانش آموزان در این مدارس منجر خواهد شد. ترتیبات فعلی در امریکا و بعضی دیگر از کشورهای غربی، وضعیتی بینابین دارندغ یعنی مدارس تحت مدیریت دولت وجود دارد، اما حضور در آنها اجباری نیست. البته پیوستگی تأمین هزینه تحصیلات و دستگاه اجرایی آن سایر مدارس را دچار زیان می‌کند: یعنی آنها از اعتبارات دولتی در نظر گرفته شده برای هزینه تحصیلات، بسیار کم برخوردار می‌شوند یا اصلاً بهره‌ای نمی‌برند - وضعی که موجب بیشتر مشاخره‌های سیاسی، به ویژه در فرانسه و در حال حاضر در امریکا شده است. این نگرانی وجود دارد که رفع این زیان به شدت باعث تقویت مدارس مذهبی شود و لاجرم مشکل دستیابی به یک هسته مشترک ارزشی را، حتی دشوارتر سازد.

هر چند این استدلال ترغیب‌کننده است، اما معلوم نیست معتبر باشد یا اینکه خصوصی کردن تحصیلات، آثار مذکور را به دنبال داشته باشد. بنا به دلایلی اصولی، این استدلال با حفظ خود آزادی در تضاد است. تعیین مرز میان تأمین ارزش‌های رایج اجتماعی مورد نیاز جامعه پایدار از یک سو و تلقینات بازدارنده آزادی اندیشه و عقیده از سوی دیگر، یکی دیگر از آن مرزهای مبهم است که اشاره به آن آسان‌تر از تعریف آن است.

خصوصی کردن تحصیلات از نقطه نظر نتایج، حدود اختیارات دلخواه والدین را گسترش می‌دهد. اگر والدین، مثل حالا، بتوانند فرزندان خود را بدون پرداخت هزینه مخصوص به مدارس دولتی بفرستند، معدودی از آنان خواهند توانست با مایل خواهند بود فرزندانشان را به مدارس دیگر بفرستند، مگر اینکه مدارس مذکور نیز از سوبسید دولتی برخوردار باشند. مدارس مذهبی چون از اعتبارات دولتی مخصوص تحصیلات نصیبی ندارند زیان

می بینند، اما در عوض از این امتیاز جبرانی برخوردارند که مؤسسات اداره کننده مدارس مذهبی مایلند به آنها سوبسید بدهند و قادر به فراهم کردن منابع مالی لازم جهت تأمین کمک هستند. غیر از این، منابع مالی زیادی برای دادن سوبسید به مدارس خصوصی وجود ندارد. صرف نظر از این که والدین فرزندان خود را به کدام مدرسه می فرستند، اگر هزینه های جاری دولت در زمینه تحصیلات در اختیارشان قرار می گرفت، مدارس متنوع فراوانی برای برآورده ساختن نیازهای آموزشی به وجود می آمد. والدین می توانستند خیلی بیشتر از آنچه فعلاً امکان دارد - با بیرون آوردن فرزندان خود از یک مدرسه و فرستادن آنها به مدرسه ای دیگر شخصاً در مورد مدارس اظهار نظر کنند. به طور کلی انجام چنین کاری در حال حاضر بهایی گزاف دربر دارد - یعنی، یا باید فرزندان خود را به مدارس خصوصی بفرستند، یا محل سکونت خود را تغییر دهند. دیگران هم فقط می توانند نظرات خود را از راه های پر دردسر سیاسی ابراز کنند. شاید تحت یک نظام دولتی، والدین در مورد انتخاب مدرسه فرزندان خویش از آزادی بیشتری برخوردار باشند، اما با توجه به تعهد تأمین «یک جا» برای هر دانش آموز، استفاده بیش از حد از آن آزادی مشکل خواهد بود. در اینجا نیز، مانند زمینه های دیگر ممکن است مدارس خصوصی رقابتی در تأمین نیازهای مصرف کنندگان کارآمدتر باشند تا مدارس ملی شده و یا مدرسی که اهداف دیگری را دنبال می کنند. بنابراین، نتیجه نهایی می تواند این باشد که اهمیت مدارس مذهبی کاهش خواهد یافت نه افزایش. بی میلی موجه والدینی که فرزندانشان را به مدارس مذهبی می فرستند نسبت به افزایش مالیات ها برای تأمین هزینه مدارس دولتی سطح بالاتر، عامل مرتبط و مؤثر دیگری در همین زمینه است. در نتیجه مناطقی که در آنها مدارس مذهبی اهمیت دارد در جمع آوری منابع مالی برای مدارس دچار

مشکلات فراوانند. اگر کیفیت آموزشی به هزینه های صرف شده مرتبط باشد، که بی شک تا حدی همچنین است، مدارس دولتی در این مناطق اغلب دارای کیفیتی پایین تر بوده، بنابراین مدارس نسبتاً جذاب ترند.

یکی دیگر از جنبه های ویژه استدلال مبتنی بر لزوم اداره مدارس تحت نظر دولت این است که آموزش و پرورش می تواند به صورت نیرویی وحدت بخش عمل کند، در حالی که با ایجاد مدارس خصوصی اختلافات طبقاتی بیشتر می شود. اگر آزادی بیشتری برای انتخاب نوع مدرسه وجود داشته باشد، والدین متعلق به یک گروه اجتماعی خاص، گردهم می آیند و در نتیجه از اختلاط سالم بچه های متعلق به زمینه های اجتماعی کاملاً متفاوت جلوگیری می شود. چه این بحث به طور اصولی معتبر باشد یا نباشد، به هیچ وجه روشن نیست نتایج مذکور را در پی داشته باشد. تحت ترتیبات فعلی، طبقاتی کردن مناطق مسکونی [از نظر اجتماعی] از اختلاط بچه های دارای زمینه های اجتماعی کاملاً متفاوت به نحوی مؤثر جلوگیری می کند. به علاوه، در حال حاضر از اقدام والدین برای فرستادن فرزندان خود به مدارس خصوصی ممانعت نمی شود. صرف نظر از مدارس مذهبی فقط طبقه محدودی می تواند چنین کند یا در حال حاضر چنین می کند و در نتیجه باعث اختلاف طبقاتی بیشتر در جامعه می شود.

به نظر من این استدلال در جهت کاملاً متفاوتی سیر می کند - یعنی در جهت خصوصی کردن مدارس. از خودتان بپرسید ساکن محله ای کم درآمد - چه رسد به محله ای سیاه پوش نشین در شهرهای بزرگ - از چه نظر دچار بیشترین محرومیت است. اگر او، مثلاً به اتومبیل نو اهمیت بدهد، می تواند با پس انداز کردن مانند یکی از حومه نشینان ثروتمند، از چنین اتومبیلی برخوردار شود؛ و برای این منظور نیازی نیست که او در یکی از حومه های اعیان نشین سکونت گزیند. برعکس، او می تواند پول اتومبیل

را با صرفه جویی در همان محل سکونت خویش تا حدودی تأمین کند. این صرفه جویی همچنین شامل خرید لباس، اثاث، کتاب، یا هر چیز دیگر می شود. اما فکرش را بکنید خانواده ای تنگدست در یکی از محلات فقیرنشین دارای فرزندی با استعداد باشد و به علت اهمیت قائل شدن به تحصیلات او، به ناچار، قناعت و صرفه جویی کند. اگر این خانواده بتواند در یکی از معدود مدارس خصوصی، امتیازی ویژه، یا کمک هزینه تحصیلی برای فرزندش کسب کند، وضعی دشوار خواهد داشت.

مدارس دولتی «خوب» در محله های اعیان نشین شهر قرار دارند. این خانواده ممکن است مایل باشد علاوه بر آنچه به صورت مالیات می پردازد، برای بهتر شدن کیفیت تحصیلی فرزند خود مبلغ بیشتری صرف کند، اما همین خانواده، خیلی کم توانایی آن را دارد که همزمان به محله اعیان نشین شهر نقل مکان کند. به عقیده من نظرات ما در این خصوص، هنوز تحت تأثیر آن شهر کوچکی است که برای اهالی ثروتمند و فقیر یک مدرسه داشت. در چنین اوضاعی طبیعی است که مدارس دولتی دارای امکاناتی برابر باشند. این وضع، با گسترش شهر و حومه، به شدت تغییر کرده است. نظام فعلی مدارس ما به جای ایجاد امکانات برابر به احتمال زیاد درست برعکس عمل می کند و پیروزی بر نارسایی وضع اولیه را برای اقلیت استثنایی - همان کسانی که امیدهای آینده هستند - بیش از پیش دشوار می کند.

استدلال دیگر در مورد ملی کردن مدارس "انحصار فنی"¹ است. در جوامع کوچک و مناطق روستایی، ممکن است تعداد بچه ها آنقدر نباشد که بتواند وجود بیش از یک مدرسه نسبتاً وسیع را توجیه کند، طوری که برای حمایت از منافع والدین و فرزندان نمی شود به رقابت تکیه کرد. مانند سایر

1- Handouts

موارد انحصار فنی، گزینه‌ها عبارت است از انحصار خصوصی نامحدود، انحصار خصوصی تحت نظارت دولت و عملیات دولتی یعنی، انتخاب بد از میان بدترین‌ها. هر چند این استدلال به وضوح معتبر و معنی‌دار است، در دهه‌های اخیر به علت بهبود وضع حمل و نقل و افزایش تراکم جمعیت در مراکز شهری تا حد زیادی اهتبار خود را از دست داده است.

ترتیباتی که شاید پیش از هر ترتیبات دیگری از طریق ملاحظات مذکور توجیه پذیر باشد - دست کم در مورد تحصیلات ابتدایی و متوسطه - آمیزه‌ای از مدارس دولتی و خصوصی است. در این صورت، والدینی که مدارس خصوصی را برای فرزندانشان برمی‌گزینند، مبلغی معادل هزینه تخمینی تحصیلات یک بچه در مدرسه‌ای دولتی دریافت خواهند کرد، مشروط بر آنکه حداقل مبلغ مذکور، در مدرسه‌ای مجاز صرف تحصیلات شود. چنین ترتیباتی با ویژگی‌های معتبر استدلال «انحصار فنی» مطابق خواهد بود. همچنین ایرادهای به حق والدین را مبنی بر اینکه اگر فرزندان خود را به مدارس خصوصی بفرستند، باید دو برابر هزینه لازم را بپردازند - یعنی یک بار به صورت مالیات‌های عمومی و یک بار هم به طور مستقیم - برآورده خواهد ساخت. به علاوه، با چنین ترتیباتی امکان رقابت هر چه بیشتر فراهم می‌آید و رشد و بهبود همه مدارس نیز تسریع خواهد شد. انگیزه رقابت باعث تأسیس مدارس سالم و متنوع می‌شود؛ تا حد زیادی نیز موجب انعطاف پذیر شدن نظام مدارس خواهد شد. از آثار مفید دیگر آن، قابل تطبیق شدن حقوق معلمان با نیروهای بازار خواهد بود. بنابراین، معیاری مستقل در اختیار مقامات دولتی قرار خواهد داد تا براساس آن در مورد میزان و مقدار حقوق تصمیم‌گیری کنند و مقدمات تطبیق و سازگاری سریع‌تر با تغییرات حاصل در شرایط عرضه و تقاضا را فراهم آورند.

بسیاری بر این عقیده اصرار می‌ورزند که نیاز اصلی در آموزش و پرورش، تخصیص بودجه بیشتر جهت ایجاد تسهیلات و حقوق بالاتر معلمان است، تا معلمان بهتری جذب مدارس شوند. این تشخیص نادرست به نظر می‌آید. میزان

بودجه صرف شده برای آموزش و پرورش با آهنگی فوق العاده سریع، یعنی بسیار سریعتر از کل درآمدمان رو به افزایش بوده است و حقوق معلمان بسیار سریع تر از بازده مشاغل مشابه سیر صعودی پیموده است. مشکل، عمدتاً این نیست که بودجه ای که صرف می‌کنیم بسیار ناچیز است - هرچند شاید چنین باشد - بلکه این است که در مقابل دلارهای خرج شده منافع بسیار اندکی به دست می‌آوریم. شاید کاری به جا باشد که بودجه‌هایی را که در بسیاری از مدارس صرف ایجاد ساختمان‌های مجلل و زمین‌های تجملی بازی می‌شود، جزو مخارج نگهداری مدارس به حساب آورند. اما به آسانی نمی‌توان این بودجه‌ها را جزو مخارج مربوط به آموزش و پرورش به حساب آورد. در خصوص دوره‌های مربوط به آموزش زنبیل بافی، رقص دسته‌جمعی و بسیاری از رشته‌های مخصوص دیگر که بسیار بر شهرت خلاقیت معلمان می‌افزاید، نیز نیز مسئله‌له همان اندازه واضح است. یادآور می‌شوم که اگر والدین مایل باشند پول خود را صرف این گونه تجملات کنند، نمی‌توان به آنها اعتراض کرد. این موضوع به خودشان مربوط است. زمانی باید اعتراض کرد که پولی که به صورت مالیات تحمیلی از والدین و دیگران گرفته می‌شود صرف چنین مقاصدی شود. باید دید «آثار همجواری» که این گونه استفاده از پول حاصل از مالیات را توجیه کند در چه زمینه‌هایی موجود است؟

یکی از علل عمده این نوع استفاده از بودجه دولت مربوط است به نظام فعلی که اداره مدارس را با تأمین هزینه آنها در هم می‌آمیزد. والدینی که

ترجیح می دهند پول دولت بیشتر صرف تربیت معلمان بهتر و بهبود کیفیت کتاب های درسی شود تا تربیت مربیان خصوصی و سالن های بهتر، تنها راهی که برای ابراز این رجحان در اختیار دارند این است که اکثریتی را ترغیب کنند تا به تغییر نظام مذکور به نفع همه اقدام کنند. یکی از موارد ویژه این اصل کلی این است که بازار به هر کس امکان می دهد تا طبق سلیقه خود عمل کند - یعنی یک نمایندگی نسبی واقعی؛ در صورتی که روند سیاسی، دنباله روی را تحمیل می کند. به علاوه، پدری که مایل است پول بیشتری صرف آموزش و پرورش فرزند خود کند گرفتار محدودیت های فراوان است. او نمی تواند مبلغی به هزینه ای که فعلاً صرف تحصیلات فرزندش می شود بیفزاید و او را به مدرسه ای گران تر منتقل سازد. اگر چنین کند، باید نه فقط هزینه اضافی بلکه تمام هزینه را بپردازد. او فقط می تواند پول بیشتری صرف فعالیت های فوق برنامه مانند کلاس رقص، کلاس موسیقی و غیره کند. به علت اینکه زمینه های خصوصی برای خرج کردن پول بیشتر در خصوص تحصیلات بسیار محدود است، فشار برای صرف بودجه بیشتر در زمینه آموزش و پرورش بچه ها به صورت افزایش روزافزون مخارج دولت، در زمینه هایی ظاهر می شود که ارتباط شان با توجیه مداخله دولت در زمینه آموزش و پرورش روز به روز کمتر می شود.

همان طور که از این تحلیل استنباط می شود، اتخاذ ترتیبات یاد شده می تواند موجب کاهش مخارج دولت در زمینه آموزش و پرورش شود و در عین حال کل هزینه ها را افزایش دهد. با این ترتیبات، والدین قادر خواهند بود تا به نحوی مفیدتر، آنچه را می خواهند خریداری کنند و در نتیجه نسبت به آنچه اکنون به صورت پرداخت مالیات خرج می کنند پول بیشتری خرج کنند. همین ترتیبات مانع از آن خواهد شد که نیاز فعلی به

دنباله روی در مورد نحوه خرج کردن پول و نیز نارضایتی موجه کسانی که درحال حاضر فرزندی در مدرسه ندارند و به خصوص کسانی که در آینده فرزندی در مدرسه نخواهند داشت، از تحمیل مالیات بیشتر بر خود، آن هم برای مقاصدی که از مفهوم مورد نظر آنها درباره آموزش و پرورش بسیار فاصله دارد، والدین را از صرف پول بیشتر برای آموزش و پرورش دلسرد کند.¹

مشکل اصلی در خصوص حقوق معلمان پایین بودن میانگین این حقوق نیست - احتمالاً این میانگین خیلی هم بالاست - بلکه این است که این حقوق بیش از حد یکدست و انعطاف ناپذیر است. حقوق معلمان غیر مجرب بسیار بالا و حقوق معلمان مجرب بسیار پایین است. جدول های حقوق اغلب یکنواخت هستند و عمدتاً براساس ارشدیت، داشتن مدرک دانشگاهی و گواهینامه های آموزشی تعیین می شوند و نه براساس لیاقت. این معضل نیز بیشتر منتج از نظام فعلی اداره مدارس توسط دولت است و هر چه واحد تحت کنترل دولت بزرگ تر باشد این وضع وخیم تر خواهد بود. در واقع خود این مسئله دلیل عمده ای است بر اینکه چرا سازمان های آموزش حرفه ای از توسعه واحد مورد نظر - از مدرسه محلی ناحیه تا ایالت و از ایالت تا دولت فدرال - به شدت حمایت می کنند. در هر سازمان بوروکراتیکی، اساساً سازمان خدمات کشوری، داشتن مقیاس های حقوقی استاندارد اجتناب

1- نمونه درخور توجه همین تأثیر در زمینه ای دیگر، اداره ملی خدمات بهداشتی انگلستان است. دی. اس. در یک بررسی دقیق تقریباً به طور قطع (D. S. Lees لیز) ثابت می کند که «مخارج مربوط به اداره ملی خدمات نه تنها به هیچ وجه اتلاف سرمایه نبود بلکه کمتر از آن مقداری بوده است که مصرف کنندگان ممکن بود در بازار آزاد خرج کنند. به ویژه رکود بیمارستان سازی اسف انگیز بوده است». برگرفته از: , Hobart Paper (London: Institute of Economic Affairs, 1961), p. 58. «Health Through Choice»

ناپذیر است؛ ایجاد چنان رقابتی که قادر باشد براساس استحقاق، ما به التفاوت های هنگفت حقوقی به وجود آورد تقریباً غیر ممکن است. خود معلمان اغلب از عوامل عمده نظارت هستند، اما والدین یا جامعه محلی، معمولاً فقط اندکی بر کارها نظارت می کنند. در هر حرفه ای مانند نجاری، لوله کشی، تدریس و...، اغلب کارگران مایل به برخورداری از مقیاس های حقوقی استاندارد هستند و با تفاوت حقوقی بر مبنای استحقاق مخالفت می ورزند، آشکارا علت آن این است که تعداد کسانی که از استعداد ویژه برخوردارند معمولاً اندک می باشد. این یکی از موارد ویژه تمایل عمومی مردم به تلاش برای تبنانی در تعیین قیمت هاست، چه از طرق اتحادیه های صنفی و چه از طریق انحصارات فنی. اما توافق های حاصل از تبنانی را رقابت از بین خواهد برد، مگر آنکه مجری آنها خود دولت باشد یا حمایت قابل توجهی از اجرای آنها به عمل آورد.

اگر کسی تعمداً درصدی برای نظامی را ابداع کند که در آن معلمانی استخدام شوند و حقوق بگیرند که وجودشان باعث طرد افراد خلاق باشد، حاصل کار او تقلید از همان نظامی خواهد بود که در آن گواهینامه آموزشی مورد نیاز است و ساختارهای حقوقی استاندارد به اجرا در مد آید، چیزی که در نظام های وسیع تر شهری و ایالتی ظهور کرده است. شاید تعجب آور باشد که سطح توانایی در آموزش ابتدایی و متوسطه در این شرایط تا این حد بالاست. نظام جایگزین، این مشکلات را حل خواهد کرد و به عامل رقابت امکان خواهد داد تا به طور موثر

قابلیت ها را ارج نهد و افراد ذی صلاح را به سوی کار تدریس جذب کند. چرا در امریکا مداخله دولت در آموزش و پرورش براساس خط مشی فعلی است؟ برای پاسخ قطعی به این پرسش اطلاعات مفصلی از تاریخ آموزش و پرورش مورد نیاز است که من ندارم. ولی به هر حال ارائه

حدس هایی در مورد نوع ملاحظاتی که می تواند سیاست مناسب اجتماعی را تغییر بدهد بی فایده نیست. مطمئن نیستم که ترتیبیاتی که پیشنهاد می کنم یک قرن پیش هم واقعاً می توانسته است مطلوب باشد. پیش از توسعه هنگفت حمل و نقل، استدلال «انحصار فنی» بسیار معتبرتر بود. نکته مهم دیگر این است که مشکل اصلی در امریکا در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم لزوم ترویج تنوع نبود، بلکه ایجاد هسته ارزش های مشترک بود که برای پایداری جامعه اهمیتی اساسی داشت.

سیل گسترده مهاجران با زبان های مختلف و سنت ها و رسوم متنوع از هر سوی جهان به امریکا روان بود. امریکا، این «بوته ذوب فلز¹» ناچار بود میزانی از همنوایی و وفاداری نسبت به ارزش های مشترک ایجاد کند. مدارس دولتی برای این مقصود وظیفه ای خطیر برعهده داشتند، از جمله تحمیل زبان انگلیسی به عنوان زبان مشترک. براساس روش جایگزین، یعنی برنامه مبتنی بر کوپن های قابل بازپرداخت، حداقل ضوابط وضع شده بر مدارس برای کسب شرایط لازم جهت تأیید می توانست شامل استفاده از زبان انگلیسی نیز بشود. اما طبیعتاً حصول اطمینان از اینکه ایا ضوابط مذکور را می توان در نظام مدارس خصوصی هم وضع و اجرا کرد یا خیر، کاری سخت تر بوده است. قصد ندارم نتیجه بگیرم که نظام مدارس دولتی حتماً بر جایگزین خود رجحان داشت، بلکه فقط می خواهم بگویم که در آن زمان استدلالی قوی تر از این زمان به نفع آن مطرح بوده است. اکنون مشکل، عملی ساختن دنباله روی نیست، بلکه این است که ما با خطر دنباله روی بیش از حد مواجه هستیم. مشکل ما رواج دادن تنوع است و نظام جایگزین، به مراتب بهتر از نظام مدارس ملی می تواند این کار را انجام دهد.

1- Melting Pot

عامل دیگری که احتمالاً یک قرن پیش اهمیت داشته است ترکیب کردن بی اعتباری عمومی کمک های نقدی بلاعوض به افراد (صدقات¹)، همراه با فقدان یک دستگاه اداری کارآمد برای توزیع کوپن های قابل بازپرداخت و نظارت بر استفاده از آنها بود. چنین دستگاهی از پدیده های قرن معاصر است که با توسعه عظیم مالیات بندی شخصی و برنامه های تأمین اجتماعی کاملاً به ثمر نشست است. بدون وجود این دستگاه اداری ممکن است مدیریت دولت بر مدارس تنها راه میسر برای تأمین هزینه آموزش و پرورش محسوب شده باشد.

همان طور که از برخی نمونه های فوق الذکر (انگلستان و فرانسه) برداشت می شود، بعضی از ویژگی های ترتیبات پیشنهادی در نظام های آموزشی فعلی موجود است و در اغلب کشورهای غربی فشارهای شدید و - به عقیده من - فزاینده ای برای برقراری این نوع ترتیبات وجود داشته است. علت این امر شاید تا حدی تحولات امروزی، در دستگاه اداری دولت برای تسهیل چنین ترتیباتی بوده است.

گرچه در جریان انتقال از نظام فعلی به نظام پیشنهادی و اداره آن، مشکلات اجرایی متعددی بروز می کند، اما این مشکلات نه غیر عادی است نه غیر قابل حل. همانند خصوصی کردن سایر فعالیت ها، می توان ساختمان ها و تجهیزات موجود را به بخش خصوصی متمایل به این نوع فعالیت فروخت. بدین ترتیب، در جریان انتقال موضوع، اتلاف سرمایه منتفی خواهند بود. چون واحدهای دولتی همچنان به اداره مدارس، حداقل در برخی رشته ها، ادامه خواهند داد، عمل انتقال، تدریجی و آسان خواهد بود. اداره مدارس توسط مقامات محلی در امریکا و برخی از کشورهای دیگر نیز به همان شیوه عمل انتقال را تسهیل خواهد کرد، زیرا کار توأم با

تجربه را در مقیاس کوچک تشویق می کند. در جریان تعیین صلاحیت برای دریافت کمک بلاعوض از یک واحد دولتی معین، حتماً مشکلاتی بروز خواهد کرد، اما این شبیه همان مشکلی است که در حال حاضر هم وجود دارد، یعنی تعیین اینکه کدام واحد ملزم به تأمین تسهیلات تحصیلی برای بچه ای معین است. تفاوت در میزان کمک های بلاعوض ممکن است جذابیت هر منطقه را نسبت به منطقه دیگر بیشتر کند،

همان طور که همین حالا هم تفاوت در کیفیت آموزش و پرورش دارای همین اثر است. مشکلات دیگر این است که به علت وجود آزادی بیشتر در انتخاب محل آموزشی کودکان، احتمالاً فرصت بیشتری برای سوءاستفاده پیش خواهد آمد. فرض مشکل بودن اداره مدارس توسط دولت، دفاع معمول از وضع موجود در مقابل هرگونه تغییر پیشنهادی است؛ در این مورد خاص، چنین دفاعی از همیشه ضعیف تر است، زیرا ترتیبات فعلی نه تنها باید بر مشکلات عمده ناشی از ترتیبات پیشنهادی غلبه کند، بلکه باید بر مشکلات اضافی ناشی از اداره مدارس به عنوان وظیفه ای دولتی نیز پیروز شود.

تحصیلات در سطح دانشکده و دانشگاه

بحثی که گذشت بیشتر درباره تحصیلات ابتدایی و متوسطه بود. در مورد تحصیلات سطح بالاتر، استدلال به نفع ملی سازی براساس آثار همجواری یا انحصار فنی ضعیف تر است. در زمینه پایین ترین سطوح تحصیلات، بر سر محتوای مناسب برنامه آموزشی برای شهروندان کشوری دموکراتیک - که خواندن، نوشتن و حساب کردن قسمت اعظم آن را تشکیل می دهد - توافقی کلی - تقریباً اتفاق آرا - وجود دارد. این توافق در سطوح بالاتر بعدی به تدریج کمتر می شود. بی شک در سطح پایین تر از دانشکده های امریکا

توافق کافی برای توجیه تحمیل دیدگاه های اکثریت بر همه وجود ندارد، چه رسد به کمتر از اکثریت. در واقع نبود توافق کامل ممکن است تا آنجا گسترش یابد که حتی مناسبت اختصاص سوبسید به تحصیلات این سطوح را مورد تردید قرار دهد و یقیناً تا آنجا پیش میرود که هرگونه حمایت از ملی کردن را به دلیل تأمین هسته مشترک ارزش ها، تضعیف کند. با توجه به مسافت هایی که افراد حاضرند برای شرکت در مؤسسات آموزش عالی طی کنند، مسئله «انحصار فنی» را در این سطح نمی توان مطرح کرد.

نقش مؤسسات دولتی امریکا در سطوح ابتدایی و متوسطه بیشتر است تا در سطوح بالاتر. با وجود این، قطعاً تا دهه 1920، از لحاظ اهمیت بسیار توسعه یافتند و اکنون بیش از نیمی از دانشجویان دانشکده ها و دانشگاه ها فارغ التحصیل

همین مؤسسات پیش دانشگاهی هستند.¹ یکی از علل اصلی رشد این مؤسسات کم هزینه بودن آنها بود؛ بیشتر دانشگاه ها و دانشکده های ایالتی و شهری نسبت به دانشگاه های خصوصی شهریه کمتری دریافت می کنند. در نتیجه دانشگاه های خصوصی دچار مشکلات شدید مالی شده اند و کاملاً به حق از رقابت «نامنصفانه» گله کرده اند. هدف دانشگاه های خصوصی حفظ استقلال خویش از دولت بوده است، اما در عین حال مشکلات مالی، آنها را مجبور به درخواست کمک از دولت کرده است.

این تحلیل رهنمودهایی را نشان می دهد که براساس آنها باید در پی یافتن راه حلی قانع کننده برآمد. می توان مخارج عمومی در زمینه آموزش متوسطه را به منزله ابراز تعلیم نوجوانان برای شهروندی و رهبری جمعی توجیه کرد - گرچه قسمت عمده هزینه هایی را که فعلاً برای آموزش حرفه

1- See George J. Stigler, *Employment and Compensation in Education* ("Occasional Paper" No. 33, [New York: National Bureau of Economic Research, 1950], p. 33.)

ای خرج می شود نمی توان از این طریق یا، در واقع، همان طور که خواهیم دید، از هیچ طریق دیگر توجیه کرد. محدود کردن سوبسید اعطا شده به تعلیماتی که در یکی از مؤسسات آموزشی دولتی داده می شود به هیچ وجه قابل توجیه نیست. می توان با اعطای سوبسید به افراد، آنان را مخیر ساخت تا آن را در مؤسسه آموزشی مورد نظر خود خرج کنند، مشروط بر آنکه نوع تحصیلاتشان برای دریافت چنین کمکی مطلوب باشد. آن دسته از مدارس دولتی که ابقا می شوند باید شهریه ای معادل هزینه های آموزشی خود مقرر کنند و از این طریق در سطحی برابر، با مدارس که تحت حمایت دولت نیستند رقابت کنند.¹ نظامی که این چنین حاصل آید در طرح های گسترده خود از ترتیباتی پیروی خواهد کرد که در امریکا بعد از جنگ جهانی دوم برای تأمین مالی آموزش و پرورش کهنه سربازان اتخاذ شد، مگر اینکه منابع مالی مربوطه را فرضاً ایالت ها تأمین کنند نه دولت فدرال.

چنین ترتیباتی به رقابت مؤثر در میان انواع مختلف مدارس و نیز کاربرد مفیدتر منابع آنها کمک خواهد کرد؛ فشار برای کمک مستقیم دولت به دانشکده ها و دانشگاه های خصوصی را از بین خواهد برد و به این ترتیب ضمن اینکه آنها را قادر می سازد تا پایه پای مؤسسات دولتی رشد یابند، استقلال و تنوع آنها را نیز حفظ می کند. همچنین ممکن است این امتیاز جانبی را نیز داشته باشد که باعث بررسی مقاصدی که سوبسید به آنها تعلق می گیرد، شود. اعطای سوبسید به مؤسسات آموزشی به جای مردم، در عوض اینکه باعث شود دولت به فعالیت هایی که مناسب دریافت سوبسید هستند سوبسید بدهد، منجر به سوبسید دادن بی رویه به کل فعالیت

2- در اینجا هزینه تحقیقات پایه ای را به حساب نیاورده ام. تعریفی محدود از تحصیل ارائه شده تا ملاحظاتی را که ممکن است زمینه ای بسیار گسترده و غیرضروری ایجاد کند استثنا کنم.

های این مؤسسات شده است. حتی یک تحقیق اجمالی نشان می دهد که هرچند این دو نوع فعالیت به یکدیگر نزدیکترند، ولی به هیچ وجه یکسان نیستند.

استدلال منصفانه مربوط به برنامه گزینه به ویژه در سطوح دانشکده و دانشگاه محرز است، زیرا تعداد زیاد و متنوعی از مدارس خصوصی وجود دارد. برای مثال، ایالت اوهایو به شهروندان خود چنین می گوید: «اگر نوجوانی دارید که مایل است به دانشکده برود، ما یک بورس هنگامت چهار ساله به وی اعطا می کنیم، مشروط به اینکه وی واجد حداقل شرایط تحصیلی باشد و باز مشروط به اینکه آنقدر باهوش باشد که تصمیم بگیرد به دانشگاه اوهایو برود. اگر وی بنا به خواست خود یا شما، بخواهد به ابرلن کالج¹ یا دانشگاه و سترن رزرو² برود، چه رسد به دانشگاه بیل، هاروارد، نورث و سترن³، بلویت⁴ یا دانشگاه شیکاگو، پولی به او نخواهیم داد.» این برنامه را چگونه می توان توجیه کرد؟ آیا مناسب تر نیست و به بالاتر بردن معیار بورس تحصیلی کمک نمی کند، اگر پولی را که ایالت اوهایو مایل است صرف تحصیلات عالی کند به بورس هایی اختصاص دهد که در هر دانشکده یا دانشگاهی قابل حصول باشد و از دانشگاه اوهایو خواسته شود تا با شرایطی برابر با سایر دانشکده ها و دانشگاه ها رقابت کند؟⁵

1- Berlin College

2- Western Reserve University

3- North Western

4- Beloit

5- . اوهایو را به این دلیل به جای ایلینویز انتخاب کرده ام که از زمان نگارش مقاله ای که ای فصل از کتاب بازنگری آن است (1953)، ایلینویز برنامه ای انتخاب کرده که تا حدی در مسیر همین خط مشی است و عبارت است از تأمین بورس های تحصیلی قابل دریافت در دانشکده ها و دانشگاه های خصوصی این ایالت. کالیفرنیا نیز چنین کرده است.

تحصیلات پیشه ای و حرفه ای

تحصیلات پیشه ای و حرفه ای هیچ گونه آثار همجواری از نوعی که بیشتر به تحصیلات عمومی نسبت داده شد ندارد. این نوع تحصیلات نوعی سرمایه گذاری در سرمایه انسانی [سرمایه گذاری برای تربیت نیروهای انسانی متخصص] است که دقیقاً مشابه سرمایه گذاری در ماشین آلات، ساختمان سازی یا سایر شکل های سرمایه غیر انسانی است؛ و کار ویژه آن بالا بردن بهره وری اقتصادی بشر است. در صورت نیل به این هدف فرد در جامعه برخوردار از اقتصاد آزاد با دریافت بازدهی بالاتر برای خدمات خویش پاداش می گیرد؛ بازدهی بالاتر از آنچه در شرایطی دیگر می توانست کسب کند.¹ این اختلاف در بازده، انگیزه اقتصادی به کار انداختن سرمایه، چه به صورت ماشین و چه به صورت انسان است. در هر دو مورد، بازده های مازاد باید در مقابل هزینه های حصول آنها حالتی متوازن پیدا کند. در مورد تحصیلات حرفه ای، هزینه های اصلی عبارت اند از درآمد پیش بینی در طول مدت کارآموزی، کاهش بهره به علت عقب انداختن آغاز دوره کسب درآمد، و مخارج ویژه طی کردن دوره آموزشی، مانند شهریه و مخارج کتاب و تجهیزات. در مورد سرمایه مادی، هزینه های اصلی عبارت است از هزینه ساخت تجهیزات سرمایه ای و بهره

ویرجینیا نیز در سطوح پایین تر به دلیلی کاملاً متفاوت برای پیشگیری از جدایی نژادی، برنامه ای مشابه اختیار کرده است. مورد ویرجینیا در فصل هفتم بررسی شده است.

1- فقط قسمتی از این افزایش بازده ممکن است به صورت پول باشد؛ احتمال دارد مزایای غیرنقدی مترتب بر شغل هم باشد که آموزش حرفه ای به خاطر آنها مناسب فرد است. به همین ترتیب، شغل فرد ممکن است زیان های غیرنقدی هم دربرداشته باشد که باید آنها را جزو هزینه های سرمایه گذاری به حساب آورد.

قابل پیش بینی در طول ساخت تجهیزات. از قرار معلوم فرد، در صورتی سرمایه گذاری را در هر دو مورد مطلوب تلقی می کند که بازده های اضافی مورد نظر او از هزینه های اضافی مورد نظرش بیشتر باشد.¹ در هر دو مورد اگر فرد سرمایه گذاری را به عهده بگیرد، و اگر دولت نه به سرمایه گذاری سوبسید دهد و نه بر بازده آن مالیات وضع کند، فرد (یا والدین، پدر و مادر تعمیدی یا سرپرست او) به طور کلی تمام هزینه های اضافی را تقبل و هم بازده اضافی را کسب می کند: هیچ گونه هزینه ای که آشکارا تقبل نشده یا بازده دست نیافتنی که باعث شود انگیزه های خصوصی از انگیزه های مناسب جامعه به طور نظام مند دور شود وجود ندارد.

اگر برای سرمایه گذاری در زمینه پرورش نیروی انسانی به اندازه سرمایه گذاری در سرمایه های مادی، به راحتی سرمایه در دسترس بود، چه از طریق بازار و چه از طریق سرمایه گذاری مستقیم توسط افراد ذی نفع، یا والدین یا سرپرستان آنان، نرخ سود حاصل از سرمایه در هر دو سرمایه گذاری، تقریباً مساوی می شد. اگر این سود در مورد سرمایه غیرانسانی بیشتر بود، والدین تشویق می شدند تا به جای سرمایه گذاری در کارآموزی حرفه ای، این سرمایه ها را برای فرزندان خود خریداری کنند و برعکس. اما در واقع ضوابط تجربی فراوانی در دست است، مبنی بر اینکه

1- . برای کسب اطلاعات کامل تر و دقیق تر در مورد ملاحظات مربوط به انتخاب پیشه، رجوع کنید به: Milton Friedman and Simon Kuznetz, *Income from Independent Professional Practice* (New York: National Bureau of Economic Research, 1945), pp. 81-95, 118-37
2. See G. S. Becker, "Underinvestment in College Education" *American Economic Review, Proceedings L* (1960), 356-64; T.W. Schults, "Investment in human Capital," *American Economic Review, LXI* (1961), 1-17.

برخ بازده براساس سرمایه گذاری در کارآموزی بسیار بالاتر از نرخ بازده براساس سرمایه گذاری در سرمایه مادی است. این اختلاف بیانگر کمبود سرمایه گذاری در سرمایه انسانی است. 2.

از قرار معلوم این سرمایه گذاری نامکفی در سرمایه انسانی حاکی از وجود نقصی در بازار سرمایه است. سرمایه گذاری در زمینه انسانی را نمی توان با همان شرایط یا به همان آسانی سرمایه گذاری در سرمایه مادی تأمین مالی کرد. علت آن هم واضح است. اگر مبلغی ثابت، وام داده شود تا هزینه سرمایه گذاری در سرمایه مادی تأمین گردد، وام دهنده می تواند نوعی تضمین به صورت رهن یا ادعای باقی مانده اصل سرمایه مادی برای وام خود به دست آورد و در صورت قصور در پرداخت وام می تواند از بازیافت دست کم بخشی از سرمایه گذاری خود از طریق فروش اصل سرمایه مادی وام گیرنده مطمئن باشد. اگر وی نظیر همین وام را برای افزایش قدرت کسب درآمد یک انسان اعطا کند، مسلماً نمی تواند تضمین مناسبی برای وام خود به دست آورد. در ایالتی که برده داری در آن وجود ندارد، افراد قابل خرید و فروش نیستند. حتی اگر چنین می بود، تضمین، قابل مقایسه نخواهد بود. بهره وری سرمایه مادی به طور کلی بستگی به میزان همکاری وام گیرنده اصلی ندارد. اما کاملاً واضح است که بهره وری سرمایه انسانی این بستگی را دارد. بنابراین، دادن وام برای تأمین هزینه کارآموزی فردی که در قبال وام هیچ تضمینی بجز درآمد آینده اش در اختیار ندارد پیشنهادی است که جاذبه آن کمتر از دادن وام برای تأمین هزینه ساختن یک ساختمان است: تضمین کمتر، و هزینه جمع آوری بهره بعدی و اصل وام بسیار بیشتر است.

معضل دیگر ناشی از غیرقابل تخصیص بودن وام های ثابت پولی، برای تأمین هزینه سرمایه گذاری در کارآموزی است. این گونه سرمایه گذاری

لزوماً بسیار خطیر است. ممکن است میانگین بازده مورد انتظار زیاد باشد، اما این میانگین متغیر است. مرگ یا ازکارافتادگی از علل مشخص این تغییر می باشد. اما اهمیت این علت بسیار کمتر از تفاوت های مربوط به توانایی، انرژی، و بخت مساعد است. در نتیجه اگر وام های ثابت پولی پرداخت می شد و فقط از طریق درآمدهای آینده مورد انتظار تضمین می گردید، بخش مهمی از وام هرگز پرداخت نمی شد. برای اینکه اعطای این گونه وام ها برای وام دهندگان جالب باشد، لازم است نرخ بهره اسمی وضع شده بر همه وام ها آنقدر بالا باشد که بتواند اتلاف سرمایه ناشی از عدم بازپرداخت برخی وام ها را جبران کند. بالا بودن نرخ بهره اسمی با قوانین ضد ربا مغایرت خواهد داشت و نیز از جذابیت این وام ها برای وام گیرندگان خواهد کاست¹ که برای مقابله با مشکلات سرمایه

1- به رغم وجود این موانع برسر راه وام های ثابت پولی، شنیده ام که این وام ها یکی از وسایل بسیار رایج تأمین هزینه آموزش و پرورش در سوئد بوده است، جایی که گویا این وام ها با نرخ های بهره متوسط در دسترس همگان قرار دارد. ظاهراً نزدیک ترین توجیه این امر پراکندگی کمتر درآمد در میان فارغ التحصیلان دانشگاهی این کشور نسبت به امریکاست. اما این توجیه نهایی مسئله نیست و عملاً نمی تواند تنها با عمده دلیل این تفاوت باشد. بررسی بیشتر تجربه سوئد یا کشورهای دیگر در این زمینه بسیار لازم است تا معلوم شود که آیا دلایلی که در بالا ذکر شد برای توجیه فقدان یک بازار پیشرفته وام برای تأمین مالی آموزش حرفه ای در امریکا و سایر کشورها کافی است یا نه، یا آیا موانعی دیگر نیز وجود دارد که بتوان به آسانی از سر راه برداشت. در سال های اخیر، تحولی تشویق کننده، مبنی بر اهدای وام های خصوصی به دانشجویان دانشکده ها در امریکا رخ داده است. این تحول عمدتاً ناشی از فعالیت «صندوق های متحد کمک های دانشجویی» بوده است، که یک مؤسسه غیرانتفاعی است

گذاری های خطرناک به کار می رود، سرمایه گذاری با بهره تضمین شده همراه با حداقل خطر برای صاحبان سهام است.¹ همتای آموزش و پرورش عبارت است از «خریدن» سهمی از درآمدهای احتمالی آینده فرد؛ گذاشتن هزینه های آموزش و کارآموزی در اتیوار او به این شرط که توافق کند بخشی معین از درآمدهای آینده اش را به وام دهنده بپردازد. بدین ترتیب، وام دهنده چیزی بیشتر از سرمایه گذاری اولیه اش از افراد نسبتاً موفق دریافت خواهد کرد که زیان های ناشی از سرمایه گذاری اولیه اش را در مورد افراد ناموفق جبران کند.

ظاهراً هیچ مانع قانونی در برابر این نوع قراردادهای خصوصی وجود ندارد، هر چند از لحاظ اقتصادی با خرید سهمی از قابلیت کسب درآمد فرد برابرند بنابراین به منزله بردگی نسبی هستند. یکی از علل عدم رواج این نوع قراردادها، به رغم بالقوه سودآور بودنشان برای وام گیرنده و وام دهنده، ظاهراً هزینه بالای اجرای آنهاست، چون افراد در رفتن از جایی به جای دیگر آزادند، صورتحساب های دقیق درآمد باید تهیه شود، مدت قراردادهای نیز طولانی است. این هزینه ها ظاهراً در مورد سرمایه گذاری با مقیاس کم و پراکندگی وسیع جغرافیایی افراد دریافت کننده تأمین مالی مخصوصاً بسیار بیشتر خواهد بود. بالا بودن چنین هزینه هایی به احتمال زیاد ممکن است علت اصلی این باشد که چرا این نوع سرمایه گذاری هرگز تحت فعالیت های خصوصی، گسترش نیافته است.

با وجود این، یک احتمال قوی دیگر وجود دارد و آن این است که عوامل دیگری نقش عمده ای در این میان بازی کرده باشند. عواملی چون اثر تراکمی نوظهور بودن ایده مذکور، عدم تمایل به هم تراز دانستن سرمایه

که وام هایی را که به طور جداگانه توسط بانک ها اهدا می شود، تضمین می کند.

گذاری برای تربیت نیروی انسانی با سرمایه گذاری در زمینه دارایی های مادی، احتمال محکومیت غیرمنطقی چنین قراردادهایی در نزد مردم، اگرچه داوطلبانه منعقد شده باشد و اعمال محدودیت های قانونی و متعارف بر آن دسته از سرمایه گذاری هایی که ممکن است به وسیله واسطه های مالی انجام شود که بیشتر از هر کس دیگر برای این گونه سرمایه گذاری ها مناسبند، یعنی شرکت های بیمه عمر. منافع بالقوه، به ویژه برای نخستین داوطلبان، به قدری زیاد خواهد بود که ارزش تحمل هزینه های بسیار هنگفت اداری را خواهد داشت.¹

به هر دلیلی که باشد، نقص بازار منجر به عدم سرمایه گذاری کافی در سرمایه انسانی شده است. بنابراین ممکن است مداخله دولت هم به دلیل «انحصار فنی»، تا آنجا که مانع موجود بر سر راه تکامل چنین سرمایه گذاری هایی هزینه های اداری بوده است و هم به دلیل بهبود عملکرد بازار، تا آنجا که مسئله اصطکاک ها و انعطاف پذیری ها در میان بوده است، قابل توجیه باشد.

1- تأمل درباره چگونگی انجام این کار و روش های جنبی سودبردن از آن، خالی از فایده نیست. نخستین داوطلبان با تحمیل ضابطه های بسیار کیفی بر افرادی که مایل به تأمین مالی آنانند، می توانند بهترین نوع سرمایه گذاری را برگزینند. چنانچه این کار انجام شود، داوطلبان با جلب نظر موافق عامه در مورد کیفیت برتر افرادی که از سوی آنان تأمین مالی می شوند، بهره وری سرمایه گذاری خود را افزایش خواهند داد: افسانه «کارآموزی با هزینه شرکت بیمه XYZ» را می توان برای جلب مشتری تبدیل به ابزار اطمینان از کیفیت کرد. شرکت XYZ می تواند همه انواع دیگر خدمات رایج را به پزشکان، وکلا، دندانسازان، و غیره ارائه دهد.

اگر مداخله دولت حتمی باشد، چنین مداخله ای چگونه باید صورت گیرد؟ یکی از شکل های آشکار مداخله، که تاکنون نیز به همین شکل صورت گرفته است، سوبسید دادن علنی دولت به تحصیلات پیشه ای یا حرفه ای از محل درآمدهای عمومی بوده است. این نوع مداخله به وضوح، نامناسب به نظر می رسد. سرمایه گذاری باید به مرحله ای رسانده شود که بازده اضافی هزینه سرمایه گذاری را تأمین کند و نرخ بهره بازار را نیز بر آن بیفزاید. اگر سرمایه گذاری برای تربیت نیروی انسانی باشد، بازده اضافی به صورت افزایش بهای خدمات فرد نسبت به آنچه به طریقی دیگر می توانست کسب کند ظاهر می شود. در اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، بازده به صورت درآمد شخصی به دست فرد می رسد. اگر به سرمایه گذاری وی سوبسید تعلق می گرفت، او هیچ کدام از هزینه ها را تقبل نمی کرد. در نتیجه، اگر به همه کسانی که مایل به گذراندن دوره کارآموزی بودند، سوبسید داده می شد و آنان می توانستند واجد حداقل ضابطه های کیفی بشوند، سرمایه گذاری در زمینه نیروی انسانی بیش از حد رشد می کرد، زیرا تا زمانی که کارآموزی سود اضافه ای بر هزینه های خصوصی می افزود، افراد انگیزه گذراندن این دوره کارآموزی را داشتند، حتی اگر این سود اضافی برای بازآوردن وجوه سرمایه گذاری شده کافی نمی بود، چه رسد به اضافه شدن بهره بر این سرمایه.

برای اجتناب از این نوع سرمایه گذاری افراطی، دولت ناچار به محدود کردن سوبسیدها می شود. حتی صرف نظر از مشکل بودن برآورد مقدار «صحیح» سرمایه گذاری، این کار شامل سهمیه بندی اساساً نامعقول میزان محدود سرمایه گذاری میان متقاضیانی می شود که تعدادشان بیش از آن است که بتوان هزینه کارآموزی داشته باشند، همه بازده سرمایه گذاری را به چنگ خواهند آورد، در حالی که هزینه های مربوط را به طور کلی

مالیات دهندگان متقبل می شوند - که این نوع توزیع درآمد به کلی نامعقول و به احتمال قریب به یقین خودسرانه است.

آنچه کمبودش احساس می شود توزیع مجدد درآمد نیست، بلکه فراهم آوردن سرمایه برای سرمایه گذاری انسانی و مادی با شرایط قابل مقایسه است. افراد باید هزینه سرمایه گذاری را شخصاً به عهده بگیرند و منافع آن را نیز به دست آورند. وقتی که افراد مایلند هزینه های مربوط را تقبل کنند، نقص های بازار نباید مانع از سرمایه گذاری آنها شود. یکی از راه های رسیده به چنین نتیجه ای این است که دولت اقدام به سرمایه گذاری با بهره تضمین شده در زمینه تربیت نیروی انسانی کند. مؤسسه ای دولتی می تواند تأمین مالی کل یا بخشی از هزینه کارآموزی را به یک فرد پیشنهاد کند مشروط به اینکه او بتواند از حداقل ضوابط کیفی برخوردار شود. این مؤسسه می تواند به مدت چند سال مشخص و در هر سال مبلغی محدود را رد اختیار فرد قرار دهد به شرط اینکه مبلغ مذکور صرف کارآموزی صحیح در یک آموزشگاه رسمی بشود. در عوض، فرد نیز توافق می کند که بعد از طی دوره آموزشی هر سال درصد معینی از درآمد خود را، از یک حد معین به بالا، در مقابل هر هزار دلاری که از دولت دریافت کرده است، به دولت بازپرداخت کند. می توان این پرداخت را به آسانی با مبلغ مالیات بر درآمد جمع کرد تا شامل حداقل هزینه های اداری دیگر نیز بشود. مبلغ پایه باید برابر میانگین تخمینی درآمد، بدون کارآموزی تخصصی تعیین شود؛ درصد پرداختی از درآمد باید طوری برآورد شود تا کل پروژه را از لحاظ مالی، خودکفا کند. بدین ترتیب دریافت کنندگان کارآموزی عملاً هزینه را متقبل خواهند شد. آنگاه خود فرد می تواند مبلغ مورد سرمایه گذاری را معین کند. اگر این تنها راه پیشروی دولت برای تأمین مالی کارآموزی پیشه ای یا حرفه ای باشد و اگر درآمد تخمینی منعکس کننده تمام

بازده و هزینه های مربوطه باشد، انتخاب آزادانه افراد، به تولید مبلغ بهینه سرمایه گذاری منجر خواهد شد.¹

متأسفانه احتمال نمی رود شرط دوم کاملاً برآورده شود، زیرا به حساب آوردن عواید غیر نقدی فوق الذکر غیرممکن است. بنابراین، سرمایه گذاری انجام شده براساس این طرح هنوز خیلی ناچیز است و به روش بهینه توزیع نخواهد شد.¹

به چند دلیل، اجرای این طرح برای مؤسسات مالی خصوصی و مؤسسات غیرانتفاعی مانند بنیادها و دانشگاه ها ترجیح دارد. به علت مشکل بودن برآورد درآمدهای پایه و درصدی که باید از درآمد بالاتر از پایه به دولت پرداخت شود، این خطر عظیم وجود دارد که چنین طرحی به یک فوتبالیسی سیاسی تبدیل شود.

اطلاعات مربوط به درآمدهای جاری پیشه های گوناگون فقط برآوردی تقریبی در قبال ارزش هایی که پروژه را از جنبه مال خودکفا می کند عرضه می دارد. به علاوه درآمدهای پایه و درصد پرداختی به دولت باید از فردی به فرد دیگر و براساس تفاوت های احتمالی در توانایی موردنظر برای کسب درآمد که بتوان آن را از قبل پیش بینی کرد، فرق کند، همان طور که مبلغ حق بیمه عمر میان گروه های دارای طول عمر متفاوت فرق می کند.

تا آنجا که هزینه اجرایی مانع از رشد چنین طرحی بر مبنای خصوصی باشد، واحد مناسب دولتی برای تهیه منابع مالی، دولت فدرال خواهد بود نه واحدهای کوچک تر. هر ایالتی، مثلاً در مورد ردگیری افرادی که آنان را

1- هری جی. جانسون و پاول دابلیوکوک (پسر)، که درج این شرط را پیشنهاد کردند، بر من حق دارند. برای دستیابی به بررسی کامل تر نقش مزایا و معایب غیرنقدی در تعیین درآمد در پیشه های مختلف رجوع شود به همین فصل از فریدمن و کوزنتز.

تأمین مالی کرده است، همان هزینه هایی را خواهد داشت که شرکت بیمه دارد. البته در مورد دولت فدرال، هرچند این مشکلات کاملاً از بین نخواهد رفت، اما به حداقل خواهد رسید. مثلاً فردی که به کشوری دیگر مهاجرت کرده ممکن است هنوز از نظر قانونی و اخلاقی متعهد به پرداخت سهم مورد توافق از درآمدش باشد، با وجود این اجرای چنین تعهدی برای مقامات دشوار و پرهزینه خواهد بود. بنابراین، افراد بسیار موفق، برای مهاجرت انگیزه خواهند داشت. البته تحت نظام مالیات بر درآمد، مشکلی مشابه و در عین حال حادث‌تر بروز می‌کند. این مشکل و سایر مشکلات اجرایی، مربوط به هدایت طرح در سطح دولت فدرال جدی به نظر نمی‌رسد، هرچند از لحاظ جزئیات مسلماً مسئله‌ساز است. مشکل جدی، مشکل سیاسی است که قبلاً ذکر شد: چگونه نگذاریم این طرح به صورت یک فوتیال سیاسی درآمد و در این میان پروژه ای خودکفا به ابراز سوبسید دهنده آموزش حرفه ای تبدیل شود؟

پس اگر این خطر جدی است، فرصت مربوطه نیز جدی است. نقایص موجود در بازار سرمایه اغلب آموزش پیشه ای و حرفه ای پرهزینه تر را محدود به افرادی می‌کند که والدین یا سرپرستانشان می‌توانند هزینه آموزش لازم را تأمین کنند. این نقایص چنین افرادی را به یک گروه «غیر رقیب» تبدیل می‌کند که به علت عدم فراهم بودن سرکایه لازم برای بسیاری از افراد توانا، از رقابت در امان است. در نتیجه، نابرابری‌های مربوط به ثروت و موقعیت تداوم می‌یابد. پیدایش و رشد ترتیبیاتی نظیر آنچه در بالا به اختصار شرح داده شد، باعث می‌شود سرمایه در سطحی وسیع‌تر در دسترس باشد و در نتیجه به تحقق برابری فرصت‌ها، کاهش نابرابری‌های ثروت و درآمد و ارتقای کاربرد کامل‌تر منابع انسانی کمک فراوانی خواهد کرد و این کمک را با تقویت رقابت، عملی کردن انگیزه‌ها،

و از بین بردن علل نابرابری ارائه خواهد کرد نه از طریق جلوگیری از رقابت، از بین بردن انگیزه و پرداختن به علائم بیماری، که از نتایج توزیع مجدد و مستقیم درآمد است.

فصل هفتم

سرمایه داری و تبعیض

یکی از حقایق درخور توجه تاریخ این است که ظهور سرمایه داری با کاهش شدید موانع موجود بر سر راه فعالیت های اقتصادی گروه های خاص دینی، نژادی یا اجتماعی همراه بوده است؛ گروه هایی که به قول معروف مورد تبعیض بوده اند. جایگزین کردن ترتیبات مربوط به موقعیت اجتماعی¹ یا ترتیبات مربوط با قرارداد² اولین قدم در جهت آزادسازی سرف ها³ در قرون وسطی بود. بقای یهودیان در طول قرون وسطی به یمن وجود بخش بازار ممکن شد که توانستند در آن به فعالیت بپردازند و با وجود ادیت و آزار مقامات رسمی، موجودیت خود را حفظ کنند. فرقه های مذهبی چون پیوریتن ها⁴ و کویکرها⁵ با وجود محدودیت هایی که در سایر شئون زندگی شان بر آنان تحمیل شده بود تنها به دلیل گردآوری سرمایه لازم در بازار آزاد توانستند به قاره جدید مهاجرت کنند. ایالت های جنوبی امریکا در پی جنگ داخلی تدابیر زیادی برای تحمیل محدودیت های قانونی بر سیاهان اتخاذ کردند. تنها تدبیری که هرگز اتخاذ نشد، ایجاد مانع علیه مالکیت اموال منقول یا غیر منقول بود. عدم تحمیل این موانع مسلماً منعکس کننده هیچ گونه توجه خاص به اجتناب از تحمیل محدودیت بر سیاهان نبود؛

-
- 1- Status arrangements
 - 2- Contract arrangements
 - 3- Serfs
 - 4- puritans
 - 5- Quakers

بلکه منعکس کننده یک اعتقاد بنیادی به مالکیت خصوصی بود؛ اعتقاد چنان قوی که تمایل به تبعیض علیه سیاهان را تحت الشعاع قرار می داد. حفظ قواعد کلی مالکیت خصوصی و سرمایه داری یکی از فرصت های عمده برای سیاهان بوده و به آنان امکان داده است تا بیش از آنچه در شرایط دیگر میسر بود پیشرفت کنند. مثال کلی تر در این مورد این است که زمینه های تبعیض در هر جامعه آنهایی است که از نظر ماهیت بیشتر از سایر زمینه ها جنبه انحصاری دارد، در حالی که تبعیض علیه گروه های رنگین پوست یا پیروان ادیان خاص در زمینه هایی که حداکثر آزادی رقابت در آنها موجود است در پایین ترین سطح قرار دارد.

همان طور که در فصل اول خاطر نشان شد، یکی از تناقض های تجربی این است که به رغم گواه تاریخی که در بالا ذکر شد، دقیقاً گروه های اقلیت اند که همواره از پرشورترین و بزرگ ترین حامیان تغییرات بنیادی در جامعه سرمایه داری بوده اند. آنها اغلب به جای اینکه به این حقیقت اعتراف کنند که عامل اصلی به حداقل رسیدن این محدودیت ها، بازار آزاد بوده است، محدودیت های باقی مانده را به سرمایه داری نسبت می دهند.

قبلاً نشان دادیم که بازار آزاد چگونه کارایی اقتصادی را از خصوصیات نا مرتبط جدا می کند. همان طور که در فصل اول اشاره شد، کسی که نان می خرد نمی داند که گندم این نان را یک نفر سیاهپوست، سفید پوست، مسیحی یا یهودی کاشته است. در نتیجه، تولید کننده گندم بی توجه به طرز تلقی جامعه در مورد رنگ پوست، دین و یا سایر صفات افراد تحت استخدام وی، در وضعی قرار دارد که منابع خود را با حداکثر کارایی به کار می گیرد. به علاوه، آنچه می تواند مهم تر باشد این است که در بازار آزاد انگیزه ای اقتصادی برای جدا کردن کارایی اقتصادی از سایر صفات افراد وجود دارد. تاجر یا کارفرمای اقتصادی که اولویت های مورد نظرش در فعالیت های

اقتصادی ارتباطی به کارایی تولیدی ندارد، نسبت به کسانی که خلاف وی عمل می‌کنند دچار زیان است. این دو در واقع نسبت به افرادی که چنین اولویت‌هایی ندارند هزینه بیشتری بر خود تحمیل می‌کنند. بنابراین در بازار آزاد، همین اولویت‌ها آنان را از صحنه بیرون می‌کنند.

همین پدیده، حوزه ای بسیار وسیع دارد. اغلب این را بدیهی می‌دانند که شخصی که دیگران را به دلیل نژاد، رنگ پوست، دین و یا هر چیز دیگر مورد تبعیض قرار می‌دهد، خود هیچ‌زیانی متحمل نمی‌شود، بلکه تنها به دیگران زیان می‌رساند. این عقیده مطابق همان عقیده سفسطه‌آمیز است که یک کشور با تحمیل تعرفه بر محصولات کشورهای دیگر زیانی به خود وارد نمی‌آورد.¹ هر دو عقیده به یک اندازه غلط است. مثلاً کسی که به خرید از فردی سیاه‌پوست یا کارکردن در کنار وی اعتراض می‌کند، بدین ترتیب موارد انتخاب خود را محدود می‌کند. او به‌طور کلی ناگزیر خواهد بود تا قیمتی بالاتر برای چیزهایی که می‌خرد بپردازد یا از کار خود بازدهی کمتر به دست آورد. یا، به عبارت دیگر، آن عده از ما که رنگ پوست یا مذهب را نامرتب با کارایی اقتصادی می‌دانیم، می‌توانیم بعضی از کالاها را ارزان‌تر بخریم.

نکته ای که ممکن است چنین اظهارنظرهایی به ذهن القا کند این است که در تعریف و تفسیر تبعیض، مشکلاتی جدی وجود دارد. کسی که تبعیض روا می‌دارد، تاوان کار خود را می‌پردازد. گویی او چیزی را «می‌خرد» که آن را «محصول» تلقی می‌کند. دشوار است بتوان معنای دیگری برای

1. گری بکر [Gary Becker]، در یک تحلیل عالی و دقیق از برخی مسائل اقتصادی مربوط به تبعیض، ثابت می‌کند که مشکل تبعیض از لحاظ ساختار منطقی تقریباً با مشکل تجارت خارجی و تعرفه یکسان است. رجوع کنید به:

G. S. Becker, *The Economics of Discrimination* (Chicago: University of Chicago Press, 1957).

تبعیض یافت، غیر از اینکه: «سلیقه» ای است متعلق به دیگران که با سلیقه خود شخص تفاوت دارد. اگر فردی تمایل داشته باشد برای شنیدن آواز خواننده ای پول بیشتری بپردازد، ما آن را «تبعیض» - حداقل به معنای غرض آلود آن - نمی دانیم، اما اگر او بخواهد پول بیشتری بدهد تا شخصی که رنگ پوستش با شخصی دیگر متفاوت است به وی خدماتی برساند، تبعیض تلقی می شود. فرق این دو در این است که ما در یک مورد با دیگری هم سلیقه ایم اما در مورد دیگر چنین نیستیم. آیا میان این سلیقه که باعث می شود یک خانه دار خدمتکاری زیبا را بر خدمتکار زشت رو ترجیح دهد و این سلیقه که باعث می شود خانه داری دیگر یک نفر سیاه پوست را بر یک نفر سفیدپوست یا یک نفر سفید پوست را بر یک نفر سیاه پوست ترجیح بدهد، اختلافی اصولی وجود دارد؟ به جز اینکه ما با یک سلیقه، همفکرو موافقیم و با سلیقه دیگر ممکن است مخالف باشیم. منظورم این نیست که همه سلیقه ها از نقطه نظر حسن یکسانند. برعکس، سخت معتقدم که رنگ پوست یا دین آبا و اجدادی افراد به خودی خود دلیل نمی شود تا با آنان رفتاری متفاوت داشته باشیم؛ بلکه در مورد افراد باید براساس شخصیت آنها و آنچه می کنند قضاوت کرد نه براساس ویژگی های صوری. من نسبت به تعصب و تنگ نظری کسانی که از این جهت با من هم سلیقه نیستند اظهار تأسف می کنم و به این دلیل حقیرشان می پندارم. اما در جامعه ای که بر پایه بحث آزاد استوار است، از نظر من چاره مناسب این است که آنها را متقاعد کنم که سلیقه هایشان ناشایست است و باید طرز تلقی و رفتار خود را عوض کنند، نه اینکه با توسل به زور سلیقه و نظرم را بر دیگران تحمیل کنم.

قانون روش های منصفانه استخدام

کمیسیون روش های منصفانه استخدام که وظیفه شان جلوگیری از تبعیض در اشتغال بر مبنای نژاد، رنگ یا دین است در تعدادی از ایالت ها تشکیل شده است. بدیهی است این گونه قانونگذاری مزاحم آزادی افراد در بستن قراردادهای داوطلبانه با یکدیگر می شود. این قانون، انعقاد چنین قراردادهایی را موقوف به تأیید یا رد ایالت ها می کند؛ و بدین ترتیب مانعی مستقیم علیه آزادی از نوعی است که در اغلب موارد دیگر به آن معترض می شویم. به علاوه، همان طور که در مورد سایر مزاحمت های ضد آزادی صادق است، بسیار متحمل است کسانی که در معرض این قانون قرار می گیرند همان کسانی نباشند که حتی مبلغان این قانون می خواهند از این طریق بر اعمالشان نضارت شود.

برای مثال، موقعی را در نظر بگیرید که در آن قرار است فروشگاه های خواربارفروشی در محله ای دایر شود که ساکنانش به شدت با استخدام فروشندگان سیاه پوست در آنها مخالفند. فرض کنید یکی از این فروشگاه ها نیاز به یک فروشنده داشته باشد و اولین متقاضی که واجد تمام شرایط هم هست اتفاقاً یک نفر سیاه پوست باشد. حالا فرض کنیم همین فروشگاه به موجب قانون مذکور ملزم به استخدام وی شود. نتیجه چنین اقدامی کاهش حجم کسب و کار فروشگاه و زیان کردن صاحب آن خواهد بود. اگر اهالی محله درباره خواسته خود اصرار ورزند، استخدام فرد سیاه پوست ممکن است حتی به تعطیلی فروشگاه بینجامد. وقتی چنین قانونی وجود داشته باشد و صاحب فروشگاه اقدام به استخدام فروشندگان سفید پوست به جای فروشندگان سیاه پوست کند، ممکن است قصد اولویت قائل شدن یا اعمال تعصب یا سلیقه شخصی خود را نداشته باشد. بلکه تنها خواسته است طبق سلیقه اهالی محل عمل کند. به عبارت دیگر، او قصد ارائه همان خدماتی را دارد که مشتریان در قبال آن مایل به پرداخت پول هستند. در هر حال،

قانونی که به او اجازه نمی دهد مطابق میل اهالی محله، که فروشنده سفید پوست را بر فروشنده سیاه پوست ترجیح می دهند، رفتار کند، به زیان او تمام می شود و احتمالاً تنها کسی است که در این زمینه بسیار زیان خواهد دید. مشتریانی که قانون در پی نادیده گرفتن اولویت های آنهاست در واقع فقط تا آنجا تحت تأثیر این قانون قرار خواهند گرفت که تعداد فروشگاه ها محدود باشد و به ناچار مجبور شوند قیمت بالاتری برای اجناس بپردازند، زیرا یکی از فروشگاه ها از دور خارج شده است. این تحلیل را می توان تعمیم داد. در بسیاری از موارد، کارفرمایان با گزینش سیاست های استخدامی که عوامل نامرتبب به بهره وری مادی و فنی را در استخدام مرتبط می دانند براساس تمایلات مشتریان یا سایر کارمندان خود عمل می کنند، در واقع، همان طور که قبلاً اشاره شد، جماعت کارفرمایان نوعاً علاقمندند تا در صورتی که تمایلات مشتریان یا کارمندان شان هزینه های بیشتری را بر آنان تحمیل کند، این تمایلات را نادیده بگیرند.

طرفداران FEPC [کمیسیون های روش های منصفانه استخدام] چنین استدلال می کنند که محدود کردن آزادی افراد در انعقاد قرارداد مربوط به استخدام با همدیگر، از آن جهت موجه است که کسی که از استخدام فرد سیاه پوست به جای فرد سفید پوست امتناع می ورزد - هرچند هر دو از لحاظ قابلیت مادی تولید، به یک اندازه واجد شرایط باشند - با این کار خود به دیگران، یعنی کسانی که دارای رنگ پوست و دین خاص هستند و فرصت اشتغال شان در این میان محدود می شود، زیان می رساند. این نوع استدلال دربردارنده مغلطه ای جدی میان دو نوع زیان کاملاً متفاوت است. یکی از آنها زیانی است صریح که فرد از طریق نیروی بدنی یا مجبور کردن فردی دیگر به بستن قرارداد، بدون جلب رضایت خاطرش به او می رساند. نمونه واضح این مورد فردی است که با چماق بر سر فرد دیگر می

کوید. آلودگی نهر نمونه ای است با وضوح کمتر که در فصل دوم مورد بحث قرار گرفت. نوع دیگر، زیان سالب است و زمانی پدید می آید که دو نفر نتوانند به رضایت دوجانبه در قرارداد خود دست یابند، مثل وقتی که من مایل نیستم چیزی را که دیگری قصد فروش دارد بخرم. در نتیجه، وضع مالی فروشنده بدتر از زمانی می شود که ممکن بود من آن جنس را از او بخرم. اگر اکثریت جامعه، آوازخوانان خاصی را بر آوازخوانان دیگر ترجیح دهند، قطعاً با این کار، رفاه اقتصادی آوازخوانان مورد ترجیح، نسبت به آوازخوانان دیگر بیشتر می شود. اگر آوازخوان بالقوه مرجح بتواند کار پیدا کند و خواننده بالقوه نامرّجح نتواند، مفهوم ساده آن، این است که خواننده مرجح خدماتی ارائه می دهد که برای جامعه ارزش خرید بیشتری دارد، در صورتی که در مورد خواننده بالقوه نامرّجح به خاطر سلیقه جامعه دچار «زیان» می شود. اگر سلیقه جامعه برعکس بود، او بهره مند و خواننده دیگر «متضرر» می شد. واضح است که این نوع زیان شامل هیچ گونه تبادل داوطلبانه با تحمیل هزینه یا اعطای مزایا به اشخاص ثالث نمی شود. برای استفاده از دولت به منظور جلوگیری از تحمیل ضرر صریح توسط فردی بر فرد دیگر، یعنی جلوگیری از اجبار، استدلالی قوی وجود دارد؛ اما برای استفاده از دولت جهت اجتناب از نوع سالب «زیان» هیچ گونه استدلالی وجود ندارد. برعکس، این گونه مداخله دولت، آزادی را کاهش می دهد و همکاری داوطلبانه را محدود می کند.

قانون FEPC دربردارنده پذیرش یک اصل است و آن اینکه مبلغان این قانون، اجرای آن را تقریباً در همه موارد دیگر منجر کننده خواهند یافت. اگر دولت تشخیص دهد که افراد نباید به علت رنگ پوست یا نژاد یا دین در استخدام مورد تبعیض قرارگیرند، به همان اندازه می تواند - به شرط تأیید اکثریت - تشخیص دهد، افراد باید براساس رنگ پوست یا نژاد یا دین در

استخدام متمایز شوند - البته مشروط بر آنکه اکثریتی پیدا شود که به نفع چینی حکمی رأی بدهد. قوانین هیئت‌ری نورنبرگ و قوانین ایالت‌های جنوبی آمریکا که تجمیل عدم صلاحیت خاصی بر سیاهان است، هر دو نمونه‌هایی از قوانین هستند که شباهتی اصولی به FEPC دارند. مخالفان این گونه قوانین که با FEPC موافق هستند نمی‌توانند چنین استدلال کنند که این قوانین دارای یک اشکال اصولی، و دربردارنده نوعی اقدام دولتی است که نباید مجاز باشد. آنان فقط می‌توانند چنین استدلال کنند که معیارهای خاصی که به کار گرفته شده است نامربوط است. آنها فقط می‌توانند بگویند که دیگران را متقاعد سازند تا به جای معیارهای فعلی از معیارهایی دیگر استفاده کنند.

با در نظر گرفتن یکی از دوره‌های طولانی تاریخ و دقت در آن برای دریافتن اینکه اگر درباره هر مورد انفرادی، براساس استحقاق شخصی و نه به عنوان جزئی از یک اصل کلی، تصمیم‌گیری شود، اکثریت نسبت به چیزهایی متقاعد خواهند شد، تردید زیادی باقی نمی‌ماند که اثر پذیرش گسترده مناسب اقدام دولت در این زمینه، حتی از دیدگاه کسانی که اکنون از FEPC حمایت می‌کنند، بسیار نامطلوب خواهد بود. اگر در حال حاضر مبلغان این کمیسیون در موقعی باشند که نظرات خود را عملی کنند، علت آن فقط وجود اوضاع و احوال ناشی از قانون اساسی و قوانین فدرال است که در آن اکثریتی منطقه‌ای در قسمتی از کشور، ممکن است در موقعیتی باشند که بتوانند خود را بر اکثریتی در قسمت دیگر کشور تحمیل کنند.

قاعده کلی این است که اگر اقلیتی برای دفاع از منافع خود، به اقدام خاص اکثریت تکیه کند، در نهایت کوتاه نظر است. پذیرش یک حکم فداکارانه و کلی که شامل مجموعه‌ای از موارد می‌شود، ممکن است مانع از آن شود تا اکثریتی مشخص اقلیتی مشخص را استثمار کنند. در غیاب

چنین حکم فداکارانه ای، می توان انتظار داشت که اکثریت برای عملی کردن اولویت ها یا، به عبارت دیگر، تعصبات خود، مبنی بر عدم حمایت از اقلیتی در مقابل تعصبات اکثریت از قدرت خود استفاده خواهند کرد.

برای بررسی موضوع از دیدگاهی دیگر و کمی جالب تر، فردی را در نظر بگیرید که معتقد است الگوی فعلی سلیقه ها ناخوشایند است و نیز اعتقاد دارد که سیاه پوستان آنقدر که او می خواهد از موقعیت مناسب برخوردار نیستند. فرض کنید که او برای عملی کردن اعتقاد خود، همیشه از میان متقاضیان یک شغل که همگی از تمام جهات واجد شرایط اند - متقاضی سیاه پوست را برگزیند. آیا در اوضاع فعلی باید مانع کار او شد؟ واضح است که براساس منطق FEPC باید این کار را کرد.

همتای استخدام منصفانه در زمینه ای که در آن به این اصول بیش از هر اصل دیگر پرداخته شده است، یعنی زمینه بیان، «بیان منصفانه» است تا آزادی بیان. موقعیت اتحادیه آزادی های مدنی امریکا، در این مورد به کلی ضد و نقیض به نظر می رسد، زیرا هم از آزادی بیان و هم از قوانین استخدام منصفانه حمایت می کند. یکی از راه های نشان دادن حقانیت آزادی بیان این است که ما معتقدیم پسندیده نیست اکثریتی موقت تصمیم بگیرند که در زمان های مختلف چگونه بیانی مناسب است. ما خواستار وجود بازار آزاد عقاید هستیم، به طوری که در مورد عقاید فرصت کسب اکثریت آرا یا چیزی نزدیک به آن وجود داشته باشد، گرچه در آغاز فقط امکان کسب آرای اندکی وجود داشته باشد. دقیقاً همین ملاحظات شامل استخدام یا - به طور کلی تر - شامل بازار کالا و خدمات نیز می شود. آیا بهتر است که اکثریتی موقت تعیین کننده کیفیت استخدام یا تعیین اینکه بیان مطلوب چیست، باشند؟ به راستی اگر بازار آزاد کالا و خدمات از بین برود، آیا می توان بازار آزاد عقاید را برای زمانی طولانی حفظ کرد؟ اتحادیه آزادی های

مدنی امریکا ACLU، برای حمایت از حق یک فرد نژادپرست جهت سخنرانی در خیابان، به منظور تبلیغ عقیده تبعیض نژادی تا پای جان خواهد جنگید. اما گر همین فرد نژادپرست براساس اصول موردنظر خود، از استخدام یک سیاه پوست در یکی از مشاغل امتناع ورزد، اتحادیه از زندانی شدن وی حمایت خواهد کرد.

همان طور که قبلاً تأکید شد، چاره مناسب برای آن عده از ما که معتقدیم ضابطه خاصی مانند رنگ پوست بی ربط است، این است که هموعان را با خود هم عقیده سازیم، نه اینکه با استفاده از نیروی اجبار دولت، آنها را وادار به رفتار براساس اصول خود کنیم. از میان همه گروه ها، ACLU باید اولین گروهی باشد که این اصل را به رسمیت شناخته، آن را اعلام کند.

قوانین حق کارکردن

بعضی از ایالات امریکا قوانین معروف به «حق کارکردن» را تصویب کرده اند. در

این قوانین لزوم عضویت در اتحادیه، به عنوان شرط استخدام غیرقانونی است.

اصول مندرج در قوانین حق کارکردن، شبیه اصول مندرج در قوانین FEPC است. یعنی هر دو در آزادی قرارداد استخدام مانع ایجاد می کنند. در یک مورد، از طریق تصریح به این نکته که رنگ پوست یا دین خاص نباید شرط استخدام باشد و در مورد دیگر اینکه عضویت در اتحادیه نباید شرط استخدام باشد. با وجود همانندی در اصول، در مورد هر دو قانون تقریباً صددرصد اختلاف نظر وجود دارد. بیشتر طرفداران FEPC مخالفت می ورزند. من، که یک لیبرال هستم با هر دو مخالفم، همان طور که با

قوانین ممنوع کننده قرارداد معروف به «سگ زرد» نیز مخالفم (قراردادی که عضو نبودن در اتحادیه ها را شرط استخدام قرار می دهد).

با توجه به رقابت معمول میان کارمندان و کارفرمایان، به نظر نمی رسد دلیلی وجود داشته باشد که کارفرمایان در پیشنهاد شروط مورد نظر خود به کارمندان شان، آزاد نباشند. در برخی از موارد، کارمندان ترجیح می دهند بخشی از حقوقشان به صورت تسهیلات رفاهی مانند زمین بازی و استراحتگاه و غیره به دستشان برسد تا به صورت پول نقد. در این صورت کارفرمایان درمی یابند که اگر این گونه تسهیلات را به عنوان بخشی از قرارداد استخدامی خود پیشنهاد کنند، سودآورتر است تا پیشنهادکردن دستمزدهای نقدی بالاتر. به همین ترتیب، کارفرمایان می توانند طرح های بازنشستگی را پیشنهاد یا شرکت در این طرح ها را الزامی کنند و چیزهای دیگری نظیر اینها. هیچ یک از این اقدامات مزاحم آزادی فرد برای یافتن شغل نمی شود، بلکه تنها منعکس کننده تلاش کارفرمایان برای ایجاد کیفیت های شغلی مناسب و جذاب برای کارمندان است. تا زمانی که تعداد کارفرمایان زیاد باشد، همه کارمندانی که نیازهای خاصی دارند می توانند با یافتن شغلی در مؤسسه مورد نظرشان، این نیازها را برآورده سازند. در شرایط رقابتی، همین موضوع در خصوص عضویت اجباری¹ [استخدام مشروط] نیز صادق است. در واقع اگر برخی از کارمندان ترجیح دهند در شرکت های مبتنی بر عضویت اجباری و برخی دیگر در شرکت های مبتنی بر عضویت اختیاری² کار کنند، قراردادهای استخدامی متفاوتی پدید می آید، بعضی مقید به یک شرط، و بعضی مقید به شرطی دیگر.

1- Closed shop

1- open shop

در عمل نیز، اختلاف های مهمی میان FEPC و حق کارکردن وجود دارد. این اختلاف ها عبارت است از وجود انحصار به شکل تشکیلات اتحادیه ای در مورد کارمندان و وجود قوانین فدرال در خصوص اتحادیه های کارگری. در این مورد تردید وجود دارد که آیا در بازار کار رقابتی، پیشنهاد عضویت اجباری به عنوان شرط استخدام برای کارفرمایان واقعاً همیشه می تواند سودآور باشد یا نه؟ در حالی که اتحادیه های فاقد قدرت انحصاری مؤثر بر کار، ممکن است فراوان یافت شوند، در مورد شرکت های مبتنی بر عضویت اجباری تقریباً هرگز چنین چیزی صدق نمی کند. این وضع در بیشتر موارد نشانه قدرت انحصار است.

همسویی عضویت اجباری و انحصار کار، دلیل موجهی برای قانون حق کارکردن محسوب نمی شود؛ بلکه دلیلی است برای اقدام در جهت حذف قدرت انحصار، صرف نظر از شکل ها و نمودهای مخصوصی که به خود می گیرد و دلیلی است برای اقدام مؤثرتر و گسترده تر ضد تراست در حوزه کار.

خصوصیت ویژه دیگری که در عمل اهمیت دارد عبارت است از تضاد بین قانون فدرال و قانون ایالتی و همزمان وجود یکی از قوانین فدرال که شامل همه ایالت ها می شود و فقط از طریق تصویب یکی از قوانین حق کار راه گریزی برای هر ایالت باقی می گذارد. راه حل بهینه، لزوم تجدیدنظر در قانون فدرال خواهد بود. مشکل این است که هیچ ایالتی در چنان موقعیتی نیست که بتواند موجبات این کار را فراهم سازد و درعین حال امکان دارد مردم یکی از ایالت ها مایل باشند در قانون حاکم بر تشکیلات اتحادیه ایالتشان تغییر ایجاد کنند. ممکن است قانون حق کارکردن تنها راه مؤثر انجام این خواسته باشد و ضمناً به انتخاب بد در برابر بهتر بینجامد. فکر می کنم به دلیل اینکه معتقدم قانون حق کار به تنهایی و فی نفسه چندان تأثیری بر قدرت انحصاری اتحادیه ها نخواهد داشت،

نمی‌خواهم چنین توجیهی را برای آن بپذیرم. به نظر من این نوع استدلال‌های معقولانه برای تحت الشعاع قراردادن ایراد اصولی مذکور ضعیف می‌نماید.

آموزش و پرورش غیر مختلط

موضوع غیر مختلط کردن تحصیلات (امکان تحصیل کردن سفیدپوستان و سیاه‌پوستان در کنار هم) مشکلی خاص را پیش می‌آورد که فقط به یک دلیل در ضمن اظهار نظرهای قبلی مطرح نشد. دلیل مذکور عبارت است از اینکه در اوضاع فعلی، آموزش و پرورش را عمدتاً دولت اداره می‌کند و بر آن نظارت دارد. این بدان معناست که دولت باید تصمیمی صریح اتخاذ کند؛ یا باید آموزش غیرمختلط به اجرا گذاشته شود یا مختلط. به نظر من هر دو راه حل نامناسب است. عده‌ای از ما که معتقدیم توجه به رنگ پوست ربطی به آموزش و پرورش ندارد و مایلیم همه این نکته را قبول کنند، گرچه به آزادی فرد نیز معتقدیم، با بن بست روبه‌رو هستیم. اگر شخصی مجبور شود از بین دو شرّ مربوط به غیرمختلط سازی اجباری و مختلط سازی اجباری یکی را برگزیند، امکان ندارد که من مختلط سازی را انتخاب نکنم.

فصل قبلی که در اصل بدون هیچ توجهی به مشکل مختلط یا نامختلط بودن نوشته شد، تأمین کننده راه حل مناسبی است که اجتناب از هر دو شرّ را ممکن می‌سازد - توضیحی دقیق در مورد اینکه چه ترتیباتی برای تقویت آزادی به طور اعم اتخاذ شود تا بتوان بر مشکلات مربوط به آزادی به طور اخص پیروز شد لازم است. راه حل مناسب این است که به اداره مدارس توسط دولت خاتمه داده شود و والدین اجازه پیداکنند تا فرزندان خود

را در هر نوع مدرسه ای که می خواهند ثبت نام کنند. البته همه ما نیز باید تا آنجا که در توان داریم با رفتار و گفتار خود بکوشیم به رشد طرز فکرها و عقایدی که به ایجاد هرچه بیشتر مدارس مختلط و منسوخ شدن مدارس غیرمختلط می انجامد کمک کنیم.

اگر نظیر آن پیشنهادی که در فصل پیش مطرح شد اختیار شود، امکان رشد مدارس گوناگون یعنی، برخی فقط سفیدپوست، برخی فقط سیاه پوست، و برخی مختلط را فراهم خواهد آورد و موجب خواهد شد تا انتقال از یک مجموعه مدارس به مجموعه ای دیگر - امیدواریم به مدارس مختلط - تدریجی و همراه با تغییر طرز تلقی جامعه انجام پذیرد. این امر ضمناً از برخوردهای سخت سیاسی معمول که مهم ترین عامل ایجاد تشنج های اجتماعی و اختلال در جامعه است ممانعت خواهد کرد. این پیشنهاد در این مورد خاص، مانند عملکرد کلی بازار، همکاری بدون دنباله روی را امکان پذیر خواهد ساخت.¹

ایالت ویرجینیا طرحی برگزیده است که با طرحی که در فصل قبل توضیح داده شد وجوه مشترک زیادی دارد. گرچه این طرح به صورت قانون برای اجتناب از مختلط ساختن اجباری مدارس تصویب شده است، پیش بینی می کنم که آثار نهایی آن خیلی متفاوت خواهد بود - با این همه، تفاوت نتیجه با نیت یکی از دلایل حقانیت جامعه آزاد است؛ بهتر است بگذارند مردم گرایش های موردنظر خود را دنبال کنند، چون معلوم نیست سرانجام کارشان چه خواهد بود. در واقع حتی در نخستین مراحل، شگفتی

1- برای اجتناب از سوء تفاهم، باید صریحاً خاطر نشان کنم که در اشاره به پیشنهاد فصل قبل این را مسلم فرض کرده ام که حداقل مقررات تحمیل شده بر مدارس، برای قابل استفاده کردن کوپن های قابل بازپرداخت شامل شیوه اداره مدارس به صورت مختلط یا غیرمختلط نمی شود

هایی وجود داشته است. باخبر شده ام که یکی از اولین درخواست ها برای استفاده از کوپن های قابل بازپرداخت [سند هزینه] برای تأمین مخارج عوض کردن مدرسه را ولی دانش آموزی به عمل آورده که می خواسته است فرزندش را از یک مدرسه مبتنی بر نظام آموزشی غیرمختلط به یک مدرسه مختلط منتقل کند. علت این انتقال استفاده از کوپن قابل بازپرداخت نبود، بلکه تنها به این دلیل بود که مدرسه مختلط از لحاظ آموزشی از مدرسه غیرمختلط سطح بالاتری داشته است. باتوجه دقیق به آینده، اگر نظام کوپن قابل بازپرداخت منسوخ نشود، ایالت ویرجینیا نتیجه گیری های فصل قبل را به آزمایش خواهد گذاشت. اگر آن نتیجه گیری ها صحیح باشد، شاهد شکوفایی مدارس موجود در ویرجینیا و افزایش گوناگونی آنها - افزایش چشمگیر، اگر نه خارق العاده کیفیت مدارس عمده - و بعد از آن افزایش کیفیت بقیه مدارس، زیر نظر مدیران سخت کوش خواهیم بود.

اما روی دیگر سکه این است که ما نباید ساده لوحانه گمان کنیم قانون می تواند در مدتی کوتاه ارزش ها و اعتقادات کهن را ریشه کن کند. من در شیکاگو زندگی می کنم. جایی که هیچ قانونی برای غیرمختلط ساختن اجباری نظام آموزشی وجود ندارد، بلکه قوانین نظام آموزشی اینجا نظام مختلط را برقرار کرده است. با وجود این، در واقع مدارس دولتی شیکاگو احتمالاً به اندازه مدارس اغلب شهرهای جنوبی امریکا بر نظام آموزشی کاملاً غیرمختلط استوار است. تقریباً هیچ تردیدی وجود ندارد که اگر نظام موجود در ویرجینیا در شیکاگو هم به اجرا در می آمد، از میزان مدارس غیرمختلط تا حدّ محسوسی کاسته می شد و امکانات فراوانی در دسترس مستعدترین و مشتاق ترین جوانان سیاه پوست قرار می گرفت.

فصل هشتم

انحصار و مسئولیت اجتماعی تجارت کار

رقابت دومعنی کاملاً متفاوت دارد. در عرف عامه، رقابت عبارت است از مبارزه فردی که قصد دارد رقیب موردنظر خود را از صحنه بیرون کند. در جهان اقتصاد، رقابت معنایی تقریباً متضاد دارد. در بازار رقابت آمیز، نه مبارزه شخصی وجود دارد نه چانه زنی شخصی. در بازار آزاد، کشاورز گندم کار از طرف همسایه اش، که در واقع رقیب اوست، احساس چشم و همچشمی یا خطر نمی کند. ذات بازار آزاد را کیفیت غیر شخصی آن تشکیل می دهد. هیچ یک از شرکت کنندگان در بازار به تنهایی نمی توانند شرایطی را تعیین کنند که براساس آنها سایر شرکت کنندگان به کالا یا مشاغل دسترسی داشته باشند. همه قیمتی را که بازار تعیین کرده است می پذیرند و هیچ کس نمی تواند جز در حدی بسیار کم تأثیری بر قیمت ها بگذارد، هر چند همه شرکت کنندگان به اتفاق از طریق اثر مشترک اقدامات جداگانه خود، قیمت را تعیین می کنند.

انحصار، زمانی به وجود می آید که فلان فرد یا شرکت خصوصی بر محصول یا خدمت خاصی آن قدر نظارت داشته باشد که به میزان زیادی بر تعیین شرایطی که دیگران، براساس آنها می توانند به آن محصول یا خدمت دسترسی داشته باشند اثر بگذارد. انحصار از بعضی جهات به مفهوم رایج رقابت نزدیکتر می شود، زیرا دربردارنده رقابت شخصی است.

انحصار برای جامعه آزاد چگونه مشکل ایجاد می کند. اول اینکه وجود

انحصار به معنی محدود شدن تبادل داوطلبانه به دلیل کاهش گزینه های قابل استفاده برای افراد است. دوم اینکه وجود انحصار مسئله ای را مطرح می کند که «مسئولیت اجتماعی» انحصارگر نام گرفته است. شرکت کننده در بازار رقابت آمیز قدرت چندانی برای تغییر شرایط مبادله ندارد؛ و چندان وجودی مستقل تلقی نمی شود، به همین دلیل مشکل می توان در این مورد بحث کرد که او دارای «مسئولیت اجتماعی» است، مگر آن مسئولیتی که همه شهروندان در اطاعت از قوانین سرزمین خویش و زندگی کردن براساس امکانات در آن سهیم اند. انحصارگر مشخص و دارای قدرت است. به راحتی می توان گفت که او از قدرت خود نه فقط برای تیشبرد منافع شخصی بلکه برای پیشبرد اهداف مطلوب اجتماعی نیز باید استفاده کند. با وجود این، کاربرد گسترده این عقیده می تواند اساس جامعه آزاد را از پایه برکند.

البته رقابت مانند نقطه یا خط اقلیدسی یک الگوی آرمانی است. هیچ کس هرگز خط اقلیدسی را - که عرض و عمق آن صفر است - ندیده است؛ با وجود این، همه ما می بینیم که اگر بسیاری از حجم های اقلیدسی - مانند ریسمان مساحی - را خط اقلیدسی تلقی کنیم، به صرفه است. به همین ترتیب، چیزی به نام رقابت «محض» وجود ندارد. هر تولیدکننده ای تأثیری، هر چند ناچیز، بر قیمت محصولی که تولید می کند می گذارد. مسئله مهم برای تفاهم و خط مشی این است که آیا این تأثیر چشمگیر است یا می توان آن را به راحتی ندیده گرفت، همان طور که مساح می تواند ضخامت آنچه را «خط» می خواند ندیده بگیرد. البته جواب باید به خود مسئله مربوط باشد. اما من در خلال بررسی هایم در زمینه فعالیت های اقتصادی در امریکا به طور فزاینده ای تحت تأثیر گستردگی طیف مشکلات

و صنایع قرار گرفته ام و به همین دلیل به جاست اقتصاد را طوری تلقی کنیم که گویی رقابت آمیز است.

مسائل ناشی از انحصار، جنبه فنی دارد و زمینه ای را دربرمی گیرند که در آن مهارت خاصی ندارم. در نتیجه، این فصل محدود است به بررسی نسبتاً مختصر بعضی از مسائل گسترچه تر مانند وسعت انحصار، منابع انحصار، سیاست مناسب دولت، و مسئولیت اجتماعی تجارت و کار.

وسعت انحصار

سه زمینه مهم انحصاری وجود دارد که باید جداگانه به آنها توجه کرد: انحصار در صنعت، انحصار در کار، و انحصار دولتی.

1. انحصار در صنعت: مهم ترین نکته درباره انحصار بخش خصوصی عبارت است از عدم اهمیت نسبی آن از دیدگاه اقتصاد به مثابه یک کل. در امریکا تقریباً چهار میلیون مؤسسه خصوصی جداگانه فعالیت دارند؛ هر سال تقریباً چهارصد هزار به این رقم اضافه می شود و تعداد نسبتاً کمتری در سال از دور خارج می شوند. نزدیک به یک پنجم جمعیت کارگر شغل آزاد دارند. تقریباً در هر صنعتی که بتوان ذکر کرد کوتوله ها و غول های اقتصادی دوش به دوش هم فعالیت می کنند.

صرف نظر از این ظواهر کلی، به دشواری می توان برآوردی واقعی و قانع کننده از میزان انحصار و رقابت به دست داد. علت اصلی آن را قبلاً ذکر کرده ایم: این مفاهیم آن طور که در نظریه اقتصادی به کار می روند ساختارهایی آرمانی هستند که هدف از آنها بیشتر تجزیه و تحلیل مشکلات ویژه است تا توصیف اوضاع جاری. در نتیجه، نمی توان دقیقاً مشخص کرد که یک مؤسسه اقتصادی یا یک صنعت خاص را باید انحصاری تلقی کرد یا رقابتی. دشواری بودن اختصاص معانی دقیق به چنین اصطلاحاتی به

سوءتفاهم گسترده ای منجر می شود. متناسب با زمینه تجربی که براساس آن حالت رقابت ارزیابی می شود، برای اشاره به مفاهیم مختلف از واژه های واحد استفاده می شود. شاید جالب ترین مثال این باشد که دانشجوی امریکایی تا چه حد ترتیباتی را که دانشجوی اروپایی بسیار رقابت آمیز می داند انحصاری تلقی می کند. در نتیجه، اروپایی ها، که ادبیات و مباحث امریکا را براساس معنایی که برای اصطلاحات انحصار و رقابت در اروپا قائلند تفسیر می کنند، به این اعتقاد می رسند که در امریکا بیشتر از حد واقعی انحصار وجود دارد.

عده ای، به ویژه وارن ناتر¹ و جورج جی. استیگلر²، طی بررسی هایی سعی کرده اند صنایع را به منزله انحصاری، رقابتی عملی و تحت بهره برداری و نظارت دولت طبقه بندی کنند و با گذشت زمان تغییرات این دسته از صنایع را در داخل همین طبقه بندی ردیابی نمایند.³ آنان به این نتیجه می رسند که مانند سال 1939، تقریباً یک چهارم اقتصاد را می توان تحت اداره و نظارت دولت دانست. از سه چهارم بقیه، حداکثر یک چهارم یا حتی پانزده درصد را می توان انحصاری، و دست کم سه چهارم و شاید تا هشتاد و پنج درصد را می توان رقابت آمیز تلقی کرد. البته بخش تحت اداره یا نظارت دولت طی نیم قرن اخیر بسیار رشد کرده است. از طرف دیگر، به نظر نمی رسد که محدوده انحصار در درون بخش خصوصی متمایل به رشد بوده است و حتی خیلی احتمال دارد که کاهش یافته باشد.

1- G. Warren Nutter

2- George J. Stigler

1- G. Warren Nutter, *The Extent of Enterprise Monopoly in the United States, 1899-1939* (Chicago: University of Chicago Press, 1951) and George J. Stigler, *Five Lectures on Economic Problems* (London: Longmans, Green and Co., 1949), pp. 46-65.

به گمان من بسیاری معتقدند که انحصار هم اهمیّتش از آنچه چنین برآوردهایی به آن اشاره دارند بیشتر است و هم به مرور زمان پیوسته روبه رشد داشته است. یکی از دلایل این برداشت غلط، خلط اندازه مطلق و نسبی با یکدیگر است. با رشد یافتن اقتصاد، اندازه مطلق مؤسسات اقتصادی نیز افزایش یافته است. در ضمن این وضع بدان معناست که مؤسسات مذکور بخش بزرگ تری از بازار را تشکیل می دهند، در صورتی که ممکن است بازار با سرعت بیشتری رشد کرده باشد. دلیل دوم این است که انحصار ارزش خبری بیشتری دارد و بیشتر از رقابت جلب توجه می کند. اگر از افراد خواسته می شد فهرستی از صنایع عمده در امریکا را تهیه کنند، تقریباً همه آنان تولید اتومبیل را در این فهرست درج می کردند، اما عده کمی تجارت عمده فروشی را وارد لیست می کردند. در عین حال، تجارت عمده فروشی نسبت به تولید اتومبیل، دوچندان اهمیت دارد. تجارت عمده فروشی بسیار رقابت آمیز است، از این رو توجه چندانی را به خود جلب نمی کند. فقط معدودی از مردم می توانند از چند مؤسسه اقتصادی مهم در تجارت عمده فروشی نام ببرند، هر چند بعضی از این مؤسسات بسیار بزرگ هستند. با اینکه تولید اتومبیل از برخی جهات بسیار رقابت آمیز است، اما تعداد شرکت های مربوط به آن خیلی کم و مسلماً به انحصار نزدیکتر است. تقریباً همه مردم، شرکت های بزرگ اتومبیل سازی را می شناسند. مثال مشخص دیگر اینکه: خدمات داخلی بسیار مهم تر از صنعت تلگراف و تلفن است. دلیل سوم عبارت است از حمایت و تمایل عمومی به تأکید بیش از حد بر اهمیت کلان در مقابل خرد، که نکته پیشین تنها یکی از نمودهای آن است. و سرانجام اینکه، ویژگی اصلی جامعه ما در هویت صنعتی آن شناخته می شود. این طرز تلقی به تأکید بیش از حد بر بخش صنعتی اقتصاد منجر می شود که فقط در حدود یک چهارم تولید یا اشتغال را در

برمی‌گیرد و انحصار در بخش صنعتی بسیار شایع‌تر از سایر بخش‌های اقتصاد است.

بیشتر به همان دلایل، عراق در برآورد اهمیت با عراق در برآورد اهمیت آن دسته از تغییرات تکنولوژیکی همراه است که در مقایسه با تغییراتی که رقابت را بسط می‌دهند باعث ترویج انحصار می‌شوند. برای مثال، رشد تولید انبوه تولید انبوه بسیار مورد تأکید قرار گرفته است. تحولات ایجاد شده در زمینه حمل و نقل و ارتباطات که به خاطر کاهش اهمیت بازارهای منطقه‌ای محلی و توسعه میدان مناسب برای رقابت باعث تقویت آن شده، به ندرت مورد توجه قرار گرفته است. تمرکز فزاینده صنعت اتومبیل‌سازی یک رویداد عادی است؛ رشد صنعت کامیون‌رانی که از وابستگی عمده به راه آهن می‌کاهد، مورد توجه چندانی قرار نمی‌گیرد؛ و به کاهش نهادن تمرکز در صنعت فولادسازی نیز چنین است.

2. انحصار در نیروی کار: در مورد اهمیت انحصار مربوط به نیروی کار نیز تمایل به عراق در برآوردها وجود دارد. اتحادیه‌های کارگری تقریباً یک چهارم جمعیت کارگری را به خود اختصاص می‌دهند و این موضوع به شدت باعث عراق در برآورد اهمیت تأثیر اتحادیه‌ها بر ساختار دستمزدها می‌شود. بسیاری از اتحادیه‌ها به کلی بی‌اثرند. اتحادیه‌های قوی و قدرتمند فقط تأثیر محدودی بر ساختار دستمزدها دارند. حتی در مورد نیروی کار، این موضوع که چرا تمایلی قوی به عراق در برآورد اهمیت انحصار وجود دارد در مقایسه با صنعت، روشن‌تر است. در صورت وجود اتحادیه کارگری، هرگونه افزایش دستمزدها از طریق اتحادیه عملی می‌شود، حتی اگر سازمان اتحادیه در ایجاد این افزایش دخالتی نداشته باشد. دستمزد کارکنان خدمات داخلی در سال‌های اخیر بسیار افزایش یافته

است. اگر کارکنان خدمات داخلی دارای اتحادیه بودند، این افزایش از طریق همان اتحادیه صورت می گرفت و به آن نسبت داده می شد.

هدف از این سخنان، بی اهمیت جلوه دادن اتحادیه ها نیست. بلکه همچون مؤسسات اقتصادی انحصاری، نقشی که اتحادیه ها رد بالا بردن میزان دستمزدها بازی می کنند بسیار مهم ترو اساسی تر از نقشی است که بازار به تنهایی می تواند ایفا کند. کم برآورد کردن اهمیت آنها همان قدر اشتباه است که بیش از حد مهم قلمداد کردن آنها. یک بار ضمن یک تخمین تقریبی به این نتیجه رسیدیم که به دلیل وجود اتحادیه ها، میزان دستمزد تقریباً تا پانزده درصد از جمعیت کارگران فعال، چیزی در حدود ده تا پانزده درصد افزایش یافته است. این بدان معناست که میزان دستمزد تقریباً هشتاد و پنج تا نود درصد از جمعیتی فعال، در حدود چهار درصد کاهش یافته است.¹ از زمانی که چنین برآوردهایی را شروع کردم ام، دیگران نیز در همین زمینه به بررسی های مفصل تری پرداخته اند. برداشت من این است که نتایج حاصل از این بررسی ها اغلب در حد همان برآوردهای من است.

اگر اتحادیه ها میزان دستمزدها را در حرفه یا صنعتی معین افزایش دهند، لزوماً از میزان اشتغال در آن حرفه یا صنعت نسبت به قبل از افزایش دستمزد کاسته می شود - همان طور که افزایش قیمت هر کالایی میزان خرید آن را کاهش می دهد. در نتیجه تعداد کسانی که دنبال مشاغل دیگر می روند افزایش می یابد، که همین افزایش جبراً باعث کاهش دستمزد در پیشه های دیگر می شود. از آنجا که اتحادیه های کارگری معمولاً در میان گروه هایی که به هر حال از دستمزدهای بالاتر برخوردارند نیرومندترین هستند، تأثیر آنها

1- "Some Comments on the Significance of Labour Unions for Economic Policy" in David McCord Wright (ed.), *The Impact of the Union* (New York: Harcourt Brace, 1951), pp. 204-34.

این بوده است که به کارگران دارای دستمزدهای بالا، به ضرر کارگران دارای دستمزدهای پایین، دستمزدهای باز هم بالاتری پرداخت شود. بنابراین، اتحادیه‌ها نه فقط به دلیل برهم زدن نظم استفاده از نیروی کار به عموم مردم و به کارگران به طور اخص، لطمه زده اند بلکه به دلیل کاهش دادن فرصت‌های شغلی موجود برای کارگران بی‌تخصص بر عدم تساوی درآمد کارگران افزوده اند.

از یک نظر تفاوت مهمی میان انحصار نیروی کار و انحصار مؤسسات اقتصادی وجود دارد. در حالی که به نظر نمی‌رسد طی نیم قرن گذشته اهمیت انحصار مؤسسات اقتصادی سیر صعودی طی کرده باشد، اهمیت نیروی کار، مسلماً روبه رشد داشته است. اهمیت اتحادیه‌های کارگری در خلال جنگ جهانی اول بسیار افزایش یافت، ظرف دهه 1920 و اوایل دهه 1930 روبه کاهش نهاد، آنگاه در خلال دوره برنامه جدید [Newdeal] یک خیز عظیم به جلو برداشت. آنها در خلال جنگ جهانی دوم و بعد از آن، دستاوردهای خود را تحکیم کردند. اما اخیراً فقط توانسته اند موجودیت خود را حفظ کنند که حتی این وجودیت نیز روبه زوال است. این زوال بیانگر کاهش در محدوده صنایع یا پیشه‌های معین نیست، بلکه نسبتاً بیانگر کاهش اهمیت آن دسته از صنایع و پیشه‌هایی است که قدرت اتحادیه‌ها در آنها، نسبت به صنایع و پیشه‌هایی که اتحادیه‌ها در آنها ضعیفند، بیشتر است.

تفاوتی که میان انحصار نیروی کار و انحصار مؤسسات اقتصادی قائل شده‌ام از یک نظر بسیار آشکار است. اتحادیه‌های کارگری تا حدی وسیله اجرای انحصار در فروش کالا بوده اند. مشخص‌ترین مثال این مورد را در استخراج معادن زغال سنگ می‌توان مشاهده کرد. «قانون زغال سنگ

گوفی¹ «تلاشی بود برای کسب حمایت قانونی جهت ایجاد یک کارتل قیمت گذار، متشکل از صاحبان معادن زغال سنگ. در اواسط دهه 1930، که این قانون مغایر با قانون اساسی اعلام شد، جان ال. لوئیس² و اتحادیه کارگران معادن³ به کمک شناختند. هرگاه که مقدار زغال سنگ استخراج شده به حدی می‌رسید که خطر کاهش قیمت‌ها پیش می‌آمد، لوئیس با دعوت به اعتصاب و دست کشیدن از کار تولید را کنترل می‌کرد و بدین ترتیب با همکاری تلوچی مدیران صنعت، قیمت‌ها را نیز کنترل می‌کرد. منافعی که از این طریق به کارتل می‌رسید بین مدیران معادن و معدنچیان تقسیم می‌شد. منافع معدنچیان به صورت افزایش دستمزد به دست آنان می‌رسید که البته موجب استخدام معدنچیان کمتری می‌شد. بنابراین فقط آن عده از معدنچیان که شغل خود را حفظ می‌کردند در منافع کارتل سهیم می‌شدند و حتی بخش بیشتری از منافع را به صورت تعطیلات بیشتر به دست می‌آوردند. امکان ایفای این نقش برای اتحادیه‌ها ناشی از معافیت آنها از قانون ضدتراست شرمن⁴ است. بسیاری از اتحادیه‌های دیگر از این معافیت بهره برده‌اند و بهتر است این اتحادیه‌ها به عنوان مؤسساتی که خدمات کارتلی کردن یکی از صنایع را می‌فروشد تعبیر شوند تا به عنوان سازمان‌های کارگری. اتحادیه تیمستر⁵ احتمالاً جالب‌ترین آنهاست.

3. انحصار دولتی و انحصار تحت حمایت دولت: در امریکا، انحصار مستقیم دولت در تولید کالاهای فروشی چندان گسترده نیست. نمونه‌های عمده این مورد عبارت است از اداره پست، تولید نیروی برق، مثلاً توسط

1- Guffey Coal Act

2- John L. Lewis

3- United Mine Workers

1- Sherman Anti-Trust Act

2- Teamster's Union

¹TVA و سایر نیروگاه های دولتی؛ تأمین خدمات شاهره ها، که به صورت غیر مستقیم از طریق مالیات بر بنزین یا مستقیماً از طریق پست های اخذ عوارض فروخته می شود، و خدمات آبرسانی شهرداری و نظایر آن. به علاوه، با توجه به بودجه عظیم مربوط به دفاع، فضاوردی و تحقیقات، دولت فدرال اساساً به تنها خریدار محصولات بسیاری از کارخانه های غیر دولتی و کل بعضی از صنایع تبدیل شده است. این وضع موانعی اساسی در راه حفظ جامعه آزاد ایجاد می کند، اما نه از آن نوع مشکلاتی که تحت عنوان «انحصار» بهتر از هر عنوان دیگری قابل بررسی است. استفاده از دولت برای ایجاد، حمایت و قابل اجرا ساختن قراردادهای کارتلی

و انحصاری در میان تولیدکنندگان خصوصی بسیار سریع تر از انحصار مستقیم دولتی رشد کرده است و در حال حاضر از اهمیتی به مراتب بالاتر برخوردار است. «کمیسیون بازرگانی بین ایالتی»² نمونه ای از سال های اولیه است و اکنون دامنه فعالیت خود را از راه آهن به کامیون رانی و سایر شیوه های حمل و نقل گسترش داده است. برنامه کشاورزی بی شک بدنام ترین نمونه در این مورد است. این برنامه اساساً یک کارتل تحمیلی و دولتی است. نمونه های دیگر عبارت است از کمیسیون ارتباطات فدرال که رادیو و تلویزیون را تحت نظارت دارد، کمیسیون برق فدرال، که بر جریان مبادله نفت و گاز در میان ایالت ها نظارت می کند؛ هیئت مدیره امور هوانوردی کشوری که خطوط هوایی را کنترل می کند؛ اقدام هیئت فدرال

3- علامت اختصاری Tennessee Valley Authority، تشکیلاتی است که در سال 1933 به منظور ساختن سدهای متعدد بر روی رودخانه تنسی و منشعبات آن برای ایجاد نیروگاه های برق، آبیاری و کشتیرانی به وجود آمد. - م.

1- Interstate Commerce Commission

رزرو به اجرای نرخ های حداکثر بهره که بانک ها می توانند به سپرده های مدت دار بپردازند، و منع قانونی پرداخت بهره به سپرده های دیداری. این نمونه در سطح فدرال است. در سطح ایالتی و محلی نیز این گونه تحولات افزایش قابل توجهی داشته است. کمیسیون راه آهن تگزاس، تا آنجا که من می دانم، اصولاً ارتباطی با راه آهن ندارد، با محدودکردن تعداد روزهای تولید چاه های نفت، محدودیت های تولیدی را بر این چاه ها تحمیل می کند. کمیسیون مذکور این کار را به اسم حفظ منابع طبیعی انجام می دهد، اما قصد واقعی اش کنترل قیمت هاست. اخیراً نیز دولت با اجرای سهمیه های وارداتی نفتی کمک زیادی به این کمیسیون کرده است. به نظر من بدون استفاده گذاشتن چاه ها در بیشتر مواقع به منظور بالا نگاه داشتن قیمت ها، دقیقاً از نوع همان تعبیه هایی است که مثلاً به سوخت اندازان لوکوموتیوهای دیزلی پول داده شود تا کار نکنند. با وجود این، برخی از نمایندگان تجاری، که در محکوم کردن این گونه تعبیه های اجرایی به عنوان نقض فعالیت اقتصادی - عمدتاً خود صنعت نفت - از دیگران پرشورترند، در مورد تحمیل استخدام در صنعت نفت کاملاً سکوت کرده اند.

شروط مربوط به اعطای جواز کسب، که در فصل آینده بررسی می شود، نمونه دیگری از ایجاد و حمایت از انحصار دولت در سطح ایالتی است. محدودیت های اعمال شده بر تعداد تاکسی های مجاز، نمونه ای از محدودیت های مشابه در سطح محلی است. در حال حاضر مدرکی که نشان دهنده حق تاکسی رانی است در نیویورک به مبلغ بیست تا بیست و پنج هزار دلار، و در فیلادلفیا تا پانزده هزار دلار به فروش می رسد. نمونه دیگر در سطح محلی عبارت است از وضع مقررات ساختمان سازی که هدف ظاهری آنها تأمین ایمنی عمومی است، اما در حقیقت کلاً از سوی اتحادیه های صنفی محلی ساختمان سازی یا انجمن های مقاطعه کاران

خصوصی بر آنها نظارت می شود. این گونه محدودیت ها فراوان است و برخی از فعالیت های متنوع و مهم را، هم در سطح شهری و هم ایالتی دربرمی گیرد. همه این محدودیت های خودسرانه بر توانایی افراد به شرکت در تبادل داوطلبانه با همدیگر اثر می گذارد و درعین حال باعث محدود شدن آزادی و اتلاف منابع می گردد.

نوعی انحصار که دولت به وجودآورنده آن است و اصولاً با انحصاراتی که تاکنون بررسی کرده ایم تفاوت دارد، عبارت است از دادن حق ثبت اختراع به مخترعان و حق تألیف به مؤلفان. این دو نوع حق با هم متفاوت است، زیرا می توان آنها را به طور یکسان در زمره حقوق مالکیت به حساب آورد. از لحاظ معنی لغوی، اگر من بر قطعه ای زمین حق مالکیت داشته باشم، می توان گفت که نسبت به زمین دارای حق انحصاری هستم که دولت آن را تعریف و اجرا می کند. در مورد اختراعات و نشریات، مشکل این است که آیا مقررکردن همین نوع حق مالکیت مناسب است یا نه؟ این مشکل جزئی است از کل ضرورت استفاده از دولت، برای وضع کردن آنچه باید و آنچه نباید مالکیت محسوب شود.

هم در مورد حق ثبت اختراع و هم حق تألیف، در بادی امر دلیل محکمی برای برقرار کردن حقوق مالکیت وجود دارد. در صورت برقرار نکردن چنین حقوقی، برای مخترع دشوار یا ناممکن خواهد بود که به دلیل کمی که اختراع او به روند تولید کرده است حق خود را مطالبه کند. به عبارت دیگر، او منافی نصیب دیگران می کند که نمی توان در مقابل آن به او وجهی پرداخت. به همین دلیل او هیچ انگیزه ای نخواهد داشت تا وقت و تلاش لازم را صرف اختراعات کند. این نوع ملاحظت شامل حال نویسندگان نیز می شود.

در عین حال، زیان هایی نیز به بار می آید. از یک جهت، «اختراعات» متعددی

وجود دارد که قابل ثبت نیست. برای مثال، «مخترع» سوپرمارکت منافی قابل توجه نصیب همقطاران خویش کرد که نمی تواند مزد این منافع را از آنان مطالبه کند. تا آنجا که برای به ثمر رساندن اختراعات مختلف یک نوع توانایی مورد نیاز باشد، وجود حق ثبت اختراع اغلب فعالیت ها را به سوی اختراعات قابل ثبت سوق می دهد. از جهت دیگر، از حق ثبت های کم اهمیت، یا حق ثبت هایی که در صورت مطرح شدن در دادگاه قانونی بودنشان نامعلوم است، اغلب برای حفظ منفعت جویی بخش خصوصی استفاده می شود که در شرایطی دیگر دنبال کردن چنین منفعت جویی دشوار یا ناممکن خواهد بود.

اینها تفسیرهایی است بسیار سطحی در مورد مسئله ای مهم و دشوار. هدف از آنها پیشنهاد راه حلی معین نیست، بلکه فقط بیان علت این نکته است که چرا حقوق ثبت اختراع و تألیف در زمره انحصارات تحت حمایت دولت طبقه بندی نمی شود و همچنین توضیح سختی است که در زمینه سیاست اجتماعی به وجود می آورد. یک چیز واضح است و آن اینکه شروط خاص مربوط به حق ثبت اختراع و تألیف - مثلاً حمایت از حق اختراع برای مدت هفده سال و نه بیشتر - مسئله ای اصولی نیست، بلکه مسئله ای است مصلحتی که ملاحظات عملی باید آنها را معین کند. خود من به این اعتقاد گرایش دارم که دوره ای بسیار کوتاهتر برای حمایت از حق اختراع، ارجحیت دارد. اما این قضاوتی است سطحی در مورد موضوعی که درباره آن مفصلاً مطالعه شده است و باز هم به مطالعات بیشتری نیازمند است. بنابراین نباید اعتماد چندانی به آن داشت.

منابع انحصار

سه منبع عمده برای انحصار وجود دارد: ملاحظات «تکنیکی»، کمک مستقیم یا غیر مستقیم دولت، و منفعت جویی بخش خصوصی.

1. ملاحظات تکنیکی. همان طور که در فصل دوم خاطر نشان شد، انحصار تا حدی از ملاحظاتی تکنیکی ناشی می شود زیرا چنین ملاحظاتی در خصوص انحصار، داشتن یک واحد اقتصادی را در مقایسه با داشتن واحدهای اقتصادی متعدد سودمندتر و باصرفه تر می سازد. روشن ترین مثال در این مورد عبارت است از سیستم تلفن، سیستم آب رسانی و غیره در منطقه ای خاص. متأسفانه هیچ راه حل مناسبی برای انحصار تکنیکی وجود ندارد. فقط می توان از میان سه شرّ، یکی را برگزید: انحصار خصوصی فاقد مقررات، انحصار خصوصی با نظارت دولت، و انحصار مبتنی بر عملکرد دولت.

به سختی می توان گفت کدام یک از این «بد»ها بر دیگری ترجیح دارد. همان طور که در فصل دوم گفته شد، عیب بزرگ وضع مقررات دولتی یا انحصار دولتی این است که لغو کردن آن بسیار مشکل است. در نتیجه مایلم تأکید کنم که ضعیف ترین شر از میان این شرها انحصار خصوصی فاقد مقررات، حتی در حد ضعیف آن است. بسیار احتمال دارد که تحولات بزرگ تدریجاً باعث تضعیف این نوع انحصار شوند و دست کم تا حدی ممکن است که این تحولات اجازه یابند که تأثیر خود را بر آن بگذارند. و حتی در کوتاه مدت، بیش از آنچه در نگاه اول به نظر می رسد، در کل طیفی وسیع تر از جایگزین ها وجود دارد، بنابراین، مؤسسات خصوصی اقتصادی تا حدی که ثابت نگهداشتن قیمت ها در سطحی بالاتر از هزینه ها سودمند باشد، نسبتاً محدودند. به علاوه، همان طور که ملاحظه کردیم، مؤسسات مشمول مقررات اغلب تمایل دارند تحت نظارت تولیدکنندگان

قرارگیرند، از این رو وضع مقررات ممکن است تأثیری در کاهش یا افزایش قیمت‌ها نداشته باشد.

خوشبختانه زمینه‌هایی که در آنها ملاحظات تکنیکی کم و بیش موجب ایجاد انحصار می‌گردد محدود است. اگر به سبب این نبود که وضع مقررات اغلب در موقعیت‌هایی گسترش می‌یابد که پدیدار شدنش در آنها خیلی موجه نیست، زمینه‌های یادشده چندان خطر مهمی متوجه حفظ اقتصاد آزاد نمی‌کرد.

2. کمک مستقیم و غیرمستقیم دولت. احتمالاً کمک مستقیم و غیرمستقیم دولت مهم‌ترین منبع قدرت انحصار بوده است. موارد متعددی از کمک معقولانه مستقیم دولت قبلاً ذکر شد. کمک غیر مستقیم دولت به انحصار، شامل تدابیری است که برای مقاصد دیگر اتخاذ می‌شوند و اثر پیش‌بینی نشده آنها اعمال محدودیت بر رقبای بالقوه مراکز بازرگانی فعلی است. وضع قانون مالیات، تعرفه و وضع و اجرای قوانین در مورد اختلاف کارگری، از روشن‌ترین نمونه‌های آن است.

البته هدف اصلی از وضع تعرفه‌ها «حمایت» بیشتر از صنایع داخلی

بوده

است، که به منزله ایجاد موانع برای رقابت‌کنندگان بالقوه است. این تعرفه‌ها همیشه مانع آزادی افراد برای شرکت در تبادل داوطلبانه بوده است. هر چه باشد فرد لیبرال واحد را فرد محسوب می‌کند نه کشور یا شهروند کشوری خاص. بنابراین اگر به شهروندان امریکا و سوئیس امکان داده نشود تا تبادلی را که برای هر دو طرف باصرفه باشد به انجام برسانند، لیبرال مذکور آن را همان قدر نقض آزادی می‌داند که بخواهند دو نفر از شهروندان امریکا را از انجام چنین مبادله‌ای محروم سازند. تعرفه‌ها لزوماً انحصار ایجاد نمی‌کنند. اگر بازار صنایع تحت حمایت دولت به قدر کافی

وسیع باشد و شرایط فنی برای فعالیت بسیاری از مراکز بازرگانی فراهم شود - نظیر صنایع نساجی امریکا - امکان رقابت مؤثر داخلی در زمینه صنایع مورد حمایت به وجود می آید. با وجود این، واضح است که تعرفه، مشوق انحصار است. برای محدودی از مراکز بازرگانی منفعت جویی در مورد تثبیت قیمت به مراتب آسان تر است تا برای مراکز بازرگانی متعدد. همچنین شرکت های وابسته به بخش خصوصی در یک کشور واحد، بسیار آسان تر امکان منفعت جویی دارند تا شرکت های وابسته به بخش خصوصی در کشورهای مختلف. بریتانیا به رغم وسعت تقریباً ناچیز بازار داخلی و مقیاس وسیع مراکز بازرگانی متعدّدش در سراسر سده نوزدهم و آغاز سده بیستم به یمن تجارت آزاد از انحصار گسترده، درامان بود. از زمان محدود ساختن تجارت آزاد، انحصار در بریتانیا به معضلی بسیار جدی تر تبدیل شده است، ابتدا بعداز جنگ جهانی اول و سپس به میزانی وسیع تر در اوایل دهه 1930.

آثار قوانین مالیاتی بیشتر غیرمستقیم بوده، هرچند اهمیت آنها کمتر نبوده است. در این مورد، مربوط کردن مالیات بر درآمد فردی، به مالیات بر درآمد شرکت ها به علاوه بذل توجه خاص به سود سرمایه تحت سیستم مالیات بر درآمد از عوامل اصلی بوده است. فرض کنیم درآمد یکی از شرکت های سهامی، یک میلیون دلار بیشتر از مالیات بر درآمد باشد، اگر شرکت، کل یک ملیون دلار را به صورت سود سهام به سهام داران خود بپردازد، آنها باید مبلغ مذکور را جزو درآمد مالیات پذیر خود به شمار آورند. فرض کنید این افراد، به طور متوسط، ناچار باشند پنجاه درصد این درآمد اضافی را به صورت مالیات بر درآمد به دولت بپردازند، در این صورت برای ایشان فقط پانصد هزار دلار جهت صرف مخارج یا پس انداز و سرمایه گذاری باقی می ماند. اگر شرکت، سود سهام را به صورت

نقدی به سهام داران خود نپردازد، در این صورت می تواند کل یک میلیون دلار را در شرکت سرمایه گذاری کند. چنین سرمایه گذاری مجددی، موجب ترقی ارزش سرمایه ای سهام شرکت خواهد شد. سهام داران که می توانستند سود سهام خویش را در صورتی که توزیع می شد پس انداز کنند، به سادگی می توانند سهام خود را نگاه دارند و تا زمان فروش آنها پرداخت همه مالیات ها را به تعویق اندازند. اینان و نیز کسانی که زودتر می خواهند سهامشان را بفروشند تا بتوانند با پول آن مخارج خود را تأمین کنند، مالیات را به نرخ سود سرمایه، که از نرخ درآمد عادی کمتر است، خواهند پرداخت.

این نوع ساختار مالیاتی، مشوق حفظ درآمد شرکت هاست. حتی اگر سودی که می توان در داخل شرکت کسب کرد خیلی کمتر از سودی باشد که خود سهام دار می تواند با سرمایه گذاری در خارج از شرکت کسب کند، ممکن است سرمایه گذاری در داخل شرکت به خاطر صرفه جویی مالیاتی مفیدتر باشد. این سرمایه گذاری داخلی منجر به ائتلاف سرمایه و به کار افتادن آن در فعالیت هایی می شود که بهره وری شان نه فقط بیشتر نیست بلکه کمتر هم می باشد. همین مسئله ائتلاف سرمایه در دوران پس از جنگ جهانی دوم تا حدی سبب شد که مراکز اقتصادی برای یافتن بازار، جهت به کار انداختن عواید حاصل از سود سهام خود را به راه و روش متنوع سازی افقی روی آورند و درعین حال موجب شده است که شرکت های سهامی قدیمی نسبت به مؤسسات آزاد اقتصادی جدید از منبع قدرت عظیمی برخوردار باشند. شرکت های سهامی قدیمی ممکن است از مؤسسات آزاد اقتصادی جدید بهره وری کمتری داشته باشند، با اینهمه سهام دارانشان بیشتر تمایل دارند سود حاصل از سهام خود را در همین شرکت ها سرمایه گذاری کنند تا در مؤسسات اقتصادی جدید.

عامل عمده انحصار کار به کمک دولت مربوط بوده است. شرایط کسب مجوز، مقررات ساختمان سازی - که قبلاً درباره آن بحث شد - و امثال آن یکی از منابع آن بوده است. منبع دیگر عبارت است از قوانین که به اتحادیه های کارگری مصونیتی ویژه می بخشند، مانند معافیت از قوانین ضدتر است، اعمال محدودیت بر مسئولیت اتحادیه ها، حق حضور در دادگاه های ویژه و غیره. آنچه شاید دارای اهمیتی برابر یا بیشتر از دو منبع فوق الذکر باشد، جو عمومی حاکم بر افکار و نیز نحوه اجرای قوانین است، که در قبال نا آرامی های ناشی از اختلافات کارگری و ناآرامی های مشابه در شرایط متفاوت از ضوابط متفاوتی استفاده می کند. اگر کسانی از روی شرارت یا گرفتن انتقام شخصی اتومبیل ها را واژگون سازند یا دست به تخریب اموال عمومی بزنند، هیچ کس برای حمایت از آنان در مقابل عواقب قانونی چنین اقداماتی حتی یک قدم برنخواهد داشت. اما اگر همین اعمال در جریان اختلافات کارگری اتفاق افتد، مرتکبان به احتمال زیاد از معرکه خواهند جست. اگر به دلیل رضایت ضمنی مقامات نبود، اعمال اتحادیه ها به شکل خشونت و زورگویی بالفعل یا بالقوه ابراز نمی شد.

3. منفعت جویی خصوصی. علت نهایی انحصار، منفعت جویی خصوصی است. همان طور که آدام اسمیت¹ می گوید: «آدم های هم صنف به ندرت گردهم جمع می شوند، و وقتی هم که گرد می آیند، نتیجه صحبت آنان توطئه چینی علیه عامه یا اتخاذ تدابیری برای بالابردن قیمت ها خواهد بود.»² از این رو، این گونه منفعت جویی یا ترتیبات کارتلی خصوصی، پیوسته پدید می آیند. البته آنها معمولاً ناپایدار و کم دوام هستند، مگر اینکه

1- Adam Smith (1790-1723)، اقتصاددان مشهور اسکاتلندی. - م

2- The Wealth of Nations (1776) BK. I, chap. X, PT. II (Cannan ed. London, 1930), p. 130.

دولت به تداوم آنها کمک کند. استقرار کارتل از طریق بالا بردن قیمت ها، باعث می شود که ورود به حوزه صنعت موردنظر برای افراد متفرقه سودمندتر باشد. به علاوه، چون بالا بردن قیمت ها فقط در صورتی ممکن می شود که شرکا تولید خود را کمتر از مقداری که مایلند با آن مقدار با قیمت های ثابت، تولید داشته باشند محدود سازند، برای هر یک از آنان مستقلاً انگیزه ای وجود خواهد داشت که به خاطر بالا بردن تولید، کالا را به قیمتی کمتر از قیمت رقبا بفروشند. البته هر یک از این افراد امیدوار است که سایر شرکا نیز موافقت نامه را رعایت کنند. برای در هم شکستن کارتل فقط تقلب یک یا حداکثر چند نفر «متقلب» - که در حقیقت برای مردم بانی خیرند کافی است. اگر دولت کمکی به تحکیم کارتل نکند، افراد مذکور به احتمال قریب به یقین خیلی سریع موفق می شوند.

نقش اصلی قوانین ضدتراست ما جلوگیری از این نوع منفعت جویی خصوصی بوده است. مطابق این قوانین، تدابیر آشکار مبتنی بر منفعت جویی - از قبیل گردهمایی های علنی برای این منظور - مردود تلقی شده و در نتیجه منفعت جویی پرهزینه تر گردیده است. مهم تر اینکه، قوانین مذکور بر این اصل عرفی مجدداً تأکید کرده است که ائتلاف های مبتنی بر تجدید تجارت در دادگاه ها قابلیت اجرایی ندارد. در کشورهای مختلف اروپایی، دادگاه ها قراردادی را که گروهی از مؤسسات اقتصادی آزاد برای فروش کالا فقط از طریق یک آژانس مشترک فروش منعقد کرده اند، به اجرا می گذارند و مؤسساتی که این قرارداد را نقض کنند به پرداخت جریمه های معین ملزم می شوند. در امریکا چنین قراردادهایی در دادگاه ها قابلیت اجرایی ندارد. وجود چنین اختلافی دلیل عمده پایدارتر و گسترده تر بودن کارتل های اروپایی نسبت به کارتل های امریکایی است.

سیاست مناسب دولت

اولین و فوری‌ترین ضرورت در زمینه سیاست دولت، رفع آن تدابیری است که از انحصار، چه در بخش خصوصی و چه انحصار نیروی کار، مستقیماً پشتیبانی می‌کند، و همچنین اجرای منصفانه قوانین هم در مورد بخش خصوصی و هم در مورد اتحادیه‌های کارگری است. هر دو اینها باید مشمول قوانین ضدتراست باشند؛ و قوانین مربوط به انهدام اموال و جلوگیری از فعالیت‌های خصوصی باید در مورد هر دو به طور یکسان به اجرا درآید.

از این گذشته، مهم‌ترین و مؤثرترین قدم در جهت کاهش قدرت انحصار اصلاح گسترده قوانین مالیاتی خواهد بود. مالیات بر درآمد شرکت‌ها باید لغو شود. خواه این کار انجام گیرد یا نگیرد، شرکت‌های سهامی باید ملزم شوند تا درآمدهایی را که به صورت سود سهام پرداخت نمی‌شود در مورد هر کدام از سهامداران اعلام کنند. به عبارت دیگر، وقتی شرکت یک فقره چک سود سهام صادر می‌کند، همزمان باید اظهارنامه‌ای نیز صادر کند مبنی بر اینکه «علاوه بر این سود سهم به مبلغ - سنت به ازای هر سهم، شرکت شما همچنین به ازای هر سهم - سنت درآمد داشت که مجدداً آن را در شرکت سرمایه‌گذاری کرد.» آنگاه باید از هر یک از سهام‌داران خواسته شود تا درآمدهای اختصاص یافته اما توزیع نشده را علاوه بر سود سهام در اظهارنامه مالیاتی خود ذکر کنند. در این صورت باز هم شرکت‌ها آزاد خواهند بود تا به هر میزانی که مایلند به سرمایه‌گذاری مجدد منافع خود اقدام ورزند، اما به هیچ وجه انگیزه‌ای برای انجام چنین کاری نخواهند داشت، مگر این انگیزه موجه که آنان با سرمایه‌گذاری در داخل شرکت درآمدی بیشتر از آنچه در خارج از شرکت می‌توانند کسب کنند، خواهند داشت اقدامات دیگری که بتواند بیش از این بازارهای سرمایه را

فعال کند، بخش خصوصی را به تحرک واداشته و رقابت مؤثر را برانگیزد، اندک است.

البته تا زمانی که مالیات بر درآمد افراد به میزان فعلی، تصاعدی است فشار شدیدی برای یافتن راه های اجتناب از آن وجود خواهد داشت. به این طریق و همچنین به طریق مستقیم، مالیات بر درآمد تصاعدی مانعی جدی علیه کاربرد مؤثر منابع مان خواهد بود. راه حل مناسب این مشکل، کاهش اساسی مقیاس نرخ های بالاتر مالیاتی، همراه با از بین بردن ترفندهای اجتناب از پرداخت مالیات است که در قانون منظور شده است.

مسئولیت اجتماعی تجارت و نیروی کار

این عقیده که مقامات شرکت های سهامی و رهبران کارگری از نوعی «مسئولیت اجتماعی» برخوردارند که از خدمت به منافع سهام داران یا اعضای خود فراتر می رود، مدت زمانی است که مقبولیت عمومی یافته است. عقیده مذکور از تصورات غلط بنیادین درباره ویژگی و ماهیت اقتصاد آزاد است. در چنین اقتصادی فقط یک نوع مسئولیت اجتماعی وجود دارد - مسئولیت اجتماعی در مورد کاربرد منابع اقتصادی و دست زدن به فعالیت هایی که هدف از آنها افزایش منافع است، البته تا زمانی که کارگزاران بازار، قوانین بازی را رعایت کنند. بدین شکل که در رقابت علنی و آزاد شرکت جویند، بدون اینکه به تقلب و کلاهبرداری متوسل شوند. همچنین، «مسئولیت اجتماعی» رهبران کارگری در خدمت به منافع اعضای اتحادیه خویش است. مسئولیت بقیه ما ایجاد چارچوبی قانونی است تا فرد در آن چارچوب ضمن دنبال کردن منافع خویش، به قول آدام اسمیت، «با دستی نامرئی هدایت شود تا به هدفی کمک کند که جزو اهداف وی نبوده است؛ و جامعه نیز همواره از اینکه چنین هدفی، جزئی از آن اهداف

نبوده ست زیان نخواهد دید. فرد با دنبال کردن منافع خویش، پیوسته به منافع جامعه بیشتر از زمانی که واقعاً می خواهد به آن کمک کند یاری می رساند. من هرگز کسی را ندیده ام که توانسته باشد از راه تجارت برای منافع عامه مردم، اندک نفعی به آنان رسانده باشد¹.

روندهایی که بتوانند، به جای درآمد هر چه بیشتر برای سهام دارانشان، با قبول شرکت رسمی در مسئولیت های اجتماعی، جامعه آزاد ما را از ریشه تضعیف کنند معدود هستند. این آموزه اساساً مخرب است. اگر مسئولیت اجتماعی بازرگانان چیزی غیر از کسب حداکثر منافع برای سهام داران خود باشد، چگونه بدانند که مسئولیت اجتماعی شان چیست؟ آیا مدیران خودگزیده مؤسسات خصوصی می توانند مشخص کنند منفعت اجتماعی چیست؟ آیا می توانند مشخص کنند که در خدمت به این منفعت اجتماعی، سنگینی باری که بر دوش خود و سهام دارانشان خواهند گذاشت تا چه حد موجه خواهد بود؟ آیا قابل تحمل است که ضایف عمومی وضع مالیات، مخارج و نظارت به عهده کسانی گذاشته شود که اتفاقاً در حال حاضر مسئولیت اقتصادی ویژه را به عهده دارند، و از سوی گروه های مطلقاً خصوصی به این سمت ها انتخاب شده اند؟ اگر مسئولان شرکت ها کارمندان دولت محسوب می شوند نه کارمندان سهام داران خود، در این صورت در جامعه دموکراتیک، دیر یا زود، از طریق شیوه های عمومی انتخاب و انتصاب، برگزیده خواهند شد.

اما دیر زمانی قبل از اینکه چنین حالتی اتفاق افتد، قدرت تصمیم گیری از آنان سلب خواهد شد. نمونه مشخص آن در یک مورد مربوط است. به لغو افزایش قیمت فولاد در صنایع فولادسازی امریکا در ماه آوریل سال 1962 که همراه بود با اظهار خشم آشکار پرزیدنت کندی در خصوص آن

1- Ibid, BK. IV, chapter ii, p. 421.

افزایش و تهدیدات تلافی جویانه به صورت دعاوی ضدتراست و ممیزی گزارش های مالیاتی مدیران کارخانجات فولادسازی و غیره. این موضوع با توجه به قدرت نمایی علنی مبتنی بر اختیارات گسترده متمرکز در واشینگتن، حادثه ای مهم بود. همه ما پی بردیم که در همان موقع مقدار زیادی از قدرتی که برای ایجاد حکومتی پلیسی لازم است وجود دارد. آن حادثه بیانگر نکته فعلی نیز هست. اگر براساس آموزه مسئولیت اجتماعی، تعیین قیمت فولاد منوط به تصمیم دولت است، پس نباید به بخش خصوصی اجازه داد تا در این مورد تصمیم بگیرد.

جنبه ویژه آموزنده مذکور که این مثال بیانگر آن است و اخیراً بسیار مورد توجه بوده، عبارت است از ادعای مسئولیت اجتماعی کسب و کار برای پایین نگاه داشتن میزان قیمت ها و دستمزدها جهت اجتناب از تورم قیمت ها. زمانی را فرض کنید که قیمت ها تحت فشاری صعودی باشد - که البته در نهایت منعکس کننده افزایش ذخیره پول است - و هر بازرگان و رهبر کارگری باید چنین مسئولیتی را بپذیرد و فرض کنید همه موفق شوند از افزایش قیمت ها جلوگیری کنند، طوری که بدون تورم آشکار از کنترل داوطلبانه قیمت ها و دستمزدها برخوردار شویم، در این صورت چه نتیجه ای حاصل می شود؟ پاسخ روشن است: کمبود محصولات، کمبود کارگر و بازار سیاه.

اگر اختیار سهمیه بندی کالاها و کارگرها از قیمت ها سلب شود، به ناچار برای این کار باید از عوامل دیگری استفاده کرد. آیا امکان دارد برنامه های سهمیه بندی، خصوصی باشد؟ شاید برای مدتی امکان وقوع آن در منطقه ای کوچک و بی اهمیت وجود داشته باشد. اما اگر کالاهای سهمیه بندی شده، زیاد و مهم باشند لزوماً فشاری - غیر قابل مقاومت - برای سهمیه

بندی دولتی کالاها، اعمال سیاست دولتی در مورد دستمزدها و کاربرد تدابیر دولتی در مورد تخصیص و توزیع نیروی کار به وجود خواهد آمد. نظارت بر قیمت ها، خواه به صورت قانونی باشد یا داوطلبانه، اگر به نحوی مؤثر اجرا شود سرانجام به از بین رفتن نظام اقتصاد آزاد خواهد انجامید و جای آن را نظامی تحت نظارت دولت مرکزی خواهد گرفت. چنین نظامی حتی نمی تواند برای جلوگیری از تورم گامی مؤثر بردارد. شواهد تاریخی فراوانی در دست است مبنی بر اینکه آنچه سطح متوسط قیمت ها و نرخ ها را تعیین می کند میزان پول موجود در حوزه اقتصاد است نه حرص تاجران یا کارگران. دولت ها در مورد تجارت و کار خویشتن داری طلب می کنند، زیرا قادر به اداره امور خود - از جمله نظارت بر پول - نیستند و هم به دلیل گرایش طبیعی بشر به اینکه مسئولیت را بر گردن دیگران بیندازد.

یکی از موضوعات در زمینه مسئولیت اجتماعی، که چون بر منافع شخصی من نیز اثر می گذارد وظیفه خود می دانم به آن بپردازم، مربوط به این ادعا بوده است که تجارت باید حامی فعالیت های خیریه باشد و به ویژه به دانشگاه ها کمک کند. این گونه بذل و بخشش های شرکت های سهامی را باید به منزله استفاده نابه جا از منابع مالی متعلق به خود در جامعه مبتنی بر اقتصاد آزاد تلقی کرد.

شرکت سهامی، ابزاری است در دست سهام دارانی که مالک آن هستند. اگر شرکت اعانه ای بدهد، این کار مانع از آن می شود تا هر سهام دار، مستقلاً در مورد چگونگی صرف کردن منابع مالی خویش تصمیم بگیرد. با توجه به مالیات بر درآمد شرکت ها و قابلیت کم شدن اعانات، سهام داران ممکن است مایل باشند شرکت به نیابت آنان اعانه ای بدهد، زیرا در این صورت مبلغ اعانه بیشتر می شود. بهترین راه حل این مشکل، لغو مالیات

بر درآمد شرکت ها خواهد بود. اما تا زمانی که این نوع مالیات وجود دارد، توجیه پذیر نیست که اجازه داده شود اعانه های اعطایی به مؤسسات خیریه و آموزشی از مالیات کسر شود. این گونه اعانه ها را باید افراد جامعه بدهند که مالکان نهایی دارایی در جامعه ما هستند.

کسانی که با عنوان اقتصاد آزاد بر توسعه کسری پذیر بودن این نوع اعانه شرکت ها اصرار می ورزند، تیشه به ریشه منافع خویش می زنند. ایراد مهمی که مکرراً از بازرگانانی مدرن می گیرند این است که این نوع بازرگانی موجب جدایی مالکیت از نظارت است، یعنی شرکت به نهادی اجتماعی تبدیل شده است که قانون مخصوص خود را دارد و مدیرانی غیرمسئول دارد که در خدمت منافع سهام داران خود نیستند. اما حرکت فعلی سیاست مربوط در جهت مجاز دانستن شرکت ها به دادن اعانه برای مقاصد خیریه و منظور کردن کسری در مورد مالیات بر درآمد، گامی است در جهت ایجاد جدایی واقعی میان مالکیت و نظارت و تضعیف تدریجی طبیعت و خصلت اساسی جامعه ما. گامی در دور شدن از جامعه فردگرا و نزدیک شدن به دولت صنفی.

فصل نهم

صدور جواز کسب

بر انداختن نظام صنفی قرون وسطایی، اولین گام ضروری جهت پیشرفت آزادی در جهان غرب بود. اینکه تا اواسط قرن نوزدهم، در انگلستان، امریکا و - قدری کمتر - در قاره اروپا، مردم می توانستند پیشه یا حرفه مورد علاقه خود را بدون نیاز به کسب اجازه از مراجع دولتی یا نیمه دولتی دنبال کنند، نشانه پیروزی کاملاً به رسمیت شناخته شده افکار لیبرالیستی بود. در دهه های اخیر، در این زمینه شاهد یک سیر قهقراپی بوده ایم، یعنی تمایلی روزافزون برای منحصر ساختن بعضی از مشاغل به افرادی که از جواز دولتی برخوردار شده اند.

اعمال چنین محدودیت هایی در آزادی افراد در مورد استفاده دلخواه از امکاناتشان فی نفسه مهم است. به علاوه، محدودیت های ذکر شده سلسله مشکلات متفاوتی ایجاد می کند که می توان اصول مطرح شده در فصل های اول و دوم را بر آنها منطبق ساخت.

ابتدا یک مشکل کلی و سپس نمونه ای مشخص از محدودیت های اعمال شده بر طبابت را بررسی می کنیم. اما چرا طبابت مناسب تر به نظر می رسد؟ زیرا می توان محدودیت هایی را بررسی کرد که محکم ترین استدلال ها در مورد آنها مطرح است - از استدلال در مورد محدودیت های پیش پا افتاده چیز زیادی نمی توان آموخت. گمان می کنم بیشتر مردم، شاید حتی بیشتر لیبرال ها، بر این عقیده اند که باید پیشه طبابت خاص کسانی باشد که

موفق به کسب جواز دولتی شده اند. من هم معتقدم که استدلال مربوط به صدور جواز طبابت از استدلال مربوط به صدور جواز برای سایر رشته ها محکم تر است. با وجود این، نتایجی که به آنها خواهیم رسید حاکی از آن است که اصول لیبرالیستی، صدور جواز را، حتی در مورد طب موجه نمی داند و دیگر اینکه جواز طبابت دولتی در عمل نتایج نامطلوبی داشته است.

حضور فراگیر محدودیت های دولتی بر فعالیت های

اقتصادی مورد نظر مردم

جواز کسب موردی است ویژه از یک پدیده عمومی تر که هر روز بیشتر گسترش می یابد، و آن عبارت است از صدور احکام دولتی مبنی بر اینکه افراد اجازه ندارند تا به برخی از فعالیت های اقتصادی مبادرت کنند، مگر تحت شرایط تعیین شده یکی از مراجع دولتی. اصناف قرون وسطایی نمونه ای مشخص از یک نظام علنی بود که تصریح می کرد به چه افرادی باید اجازه داده شود تا پیشه های خاصی را برگزینند. نظام کاستی¹ (طبقاتی) هند نمونه ای دیگر است. محدودیت های مذکور، در نظام کاستی بسیار زیاد، و در نظام قرون وسطایی تا حدودی، بیشتر از طریق سنت های عمومی جامعه اعمال می شد تا از طریق اقدامات دولت.

یکی از عقاید متداول درباره نظام کاستی این است که در چنین نظامی حرفه هر شخص کاملاً بر مبنای کاست (طبقه ای) که در آن متولد شده تعیین می شود. بدیهی است اجرای چنین سنتی از نظر اقتصاددانان غیرممکن است، زیرا نظام کاستی مقرر می دارد که توزیع دقیق افراد در میان حرفه ها تماماً براساس میزان مولید تعیین شود و نه براساس شرایط تقاضا. البته این نظام سابقاً این گونه عمل نمی کرد. آنچه حقیقت داشت، و

1- Caste system

اکنون نیز تا حدی حقیقت دارد، این است که تعداد محدودی از مشاغل، مخصوص اعضای کاست های مشخص بود، اما همه اعضای کاست های مذکور به دنبال آن مشاغل نمی رفتند. تعدادی پیشه عمومی، مانند کشاورزی، وجود داشت که اعضای کاست های مختلف می توانستند در آنها شرکت کنند و فقط در این نوع مشاغل بود که انطباق عرضه نیروی کار بر تقاضا ممکن می شد.

در حال حاضر تعرفه ها، قوانین تجارت منصفانه، سهمیه های وارداتی، سهمیه های تولید، محدودیت های اتحادیه های صنفی در مورد مشاغل و غیره نمونه های پدیده ای مشابه نظام کاست است. در همه این موارد، اقتدار دولت تعیین کننده شرایطی است که بر اساس آنها افرادی مشخص می توانند به فعالیت های مشخص بپردازند، به عبارت دیگر شرایطی که بر اساس آن برخی از افراد اجازه داده می شود تا به اتفاق افرادی دیگر ترتیباتی تدارک ببینند. ویژگی مشترک این نمونه ها، شامل صدور جواز، این است که قانون را یکی از گروه های تولید کننده وضع می کند. در مورد صدور جواز، گروه تولیدکننده معمولاً یکی از اصناف است. در مورد نمونه دیگر، گروه مولد ممکن است تولیدکننده فرآورده ای ویژه باشد که نیاز به تعرفه دارد، یا گروهی از خرده فروشان کوچک که مایلند در برابر رقابت فروشگاه های زنجیره ای «متقلب» از آنها حمایت شود، یا گروهی از تولیدکنندگان نفت، کشاورزان، یا کارگران کارخانه های فولادسازی.

در حال حاضر صدور جواز کسب بسیار معمول است. بنا به گفته والتر گلهورن¹، که این موضوع را طی مقاله ای به بهترین شکل و به طور مختصر بررسی کرده است، «تا سال 1952 بیش از هشتاد پیشه جداگانه به استثنای پیشه های خصوصی، از قبیل رستوران ها و شرکت های

1- Walter Gellhorn

خصوصی، به موجب قانون دولت جواز گرفته اند؛ و علاوه بر قوانین دولتی، احکام شهرداری ها نیز بسیار است، بگذریم از قوانین مدون فدرال که داشتن جواز برای انواعی از پیشه ها مانند حق العمل کاران محوطه انبارها و کارگران فنی رادیو را الزامی می کند. خیلی پیشتر در سال 1983 فقط یک ایالت، یعنی کارولینای شمالی، قوانین خود را به شصت پیشه تعمیم داد. شاید اگر بشنویم که داروسازان، حسابداران و دندان پزشکان نیز مانند مأموران بهداشت و روان شناسان، ارزیابان و معماران، خرمن کوبی و معامله تنباکوی اسقاط نیز مشمول قانون جواز شده است حتماً شگفت زده خواهیم شد. در مورد کارگران مرغداری ها و تعلیم دهندگان سگ های راهنما، مأموران دفع آفات و فروشندگان قایق های تفریحی، هرس کنندگان درخت، و چاهکن ها، کاشی کاران و سیب زمینی کاران چطور؟ در مورد متخصصان برداشتن موهای زائد که در ایالات کونکتیکات¹ با جواز کسب به کار مشغول اند و موهای زائد بدن را با ژستی که برازنده عنوان پرطمطراق آنهاست از ریشه می کنند چطور؟² در استدلال هایی که هدف آنها ترغیب مجالس قانونگذاری برای وضع مواد قانونی مربوط به صدور جواز است، همیشه گفته می شود که توجیه مسئله، ضرورت حمایت از منافع عامه است. با وجود این، فشار برای مشمول جواز کردن پیشه ای خاص را به ندرت شهروندانی به هیئت مقننه وارد می کنند که اعضای آن پیشه، به شکلی حقوقشان را پایمال کرده اند. برعکس، فشار را همواره خود اعضای آن پیشه وارد می کنند. حتماً خودشان بهتر از

1- Connecticut

2- Walter Gellhorn, Individual Freedom and Governmental Restraints (Baton Rouge: Louisiana State University Press, 1956). Chapter entitled "The Right to Make a Living" p. 106

دیگران می دانند که تا چه حد مشتریان را استثمار می کنند و بنابراین شاید از این جهت ادعای تخصص هم داشته باشند.

همین طور، ترتیباتی که برای صدور جواز داده می شود در بیشتر موارد، مستلزم نظارت اعضای همان پیشه ای است که قرار است مشمول داشتن جواز بشوند. این موضوع از برخی جهات طبیعی است. اگر قرار باشد پیشه لوله کشی به کسانی منحصر باشد که از لحاظ تأمین خدمات مناسب برای مشتریان خود از قابلیت و مهارت لازم برخوردارند، بدیهی است فقط لوله کش ها می توانند قضاوت کنند که به چه کسی باید جواز داد. در نتیجه، بیشتر اعضای هیئت مدیره یا نهاد صدور جواز از داروسازان، لوله کش ها یا پزشکان یا هر پیشه معینی که دارای جواز است تشکیل شده است.

گلهورن خاطر نشان می کند که «هفتاد و پنج درصد از هیئت های مدیره صدور جواز کسب که امروز در امریکا فعال اند منحصراً از اعضای مجاز پیشه های مورد نظر تشکیل شده اند. این مردان و زنان، که بیشترشان فقط نیمه وقت کار می کنند، ممکن است در بسیاری از تصمیماتی که درباره شرایط پذیرش و شرح ضوابط مربوط به جواز اتخاذ می کنند، مستقیماً از منافع اقتصادی برخوردار باشند. مهم تر آنکه این افراد معمولاً نمایندگان مستقیم گروه های سازمان یافته در چارچوب مشاغل مختلف اند. گروه های مذکور این افراد را به عنوان گامی در جهت ایجاد مناصبی نظیر فرمانداری یا مناصبی دیگر که اغلب فقط جنبه تشریفاتی دارد به نمایندگی برمی گزینند. بیشتر اوقات هم از چنین تشریفاتی به کلی صرف نظر می شود و گروه های حرفه ای این کار را مستقیماً انجام می دهند - مثلاً همان طور که در مورد مومیایی گران در کارولینای شمالی، دندان پزشکان در آلاباما،

روان شناسان در ویرجینیا، پزشکان در مریلند و وکلاء در واشینگتن صادق است.»¹

بنابراین، صدور جواز در بسیاری از موارد به وضع مقرراتی نظیر همان مقررات صنفی قرون وسطایی منجر می شود که دولت از طریق آن به اعضای یکی از مشاغل اختیاراتی می دهد. در عمل، ملاحظاتی که در مورد تعیین فرد دریافت کننده جواز در نظر گرفته می شود اغلب متضمن موضوعاتی است که، تا آنجا که به نظر فرد غیرمتخصص می رسد، هیچ گونه ربطی به صلاحیت حرفه ای ندارد. البته این موضوع نباید تعجب آور باشد. وقتی قرار بشود افرادی معدود در این باره تصمیم بگیرند که آیا سایر افراد اجازه دارند حرفه ای را برگزینند یا نه، احتمال بروز همه گونه ملاحظات ناروا وجود خواهد داشت. حال اگر در مورد این نوع ملاحظات ناروا گرسش شود این دیگر موضوعی است که به شخصیت اعضای هیئت صدور جواز و اوضاع زمان مربوط می شود. گلهورن خاطر نشان می کند، آنگاه که موج هراس از خطر کمونیسم کشور را فراگرفته بود بی اندازه نسبت به سوگند وفاداری پیشه های مختلف احساس نیاز می شد. وی می نویسد: «در تگزاس در یکی از قوانین مصوبه سال 1952 تصریح شد که همه متقاضیان جواز داروسازی باید سوگند یادکنند که عضو حزب کمونیست یا طرفدار آن نیستند، و به گروه یا سازمانی که برای برانداختن ایالات متحد از طریق زور یا هر روش غیرقانونی دیگر فعالیت دادر تعلق ندارند و به ترویج و تعلیم چنین اعتقادی اهتمام نمی ورزند و از آن حمایت نمی کنند. ارتباط بین این سوگند، از یک طرف و بهداشت عمومی که صدور جواز داروسازی ظاهراً متضمن حمایت از آن است، از طرف دیگر، قدری مبهم است. توجیه مربوط به ملزم کردن مشتزن ها و کشتی

1- Ibid, pp. 140-41.

گیران حرفه ای در ایالت ایندیانا برای سوگند خوردن به اینکه قصدشان براندازی حکومت نیست نیز به همان اندازه مبهم است... یکی از معلمان هنرستان موسیقی بعد از آنکه به اتهام کمونیست بودن ناچار به استعفا شد، به دشواری توانست در ایالت دیستریکت آو کلمبیا¹ پیانو کوک کن شود، زیرا، بی شک، او تحت انضباط کمونیستی قرار داشت. به دام پزشکان در ایالت واشینگتن اجازه ندادند گاو یا گربه بیماری را معالجه کنند مگر اینکه اول یکی از سوگندنامه های عضویت نداشتن در حزب کمونیست را امضا کرده باشند.²

موضع شخص در قبال کمونیسم هر چه باشد، برقرار کردن هرگونه ارتباط بین مقررات تحمیل شده و خصوصیتی که هدف از صدور جواز تأمین آنهاست، قدری دور از ذهن به نظر می رسد. وسعت حوزه شمول چنین مقرراتی گاه اندکی مضحک است. بد نیست برای ایجاد قدری تنوع و تفریح باز هم از گلهورن نقل قول کنیم.³

یکی از مضحک ترین مجموعه از چنین مقرراتی، به مقررات وضع شده برای آرایشگران مربوط می شود، شغلی که دنبال کردن آن در بسیاری از نقاط آمریکا مستلزم جواز است. در اینجا نمونه ای از قانونی را که توسط دادگاه های مریلند لغو شد ذکر می کنم، گرچه در قوانین مدون سایر ایالت ها، که معتبر اعلام شده است، عبارت های مشابهی می توان یافت.

1- District of Columbia

2- Ibid, pp. 129-30

3- برای رعایت انصاف در حق والتر گلهورن، باید یادآوری کنم که او با این نظر من که راه حل درست این مشکلات کنارگذاشتن صدور جواز است موافق نیست. برعکس، او معتقد است با اینکه صدور جواز از حد خود بسی فراتر رفته است، دارندگان آن ملزم به انجام دادن وظایف واقعی خود می شوند. همچنین او از اصلاحات و تغییرات نظام نامه ای نام می برد که به نظر او اجرای آنها سوء استفاده از ترتیبات صدور جواز را محدود می سازد.

«این حکم قانونی که آرایشگران مبتدی را ملزم می‌سازد در زمینه مبانی فنی آرایشگری، بهداشت، باکتری‌شناسی، بافت‌شناسی مو، پوست، ناخن، عضلات و اعصاب، ساختار سرو صورت و گردن، شیمی‌مقدماتی، طرز ضدعفونی کردن و شناخت داروهای مربوط به آن، بیماری پوست، مو، غده، ناخن و همچنین طرز کوتاه کردن مو، اصلاح صورت، شانه کردن مو، رنگ کردن و بی‌رنگ کردن مو رسماً آموزش ببینند، دادگاه را بیش از حد متأسف ساخت.» و این هم نقل قولی دیگر درباره آرایشگران: «از میان هجده ایالتی که در آنها بررسی کم و کیف مقررات آرایشگری در سال 1929 در نظر گرفته شده بود، حتی یک ایالت مقرر نکرده بود که لازمه شغل آرایشگری، گذراندن دوره آموزشگاه آرایشگری است، هرچند در همه ایالت‌ها شاگردی کردن الزامی بود. اکنون همان ایالت‌ها بر گذراندن دوره آموزشگاه آرایشگری بسیار اصرار می‌ورزند؛ آموزشگاهی که در زمینه موضوعات نظری مانند طرز ضدعفونی کردن ابزار آرایشگری و غیره دست کم هزار ساعت، و اغلب بسی بیشتر، تعلیم می‌دهد، بعد از این دوره هم، دوره شاگردی باید طی شود.»¹ امیدوارم این نقل قول‌ها مشخص کند که مشکل صدور جواز مشاغل از مشکل مداخله دولت بسی فراتر می‌رود و دیگر اینکه هم اکنون در این کشور آزادی افراد در مورد انتخاب شغل، آشکارا نقض می‌شود، و این خطر وجود دارد که با فشاری که به خاطر بسط آن بر نهادهای قانونگذاری وارد می‌شود این مشکل به مشکلی حادث‌تر تبدیل شود.

قبل از صحبت درباره مزایا و معایب صدور جواز، بجاست درباره علت رواج آن در امریکا تحقیق کنیم و همچنین مشکل سیاسی و عمومی را که ابراز تمایل برای وضع چنین قانون ویژه‌ای آن را آشکار می‌سازد مورد

1- Ibid, p. 146.

بررسی قرار دهیم. اعلام تعداد زیادی از نهادهای قانونگذاری ایالت های مختلف مبنی بر اینکه کمیته ای مرکب از خود آرایشگران باید بر این صنف نظارت کند، از لحاظ منافع عمومی برای تحمیل چنین قانونی چندان قانع کننده نیست. مطمئناً اگر بخواهیم آن را توجیه کنیم باید بگوییم که از نقطه نظر سیاسی گروه تولیدکننده بیشتر از گروه مصرف کننده، به تمرکزگرایش دارد. این نکته ای بدیهی است که غالباً مطرح می شود و با وجود این نمی توان بر اهمیت آن بیش از حد تأکید کرد.¹ هر یک از ما هم تولیدکننده است و هم مصرف کننده. اما زمانی که تولیدکننده هستیم بیشتر متخصصیم و توجه ما بیشتر به فعالیتیمان معطوف می شود تا وقتی که مصرف کننده ایم. بی اغراق، ما اگر نه میلیون ها، اما هزاران قلم کالا مصرف می کنیم. در نتیجه افراد هم صنف، مانند آرایشگران و پزشکان، در صورت از بین رفتن مشکلات ویژه صنفی خویش، همگی سودی سرشار به دست خواهند آورد. از این رو مایلند با استفاده از حداکثر نیروی خود، راه حلی برای چنین مشکلاتی پیدا کنند. از سوی دیگر، عده ای از ما که به هر حال گاه گاهی به آرایشگاه می رویم، فقط بخش کوچکی از درآمد خود را صرف این کار می کنیم. توجه ما به آرایش اتفاقی است. کمتر کسی ممکن است برای اقامه شهادت علیه اقدامات ناروایی که به قصد محدود ساختن حرفه آرایشگری به عمل می آید به قوه مقننه مراجعه کند. همین نکته در خصوص تعرفه ها نیز صادق است. گروه هایی که فکر می کنند با بودن تعرفه های خاص، سود ویژه ای خواهند برد، همان گروه های متمرکزی هستند که موضوع برایشان اهمیت زیادی دارد. چون نفع عامه بسیار پراکنده است، در نبود هرگونه ترتیبات کلی برای متعادل ساختن فشار گروه های هم صنف ویژه،

2- See for example, Wesley Mitchell's famous article on the "Backward Art of Spending Money". Reprinted in his book of essays carrying that title (New York: McGraw-Hill, 1937), pp. 3-19.

گروه های تولیدکننده، در مقایسه با منافع متنوع و بسیار پراکنده مصرف کنند، همواره نفوذی مؤثرتر بر اقدامات قانونی سردمداران خواهند داشت. در واقع از یک جهت، معما این است که چرا ما این قدر قوانین احمقانه صدور جواز داریم، بلکه این است که چرا از تعداد به مراتب بیشتری برخوردار نیستیم. معما این است که اصولاً چگونه موفق شدیم خود را از قید نظارت های دولت بر فعالیت های تولیدی افراد که در امریکا و حتی سایر کشورها گرفتار آن بوده و هستیم، تا حدودی رها سازیم.

تنها راهی که برای متعادل ساختن گروه های تولیدکننده ویژه به نظر می رسد، وضع قاعده ای کلی و عام در برابر دولت، به علت برعهده گرفتن برخی از فعالیت هاست. فقط اگر عموم مردم بپذیرند که فعالیت های دولت در خصوص برخی موارد باید به شدت محدود شود، می توان مسئولیت پاسخ گویی را بر دوش کسانی نهاد که ممکن است با ایجاد امیدواری لازم برای محدود ساختن گسترش تدابیر خاص به قصد پیشبرد منافع گروه های خاص از این قاعده کلی و عام اجتناب ورزند. این نکته ای است که بارها به آن اشاره کرده ایم و با بحث مربوط به منشور حقوق و نیاز به قانونی برای نظارت بر سیاست پولی و سیاست مالی مناسبت دارد.

مسائل سیاستی ناشی از صدور جواز

مشخص کردن هر یک از سه سطح مختلف نظارت دارای اهمیت است: اول ثبت نام؛ دوم صدور گواهی؛ سوم صدور جواز. منظور از ثبت نام، ترتیبی است که براساس آن افراد موظفند در صورت مشغول شدن به انواع خاصی از فعالیت ها، نام خود را در یکی از دفترهای رسمی ثبت کنند. چنان فردی مایل به ثبت نام باشد، هیچ شرط

قانونی وجود ندارد که او را از فعالیت بازدارد؛ فقط ممکن است مبلغی به عنوان حق ثبت نام یا به صورت مالیاتی معین، از وی دریافت شود.

سطح دوم، صدور گواهی است. اداره دولتی مربوط می تواند گواهی کند که فرد مورد نظر دارای مهارت هایی خاص است، اما در هر حال نمی تواند افرادی را که دارای چنین گواهی هایی نیستند از مشاغلی که در آنها از این نوع مهارت ها استفاده می شود باز دارد. حسابداری نمونه ای از این مورد است. در بیشتر ایالت ها هرکس می تواند حسابدار شود، چه حسابدار رسمی (قسم خورده) باشد چه نباشد، اما فقط کسانی که در امتحانی مخصوص قبول شده باشند اجازه دارند عنوان CPA [حسابدار رسمی] را بعد از نام خود ذکر کنند یا تابلویی با این عنوان بر سر در دفتر کار خود نصب کنند. صدور گواهی اغلب فقط مرحله ای بینابینی است. در بیشتر ایالت ها گرایش وجود داشته است تا بسیاری از فعالیت ها را به حسابداران رسمی منحصر کنند. در خصوص این گونه فعالیت ها جواز صادر می شود نه گواهی. در بعضی از ایالت ها «معمار» عنوانی است که فقط کسانی که در امتحانی مخصوص قبول شده باشند، می توانند از آن استفاده کنند این همان صدور گواهی است، که نداشتنش شخص دیگر را از انتخاب شغل مشاور امور کارهای ساختمانی باز نمی دارد.

مرحله سوم مربوط است به صدور جواز. در این مرحله فردی که خواستار

فعالیت در حرفه مورد نظر خویش است باید از یک مرجع رسمی اجازه بگیرد. جواز فقط جنبه تشریفاتی ندارد، بلکه مستلزم آن است که شخص صلاحیت خویش را ثابت کند یا در آزمون هایی که هدف از آنها ظاهراً اطمینان یافتن از شایستگی افراد خواستار جواز است، قبول شود. بنابراین

کسی که جواز ندارد مجاز به کسب و کار نیست و در صورت اقدام به کسب جریمه شده یا حتی به زندان می افتد.

موضوعی که می خواهم بررسی کنم این است: تحت چه شرایطی، می توانیم هر یک از مراحل مذکور را توجیه کنیم؟ به نظر من سه دلیل وجود دارد که براساس آنها می توان ثبت نام کردن را بر طبق اصول لیبرالیستی توجیه کرد.

اول اینکه ثبت نام کردن ممکن است مقدمات کمک کردن به دیگر هدف ها را فراهم کند. به عنوان مثال می توانم بگویم پلیس با اعمال خشونت آمیز سروکار دارد. بعد از ارتکاب جرم لازم است معلوم شود چه کسانی به سلاح گرم دسترسی داشته اند. قبل از ارتکاب جرم، ضروری است نگذارند سلاح گرم به دست کسانی بیفتد که بتوانند از آن برای مقاصد جنایتکارانه استفاده کنند. ثبت مشخصات مغازه های فروش اسلحه ممکن است برای نیل به این مقصود مفید باشد. البته اگر به نکته ای که در فصل های پیشین چندین بار مطرح کرده ام اشاره کنم، باز هم ممکن است توجیهی برای ثبت نام کردن وجود داشته باشد، اما نمی توان در اینجا نتیجه گرفت که چنین توجیهی وجود دارد. لازم است با توجه به اصول لیبرالیستی ترازنامه ای از مزایا و مضرات تهیه کنیم. در حال حاضر قصد من این است که بگویم چنین دلیلی ممکن است در بعضی از موارد توجیهی باشد برای رد کردن ظن عموم علیه الزامی کردن ثبت نام مردم.

دوم اینکه ثبت نام گاهی وسیله ای برای تسهیل تعیین مالیات است و نه چیزی بیشتر. در این صورت مسائل مورد بحث عبارت است از اینکه آیا اخذ مالیات ویژه برای کسب درآمد به قصد تأمین هزینه آن دسته از خدمات دولتی که لازم تلقی می شوند، روشی مناسب است یا نه، و آیا ثبت نام کردن جمع آوری مالیات را تسهیل می کند یا نه. شاید ثبت نام به علت اینکه از

شخص ثبت نام شده همچون تحصیلدار مالیات استفاده می شود چنین باشد. مثلاً، در مورد مالیات بستن بر فروش کالاهای مصرفی مختلف، داشتن دفتر ثبت یا فهرستی از تمام

مکان هایی که کالاهای مشمول این نوع مالیات را می فروشند ضروری است. سومین دلیل که احتمالاً ثبت نام را توجیه می کند و به مصلحت اصلی ما نزدیک است، این است که ثبت نام کردن ممکن است وسیله ای برای حمایت از مصرف کنندگان در مقابل کلاهبرداری باشد. به طور کلی، اصول لیبرالیستی اختیار اجرای قراردادها را به دولت واگذار می کند و کلاهبرداری تخطی از اصول قرارداد محسوب می شود. البته، معلوم نیست که آیا اشخاص برای حفظ خویش در برابر کلاهبرداری، که باعث اختلال در اجرای قراردادهای داوطلبانه می شود، باید پیشاپیش راه افراط در پیش بگیرند یا نه؟ اما فکر نمی کنم که شخص به دلایل اصولی این احتمال را منتفی بداند که چون ممکن است در برخی از فعالیت های خاص امکان کلاهبرداری بیشتری وجود داشته باشد لازم است از پیش فهرستی از نام کسانی که به چنین فعالیت هایی مشغول اند تهیه شود. شاید نمونه ای از این نوع مربوط به ثبت نام تاکسی رانان باشد. یک نفر راننده تاکسی که شب ها کار می کند اگر در موقعیتی مناسب قرارگیرد ممکن است هر آن به مسافری که سوار کرده است دستبرد بزند. برای جلوگیری از چنین اتفاقاتی لازم است فهرستی از نام تاکسی رانان تهیه شود و به هر کدام شماره ای داده و مقرر شود که آن را بر روی تاکسی خود نصب کنند تا در صورت بروز مزاحمت، شخص به راحتی شماره تاکسی را یادداشت کند. البته این کار صرفاً مستلزم استفاده از نیروی پلیس برای حمایت از افراد در برابر اعمال خشونت از جانب افراد دیگر است و ممکن است آسان ترین راه انجام این کار باشد.

توجیه کردن صدور گواهی بسیار دشوارتر است. به این دلیل که بازار آزاد می تواند این کار را مستقلاً انجام دهد. این مشکل در مورد محصولات مثل خدمات برای مردم به یک شکل است. در بسیاری از نقاط مؤسسه های خصوصی صدور گواهی وجود دارد که صلاحیت شخص یا کیفیت یک کالای خاص را تأیید می کنند. گود هوس کیپینگ¹ از جمله ترتیبات خصوصی برای صدور گواهی است. در مورد محصولات صنعتی، آزمایشگاه های خصوصی وجود دارد که کیفیت کالاهای خاص تأیید می کنند. در مورد کالاهای مصرفی نیز مؤسسه های آزمایش وجود دارد که اتحادیه مصرف کنندگان² و مؤسسه تحقیق درباره مصرف کننده³ از معروف ترین نمونه های آن در امریکاست. اداراتی که نامشان کسب و کار بهتر⁴ است به طور داوطلبانه صلاحیت تولیدکنندگان برخی از کالاهای خاص را تأیید می کنند. آموزشگاه ها و دانشکده های فنی نیز صلاحیت فارغ التحصیلان خود را مورد تأیید قرار می دهند. یکی از وظایف خرده فروشان و فروشگاه های بزرگ، تأیید کیفیت بسیاری از کالاهایی است که می فروشند. مصرف کنندگان رفته رفته به فروشگاه اعتماد می کند و فروشگاه نیز متقابلاً تشویق می شود تا با تحقیق درباره کیفیت اجناسی که می فروشد این اعتماد را حفظ کند.

البته می توان چنین استدلال کرد که در برخی از موارد، یا شاید حتی در بسیاری از موارد، چون محرمانه نگاه داشتن صدور داوطلبانه گواهی مشکل است، تا مرحله ای پیش نخواهد رفت که افراد حاضر به پرداختن هزینه آن هستند. این موضوع در واقع، به حق ثبت اختراع و حق تألیف

¹- The Good Housekeeping

1- Consumer's Union
2- Better Business Bureaus
3- Consumer's Research

مربوط است، بدین معنی که آیا افراد در موقعیتی قرار دارند که ارزش خدماتی را که به دیگران ارائه می دهند ثبت کنند؟ اگر من حرفه صدور گواهی برای مردم را برگزینم، ممکن است راه مناسبی وجود نداشته باشد که بتوانم کسی را که برای او گواهی صادر کرده ام به پرداخت وجهی در قبال آن ملزم سازم. اگر اطلاعات مربوط به صدور گواهی را به یک نفر بفروشم، چگونه می توانم وی را از دادن این اطلاعات به دیگران بازدارم؟ در نتیجه، احتمال دارد دستیابی به تبادل داوطلبانه مؤثر در خصوص صدور گواهی امکان پذیر نباشد، اگرچه این از جمله خدماتی است که مردم مایلند در صورت لزوم هزینه آن را بپردازند. یکی از راه های اجتناب از این مشکل، همان طور که از سایر انواع آثار همجواری اجتناب می کنیم، برخورداری از صدور گواهی دولتی است.

یکی دیگر از توجیحات احتمالی در مورد صدور گواهی به انحصار مربوط می شود. صدور گواهی دارای چندین جنبه انحصار فنی است، زیرا هزینه صدور گواهی عمدتاً مستقل از تعداد کسانی است که اطلاعات مربوط را دریافت می کنند، اما به هیچ وجه مشخص نیست که انحصار اجتناب ناپذیر باشد.

به نظر من توجه کردن صدور جواز از آن هم دشوارتر است. همچنین صدور جواز، حقوق افراد برای شرکت در قراردادهای داوطلبانه را بیشتر پایمان می سازد. با وجود این، برای صدور جواز توجیهاتی وجود دارد که لیبرال ها مجبورند آنها را در چهارچوب عقاید خود از جمله اقدامات مناسب دولت تلقی کنند، هر چند، مثل همیشه، در این مورد منافع صدور جواز باید در مقایسه با زیان های آن سنجیده شود. استدلال عمده ای که از نظر لیبرال ها به صدور جواز مربوط می شود وجود آثار همجواری است. ساده ترین و بدیهی ترین نمونه آن بابت کردن «بدون داشتن صلاحیت لازم» است که

باعث شیوع بیماری واگیردار شود. تا آنجا که پزشک فقط به مریض خود زیان می‌رساند، مسئله فقط به قرارداد و تبادل داوطلبانه میان این دو نفر مربوط است. از این جهت، دلیلی برای مداخله وجود ندارد. البته چنین استدلال کرد که اگر پزشک در معالجه بیمار مرتکب اشتباه شود، ممکن است باعث شیوع نوعی بیماری مسری شود و به اشخاص ثالثی که در این دادوستد مستقیم شرکت ندارند آسیب رساند. در چنین موردی ممکن است همه کس حتی پزشک و بیمار حاضر شوند منحصر کردن حرفه طبابت را به افراد «واجد صلاحیت» بپذیرند تا از شیوع این گونه بیماری‌های واگیردار جلوگیری کنند.

در عمل، استدلال مذکور، که تا حدی برای لیبرال‌ها جالب توجه است، همان استدلال قاطعی نیست که طرفداران صدور جواز از آن دم می‌زنند، بلکه استدلالی سخت‌پدرمانه است که جاذبه‌ای ندارد و یا جاذبه‌اش اندک است. می‌گویند افراد به خوبی قادر نیستند خدمتگزاران خود از قبیل پزشکان، لوله‌کش‌ها، آرایشگران و غیره را برگزینند. برای اینکه فرد بتواند پزشک خود را از روی بصیرت انتخاب کند، به ناچار خود باید پزشک باشد. براساس چنین استدلالی بیشتر ما فاقد صلاحیت لازم هستیم و به علت همین عدم صلاحیت برای انتخاب، باید از ما حمایت شود. این استدلال به منزله این است که بگوییم زمانی که ما رأی می‌دهیم باید از خود، که مصرف‌کنندگانی ناآگاهیم، حمایت کنیم، یعنی مراقب باشیم تا مردم از پزشکان یا لوله‌کش‌ها یا

آرایشگران فاقد صلاحیت خدمات دریافت نکنند.

تا اینجا استدلال‌های موافق ثبت نام، صدور گواهی و صدور جواز را عنوان کرده‌ام. واضح است در هر سه مورد، زیان‌های اجتماعی عمده‌ای نیز وجود دارد که باید در مقابل هر یک از مزایای یاد شده در نظر گرفته

شود. قبلاً به برخی از این زیانهای اجتماعی اشاره شده است و در بحث مربوط به پزشکی در مورد آنها بیشتر توضیح خواهم داد، اما بد نیست در اینجا اشاره ای کلی به این زیان ها داشته باشیم.

بدیهی ترین خسارت اجتماعی این است که هر کدام از این اقدامات - چه مثبت نام، چه صدور گواهی و چه صدور جواز - به صورت ابزاری در دست گروه خاصی از تولیدکنندگان درمی آید تا با هزینه بقیه افراد جامعه به موقعیتی انحصاری دست یابد. راهی برای اجتناب از این پیامد وجود ندارد. می توان برای ممانعت از وقوع آن، مجموعه ای از نظارت های آیین نامه ای ابداع کرد، اما از طریق هیچ کدام از این نظارت ها نمی توان بر مشکلی که ناشی از تمرکز هر چه بیشتر منافع تولیدکننده در مقایسه با منافع مصرف کننده است غلبه کرد. کسانی که با این گونه برنامه ها بیشتر در ارتباط هستند، یعنی آنهایی که برای اجرا و اداره برنامه های مزبور بسیار اصرار دارند، همان کسانی هستند که در حرفه یا پیشه خاصی به کار مشغول اند. آنها حتماً به تعمیم مثبت نام برای صدور گواهی و سپس برای صدور جواز اصرار می ورزند. از طریق صدور جواز، از اعمال نفوذ افرادی که ممکن است مصلحت خود را در تضعیف مقررات مورد نظر ببینند، جلوگیری خواهد شد. به همین دلیل وقتی افراد مذکور موفق به دریافت جواز نشوند ناچارند به مشاغلی دیگر روی آورند و زیان می بینند و بدین ترتیب دیگر امکانی برای سوءاستفاده نخواهند داشت. نتیجه این وضع نظارت دائم اعضای خود حرفه مورد نظر بر ورود اعضای جدید است که به استقرار موقعیتی انحصاری می انجامد.

صدور گواهی از این نظر بسیار کم ضررتر است. اگر افرادی که گواهی گرفته اند از گواهی های ویژه خود سوءاستفاده کنند؛ یا اگر اعضای صنف مربوط در صدور گواهی برای تازه واردها، مقرراتی سخت و

غیرضروری تحمیل کنند و تعداد کارورزان را بیش از حد کاهش دهند، تفاوت دستمزد بین افراد دارای گواهی و فاقد گواهی آنقدر زیاد می شود که مردم را وارد می سازد تا از کارورزان فاقد گواهی استفاده کنند. به اصطلاح فنی، کشش تقاضا برای خدمات کارورزان دارای گواهی، نسبتاً زیاد می شود و محدوده ای که اعضای صنف بتوانند، با استفاده از موقعیت خاص خود، دیگران را استثمار کنند چندان وسیع نخواهد بود. در نتیجه، صدور گواهی بدون صدور جواز مرحله ای است که جهت جلوگیری از ایجاد انحصار بسیار مؤثر است. البته این کار مضراتی هم دربر دارد، اما بد نیست یادآوری کنم که خود صدور گواهی تقریباً برای تمام استدلال های معمول مربوط به صدور جواز، مخصوصاً استدلال های پدرمآبانه، جنبه ای متقاعدکننده دارد. اگر استدلال این باشد که ما برای تشخیص کارورزان خوب اطلاعات کافی نداریم، لازمه این کار این است که اطلاعات مربوط به موضوع را فراهم سازیم. اگر با وجود داشتن اطلاعات کامل، باز هم مایل باشیم نزد کسی برویم که فاقد گواهی است، این به خود ما مربوط می شود؛ پس دیگر نمی توانیم شکوه کنیم که در این مورد فاقد اطلاعات لازم بوده ایم. چون صدور گواهی ممکن است در برابر استدلال هایی که افراد غیر عضو حرفه مورد نظر در خصوص صدور جواز مطرح می کنند کاملاً قانع کننده باشد، یافتن موردی که بتوان براساس آن صدور جواز را توصیه کرد و نه صدور گواهی را برای خودمن هم دشوار است.

حتی ثبت نام نیز دارای زیان های اجتماعی بسیار است. این کار نخستین گام اساسی برای ایجاد نظامی است که در آن هر فرد باید دارای کارت شناسایی باشد و همچنین هر فرد قبل از انجام دادن کار مورد نظرش باید مقامات مربوط را مطلع سازد. به علاوه همان طور که قبلاً اشاره شد، ثبت نام نخستین گام برای صدور گواهی و صدور جواز است.

صدور جواز پزشکی

دیرزمانی است که اشتغال به حرفه پزشکی نیازمند داشتن مجوز است. اگر بدون تأمل به پرسش «آیا باید به پزشکان بی صلاحیت اجازه طبابت داد؟» پاسخ بدهیم، ظاهراً چنین پاسخی منفی خواهد بود. اما من می خواهم اصرار ورزم که تأمل بیشتر در این مورد ممکن است تردید ایجاد کند. در وهله اول، در حرفا پزشکی صدور جواز می تواند وسیله ای برای نظارت

بر تعداد پزشکان باشد. درک علت این وضع نیازمند بحث درباره کم و کیف حرفه پزشکی است. انجمن پزشکی امریکا¹ شاید قوی ترین اتحادیه صنفی در امریکا باشد. ماهیت قدرت هر اتحادیه صنفی در توان آن برای محدود ساختن تعداد افرادی است که می خواهند در حرفه ای معین فعالیت داشته باشند. توانایی برای برقراری میزان دستمزدی بالاتر از آنچه در شرایطی دیگر امکان پذیر است روشی غیرمستقیم برای اعمال چنین محدودیتی است. اگر اتحادیه ای بتواند چنین میزان دستمزدی را برقرار سازد، قادر خواهد بود تعداد افرادی را که می توانند به شغل مربوطه اشتغال ورزند و نتیجتاً به طور غیرمستقیم تعداد افرادی را که فعلاً به شغل مربوطه اشتغال دارند، کاهش دهد. ایجاد محدودیت به این روش مضراتی دربر دارد. همیشه گروهی از مردن ناراضی وجود دارند که برای دستیابی به شغل مورد نظر کوشش می کنند. اگر اتحادیه بتواند تعداد افرادی را که وارد حرفه مربوطه می شوند - یعنی افرادی که پیوسته در تلاش برای رسیدن به مقامی در آن حرفه هستند - کاهش دهد وضع خیلی بهتر خواهد

1- The American Medical Association

شد. افراد غر غرو و ناراضی در همان ابتدای کار کنار گذاشته می شوند، و اتحادیه مجبور نیست نگران آنان باشد.

انجمن پزشکی امریکا در چنین موقعیتی قرار دارد. این انجمن یک اتحادیه صنفی است که می تواند تعداد کسانی را که توانایی ورود به حرفه مربوطه را دارند محدود کند. این کار چگونه انجام می گیرد؟ نظارت اساسی در مرحله پذیرفته شدن در دانشکده پزشکی اعمال می شود. یکی از مسئولیت های شورای آموزش پزشکی و بیمارستان های انجمن پزشکی تأیید نحوه کار دانشکده های پزشکی است. برای اینکه دانشکده ای بتواند در فهرست مجاز شورا قرار گیرد و نامش در آن باقی بماند باید واجد ضوابط این شورا باشد. هرگاه برای کاهش تعداد شاغلان فشار وارد آمده است، شورا قدرت خود را در مواجهه با چنین فشاری نشان داده است. مثلاً، در جریان بحران اقتصادی دهه 1930، شورای آموزش پزشکی و بیمارستان ها طی نامه ای به دانشکده های مختلف پزشکی اطلاع داد، که تعداد دانشجویانی که این دانشکده ها می پذیرند آن قدر زیاد است که نمی توان به طور مناسب آنان را آموزش داد. تمام دانشکده ها ظرف یک یا دو سال تعداد دانشجویان پذیرفته شده را کاهش دادند و این امر حکایت از آن داشت که پیشنهاد مذکور تا حدی مؤثر بوده است.

چرا تأیید شورا تا این حد مهم است؟ اگر این شورا از قدرت خود سوءاستفاده می کند، چرا دانشکده های پزشکی غیرمجاز ایجاد نمی شود؟ پاسخ این است که تقریباً در همه ایالت های امریکا هر شخصی برای کار طبابت باید دارای جواز باشد، و برای به دست آوردن آن باید فارغ التحصیل یکی از دانشکده های پزشکی مجاز باشد. تقریباً در همه ایالت ها، فهرست دانشکده های مجازی که مورد تأیید شورای آموزش پزشکی و بیمارستان های انجمن پزشکی امریکا قرار گرفته یکسان است. به همین دلیل شرط

صدور جواز عاملی است برای نظارت مؤثر بر نحوه پذیرش در دانشکده های پزشکی. این شرط دارای اثری دوگانه است. از یک طرف، اعطای کمیسیون صدور جواز، همواره از پزشکان تشکیل می شود و به همین دلیل در مرحله ای که متقاضیان خواستار جواز می شوند تا حدی از حق نظارت برخوردارند. این نظارت در مقایسه با نظارت در سطح دانشکده پزشکی تأثیری محدودتر دارد. تقریباً در همه حرفه های مشمول جواز، متقاضیان می توانند بیش از یک بار برای پذیرش اقدام کنند. اگر شخصی به مدت کافی و با برخورداری از اختیارات قانونی کافی تلاش کند، احتمالاً دیر یا زود پذیرفته می شود. از آنجا که شخص مذکور، از قبل، برای گذراندن دوره آموزشی اش پول و وقت کافی صرف کرده، برای رسیدن به این هدف از انگیزه ای قوی برخوردار است. بنابراین، شرط صدور جواز که فقط بعد از گذراندن دوره آموزشی به اجرا درمی آید، عمدتاً با افزایش هزینه ورود به حرفه مربوط به پذیرش اثر می گذارد، زیرا ورود به حرفه ممکن است طولانی شود و همواره در مورد احتمال موفقیت تا حدی تردید وجود دارد. اما افزایش هزینه ورود شخص به حرفه اصلاً به اندازه بازداشتن وی از پرداختن به شغل مورد نظرش، در محدود کردن ورود به حرفه مؤثر نیست. اگر این شخص در مرحله ورود به دانشکده پزشکی کنار گذاشته شود، هرگز داوطلب امتحان تشخیص صلاحیت نخواهد شد و در این مرحله به هیچ وجه نمی تواند در دسرافرین باشد. بنابراین، راه مؤثر ایجاد نظارت بر تعداد شاغلان در هر حرفه،

نظارت بر جریان ورود به دانشکده های آموزش آن حرفه است.

نظارت بر پذیرش، در دانشکده های پزشکی و بر صدور جواز در مراحل بعد، به حرفه مربوط این امکان را می دهد تا از دو راه ورود به حرفه را محدود کند. راه ساده و آسان رد کردن بسیاری از متقاضیان است.

راهی که کمی سخت تر، اما به مراتب مهم تر است، عبارت است از وضع ضوابطی برای پذیرش و صدور جواز که ورود را آنچنان دشوار سازد که اصولاً جوانان را از تلاش برای پذیرفته شدن در دانشکده های پزشکی مستلزم گذراندن دو سال دوره پیش دانشگاهی است، تقریباً تمام پذیرفته شدگان، چهار سال دوره پیش دانشگاهی طی کرده اند. به همین ترتیب، خود دوره آموزش پزشکی طولانی تر شده است؛ به خصوص از طریق سخت تر کردن برنامه های کارورزی¹.

به عنوان جمله ای معترضه باید گفت که وکلای دادگستری در ایجاد نظارت در مرحله پذیرش برای ورود به دانشکده حقوق هرگز به اندازه پزشکان موفق نبوده اند، هر چند اکنون برای برقراری چنین نظارتی تلاش می کنند. علت این وضع، مضحک می نماید. تقریباً هر دانشکده ای که در فهرست دانشکده های مجاز انجمن حقوق دانان امریکا قرار دارد جزو دانشکده های تمام وقت روزانه است و تقریباً نام هیچ کدام از دانشکده های شبانه به علت مجاز نبودن در این فهرست قید نشده است. از سوی دیگر، بسیاری از قانونگذاران کشور، از دانشکده های حقوق شبانه فارغ التحصیل شده اند. بنابراین اگر آنها اظهار نظر کنند که وکلای دادگستری صرفاً باید جزو فارغ التحصیلان دانشکده های مجاز باشند، چنین اظهار نظری مبین آن است که خود آنان واجد شرایط نیستند. اکراه ایشان از مردود دانستن صلاحیت خویش عامل اصلی محدود شدن میزان موفقیت دانشکده های حقوق نسبت به دانشکده های پزشکی از نظر ایجاد نظارت بوده است. سال هاست که شخصاً بررسی جامعه درباره شرایط پذیرفته شدن در دانشکده حقوق به عمل نیورده ام، اما استنباط من آن است که این محدودیت در حال برطرف شدن است. افزایش تعداد دانشجویان بدین معنی است که اکنون تعداد

1- Internship

بسیاری از افراد به دانشکده های تمام وقت حقوق می روند و همین وضع در حال تغییر دادن ساختار نهادهای قانونگذاری است.

اکنون باز هم به ذکر مطالبی درباره حرفه پزشکی می پردازیم. شرط فارغ التحصیل بودن از دانشکده های مجاز یکی از مهم ترین منابع نظارت حرفه ای بر ورود به شغل پزشکی است. در حرفه مذکور از این نظارت برای محدود ساختن تعداد افراد شاغل استفاده می شود. بهتر است برای پیشگیری از سوءتفاهم تأکید کنم که منظورم این نیست که فرد فرد اعضای این حرفه، سردمداران آن یا کسانی که مسئول شورای پزشکی و بیمارستان ها هستند تعمداً در محدود ساختن حق ورود به این حرفه افراط می کنند تا درآمد خود را افزایش دهند. این شیوه مؤثر نیست. حتی زمانی که این گونه افراد درباره ضرورت محدود ساختن تعداد نفرات برای افزایش درآمد، صراحتاً به اظهار نظر می پردازند، همیشه در مورد اتخاذ چنین سیاستی توجیهشان این است که اگر تعداد «بسیار» زیادی در این حرفه پذیرفته شوند، باعث کاهش درآمد آنان خواهد شد و از این رو مجبور می شوند با توسل به روش های غیر اخلاقی درآمدی «مناسب» کسب کنند. بر حسب استدلال آنان، یگانه راه حفظ روش های اخلاقی این است که سطح درآمد پزشکان در حدی نگاه داشته شود که با ارزش ها و ضرورت های حرفه پزشکی متناسب باشد. باید اعتراف کنم که چنین استدلالی در نظر من هم از لحاظ جنبه های اخلاقی و هم از نظر جنبه های عملی قابل اعتراض بوده است. شگفت انگیز است که سردمداران علوم پزشکی آشکارا اعلام کنند که باید به آنها و همکارانشان پول داد تا موازین اخلاقی را رعایت کنند و اگر چنین هم می بود، شک دارم که مقدار چنین پولی حد و مرزی می داشت. ظاهراً میان فقر و درستکاری چندان ارتباط متقابلی وجود ندارد. شخص

معمولاً خلاف این را انتظار دارد؛ ممکن است نادرستی همیشه سودآور نباشد، اما احتمالاً گاهی سودآور است.

نظارت بر حق ورود در راستای استدلال های مذکور فقط در اوضاعی مثل رکود بزرگ¹، که بیکاری گسترده، و درآمدها نسبتاً پایین می باشد، منطقی است.

در شرایط معمولی، توجیه کردن چنین محدودیتی متفاوت است. مثلاً توجیه آن می تواند این باشد که سردمداران حرفه پزشکی می خواهند آنچه را در نظرشان سطح «کیفی» حرفه خوانده می شود بالا ببرند. ایراد این توجیه یک ایراد رایج است که در ضمن به درک دست عملکرد نظام اقتصادی لطمه می زند و آن عبارت است از تفاوت قائل نشدن بین کارایی فنی و کارایی اقتصادی.

نقل داستانی درباره وکلای دعاوی شاید مطلب را روشن کند. در جلسه ای با حضور وکلای دعاوی که درباره مشکلات مربوط به پذیرش بحث می شد، یکی از همکاران من که علیه ضوابط محدودکننده پذیرش صحبت می کرد، با ذکر تمثیلی در مورد صنعت اتومبیل سازی ادعا کرد که هیچ کس نباید هنگام رانندگی از اتومبیل های نامرغوب استفاده کند و بنابراین هیچ یک از صاحبان کارخانجات اتومبیل سازی حق ساختن اتومبیلی را که مطابق با استاندارد اتومبیل نوع کادیلاک نباشد ندارد. یکی از حضار در حالی که سخن وی را تأیید می کرد گفت: البته کشور نمی تواند وکلایی غیر از «وکلای کادیلاک» [وکلای درجه یک] داشته باشد! این است طرز تلقی حرفه ای. سردمداران حرفه پزشکی فقط به معیارهای فنی عملکرد نظر دارند و در نتیجه استدلال می کنند که ما فقط باید پزشکان درجه یک داشته باشیم حتی اگر این خواسته باعث محرومیت برخی از مردم از خدمات

1- Great Depression

پزشکی شود - بدیهی است ایشان هرگز مطلب را به این شکل مطرح نمی کنند. به هر حال این طرز تلقی که مردم فقط باید از خدمات پزشکی «بهبینه» برخوردار باشند، همیشه با سیاستی تضعیف کننده منجر می شود، سیاستی که تعداد پزشکان را محدود می کند. البته نمی خواهم استدلال کنم که یگانه عامل مؤثر در این زمینه همین است، بلکه فقط می خواهم بگویم که این نوع نگرش باعث می شود بسیاری از پزشکان دارای حسن نیت براساس سیاست هایی عمل کنند که اگر این دلیل تراشی های دلخوش کننده نبود از کار کردن براساس آنها مسلماً روبرمی تافتند.

بسیار ساده می توان اثبات کرد که موضوع کیفیت در این مورد فقط جنبه دلیل تراشی دارد و علت واقعی ایجاد محدودیت نیست. از قدرت شورای آموزش پزشکی و بیمارستان های انجمن پزشکی امریکا در راه هایی که احتمالاً هیچ ربطی به کیفیت ندارد برای محدود کردن تعداد افراد استفاده شده است. ساده ترین نمونه این وضع توصیه دو شورا به ایالت های مختلف است مبنی بر اینکه تابعیت را جزو شروط قرار دهند. نمی توانم درک کنم که تابعیت چه ربطی به کار پزشکی دارد؟ شش شرط مشابه دیگری که سعی داشته اند به هنگام لزوم تحمیل کنند این است که امتحان مربوط به صدور جواز باید به زبان انگلیسی برگزار شود. در آماري که همیشه برای من جالب بوده است، قدرت و توان انجمن پزشکی و همچنین عدم ارتباط کیفیت با محدود ساختن افرادی که به حرفه طب وارد می شوند آشکار است. بعد از سال 1933 که هیتلر در آلمان به قدرت رسید، افراد متخصص به صورتی بسیار گسترده از آلمان، اتریش و سایر کشورهای تحت تسلط وی مهاجرت کردند، البته پزشکانی که مایل به طبابت در امریکا بودند هم جزو آنان به حساب می آمدند. تعداد پزشکانی که از خارج آمده بودند و طی پنج سال - بعد از سال 1933 - در امریکا برای کار طبابت پذیرفته شدند با همین

تعداد در پنج سال قبل از آن برابر بود. بدیهی است که چنین وضعی نتیجه سیر طبیعی وقایع نبود. خطر ناشی از ورود این پزشکان اضافی به سخت تر شدن مقررات مربوط به پزشکان خارجی انجامید و زیان های هنگفتی بر آنان تحمیل شد.

واضح است که صدور جواز در حرفه پزشکی عامل مهمی برای محدود کردن تعداد پزشکان و همچنین برای محدود ساختن تغییرات تکنولوژیکی و سازمانی است که در روش اداره حرفه طبابت ایجاد می شود. انجمن پزشکی امریکا همواره مخالف طبابت گروهی و پیش پرداخت هزینه طرح های پزشکی بوده است. این نوع روش های طبابت ممکن است دارای ویژگی های خوب و بد باشد، اما ابداعاتی فنی است که مردم باید برای آزمودن آنها آزاد باشند. بر مبنای هیچ اصلی نمی توان به طور قطع اظهار کرد که بهترین روش فنی سازمان دادن به کار طبابت آن است که این کار را پزشکان مستقل دنبال کنند. این روش ممکن است به صورت طبابت گروهی یا طبابت از طریق مؤسسات خصوصی باشد. روش منطقی آن است که نظامی به وجود آید که در آن از تمام شیوه های طبابت استفاده شود.

انجمن پزشکی امریکا تاکنون در برابر چنین تلاش هایی مقاومت کرده و به نحوی مؤثر توانسته است مانع آنها شود. علت موفقیت انجمن این بوده است که صدور جواز به طور غیرمستقیم به انجمن مذکور امکان داده است تا بر نحوه پذیرش پزشکان برای طبابت در بیمارستان ها نظارت داشته باشد. یکی از وظایف شورای آموزش پزشکی تأیید کردن نحوه عملکرد بیمارستان ها و دانشکده های پزشکی است. چنانچه پزشکی بخواهد برای طبابت به یکی از بیمارستان های «مجاز» پذیرش بگیرد، مدارک وی باید از سوی انجمن پزشکی ایالت یا از طرف هیئت رئیسه بیمارستان مورد

نظر، تأیید شود. چرا نمی توان بیمارستان های غیرمجاز ایجاد کرد؟ چون در اوضاع اقتصادی فعلی هر بیمارستان برای دایر بودن باید به اندازه کافی پزشک انترن داشته باشد. به موجب قوانین صدور جواز اغلب ایالت ها، متقاضیان برای دریافت اجازه طبابت باید تا اندازه ای از تجربیات انترنی برخوردار باشند و کار انترنی هم باید در یکی از بیمارستان های «مجاز» انجام گیرد. به طور کلی، لیست بیمارستان های مجاز با لیست بیمارستان های شورای آموزش پزشکی و بیمارستان ها یکسان است. در نتیجه، قانون صدور جواز امکان نظارت بر بیمارستان ها و همچنین دانشکده های پزشکی را به مسئولان حرفه پزشکی می دهد. علت اصلی مخالفت نسبتاً موفقیت آمیز انجمن پزشکی امریکا با انواع مختلف طبابت گروهی همین است. این گروه ها در مواردی محدود توانسته اند به کارشان ادامه دهند. در ایالت دیستریکت آو کلمبیا به این دلیل موفق شدند که توانستند با استناد به قانون فدرال ضد تراست شرمین علیه انجمن پزشکی امریکا اقامه دعوا کنند و پیروز شوند. در ضمن، در چند مورد دیگر موفقیت گروه های مذکور دلایل خاصی داشته است. البته تردیدی نیست که روند تمایل به طبابت گروهی به علت مخالفت انجمن پزشکی امریکا تا حد زیادی کند شده است. جالب است انجمن پزشکی فقط با یک نوع طبابت گروهی مخالف است و آن هم طبابت گروهی پیش پرداختی است. علت اقتصادی این مخالفت ظاهراً این است که از این طریق امکان مبادرت به قیمت گذاری تبعیضی، از میان می رود.¹

بدیهی است صدور جواز عامل اصلی محدود کردن اجازه ورود به حرفه

1- See Ruben Kessel, "Price Discrimination in Medicine," The Journal of Law and Economics, vol. I (October, 1958), pp. 20-23.

پزشکی است و متضمن یک زیان سنگین اجتماعی هم برای افرادی است که می خواهند طبابت کنند، اما از این کار منع می شوند و هم برای آن دسته از مردم که از خرید خدمات پزشکی دلخواه خود منع و از آن محروم می شوند. در اینجا این پرسش برایم مطرح می شود که آیا صدور جواز آن نتایج مطلوب موردنظر را داراست؟

در وهله اول، آیا صدور جواز معیارهای صلاحیت را واقعاً ارتقا می دهد؟ به چنین دلیل اصلاً معلوم نیست که بتواند معیارهای صلاحیت را عملاً در حرفه پزشکی ارتقا دهد. اولاً، هرگاه مانعی بر سر راه ورود به یکی از حرفه ها ایجاد می شود، انگیزه ای برای اجتناب از برخورد با چنین موانعی به وجود می آید و البته حرفه پزشکی هم از این قاعده مستثنی نیست. پیدایش حرفه هایی چون استخوان درمانی و طب مفصلی¹ با محدود ساختن ورود به حرفه پزشکی بی ارتباط نیست. برعکس، هر کدام از اینها، تا حدی، بیانگر تلاش برای رهایی از قید محدودیت میزان ورود است؛ اگرچه هریک از حرفه های مذکور نیز برای خود در صدد گرفتن جواز و تحمیل محدودیت هستند. اثر این جریان ایجاد سطوح و انواع مختلف طبابت است و البته آنچه حرفه طبابت نامیده می شود از جایگزین های آن مانند استخوان درمانی، طب مفصلی، ایمان درمانی و غیره متمایز است. طبیعتاً کیفیت جایگزین های مذکور کمتر از کیفیتی است که حرفه پزشکی در صورت نبودن محدودیت های موجود در مورد اجازه ورود به این حرفه از آن برخوردار می شد.

به طور کلی اگر تعداد پزشکان کمتر از تعدادشان در شرایطی دیگر باشد و اگر همه آنان کاملاً به کار مشغول باشند، که به طور معمول چنین است، به معنای آن است که میزان کل طبابتی که پزشکان مجاز عرضه می کنند

1- Chiropractic

کمتر است - به عبارت دیگر، ساعات کار طبابت برحسب نفر کمتر است. شق دیگر آن طبابت غیرمجاز است که ممکن است افرادی که به هیچ وجه واجد شرایط لازم نیستند آن را عرضه کنند. از این گذشته، اوضاع بسیار وخیم تر از آن است که به ظاهر ملاحظه می کنیم. اگر قرار است «طبابت کردن مختص افراد دارای جواز باشد»، لازم است طبابت را تعریف کنیم و بدانیم که تحمیل استخدام چیزی نیست که منحصر به شرکت های راه آن باشد. به موجب تفسیر قانون منع طبابت غیرمجاز، بسیاری از کارهای مختص پزشکان غیرمجاز به دست تکنیسین ها و سایر افراد ماهری که از تخصص پزشکی درجه یک برخوردار نیستند به خوبی قابل اجرا است. چون در این گونه امور آنقدر که باید وارد نیستیم نمی توانم همه نمونه های مربوط را ذکر کنم. فقط می دانم افرادی که این موضوع را بررسی کرده اند اظهار می دارند تمایل به این است که بسیاری از کارهایی که تکنیسین ها از عهده انجام آنها بر می آیند در فهرست «طبابت مجاز» گنجانده شود. پزشکان متخصص وقت زیادی را صرف کارهایی می کنند که دیگران نیز به خوبی می توانند آنها را انجام دهند. نتیجه مبادرت پزشکان به چنین کارهایی کاهش قابل توجه میزان خدمات پزشکی است. میانگین کیفیت پزشکی مطلوب را، اگر اصولاً تصور چنین چیزی ممکن باشد، نمی توان صرفاً از طریق محاسبه میانگین کیفیت خدمات عرضه شده به دست آورد. چنین کاری به معنای این است که مؤثر بودن موردی از درمان طبی را فقط با توجه به تعداد کسانی که بعد از دریافت درمان طبی مذکور زنده مانده اند برآورد کنیم، در صورتی که باید این نکته را نیز در نظر داشت که محدودیت ها، میزان خدمات را کاهش می دهد. به احتمال زیاد نتیجه این است که محدودیت ها سطح متوسط کارایی را دقیقاً کاهش داده است.

حتی این اظهار نظرها نیز چندان مؤثر نیست، زیرا وضع در زمانی محدود و خاص در نظر گرفته می شود و به تغییراتی که به مرور پیش می آید توجه نمی شود. پیشرفت در هر علم یا زمینه ای اغلب حاصل تلاش یکی از هزاران فرد غیرعادی و پزشک نما و کسانی است که در رشته های مورد نظر خود، از مقام و موقعیتی حرفه ای برخوردار نبوده اند. در اوضاع و احوال فعلی به تحقیق و آزمایش پزشکی پرداختن بسیار دشوار است، مگر اینکه شخص از اعضای این حرفه باشد. اگر فردی عضو یکی از حرفه ها باشد و بخواهد مقام و موقعیتی در آن حرفه داشته باشد برای انجام آزمایش هایی که می تواند انجام دهد شدیداً در مضیقه خواهد بود. فرد «ایمان درمانگر»¹ ممکن است صرفاً فردی پزشک نما باشد که خود را بر بیماران زودبآور تحمیل می کند، اما احتمال دارد یکی از همان هزاران نفری باشد که می توانند با کشفیات خود در زمینه پزشکی سرمنشأ خیر باشند. برای رسیدن به سرمنزل علم و معرفت راه های زیادی وجود دارد. محدود ساختن حرفه پزشکی و اختصاص آن به گروهی معین که بیشتر، از راه و رسم معمول تبعیت می کنند، مسلماً باعث کاهش میزان آزمایش های علمی و در نتیجه کاهش میزان رشد علمی در این زمینه خواهد شد. همان طور که قبلاً گفته شد آنچه در مورد محتوای دانش پزشکی صدق می کند در مورد تشکیلات مربوط به آن هم صادق است. در ادامه راجع به این مطلب مفصل تر بحث خواهیم کرد.

هنوز هم تمایلی برای پایین نگهداشتن سطح حرفه پزشکی از طریق صدور جواز و انحصار مربوط به آن وجود دارد. قبلاً گفتیم که صدور جواز با کاستن از تعداد پزشکان، با تقلیل دادن تعداد ساعات کار پزشکان متخصص برای انجام وظایف کاملاً مهم، یا تضعیف انگیزه تحقیق و ترقی،

1- Faith Healer

میانگین کیفیت کار طبابت را در سطحی پایین نگه می‌دارد. همین صدور جواز، سطح کار طبابت را با مشکل‌تر ساختن دریافت گرامت از پزشکانی که در معالجه بیماران دچار اشتباه شده‌اند تنزل می‌دهد. یکی از حمایت‌هایی که از فرد فرد شهروندان در مقابل عدم صلاحیت به عمل می‌آید عبارت است از حمایت از آنان در مقابل کلاهبرداری و امکان اقامه دعوا در دادگاه به علت معالجه غلط. اقامه برخی از این گونه دعاوی به محکومیت پزشکان منجر می‌شود و آنها از سنگینی گرامتی که به عنوان بیمه مسامحه در معالجه بیماران باید بپردازند بسیار شکوه می‌کنند. با وجود این، به علت مراقبت شدید انجمن‌های پزشکی اقامه دعوی مربوط به سهل‌انگاری در معالجه کمتر شده و کمتر به نتیجه می‌رسند. مشکل بتوان پزشکی را یافت که حاضر شود در دادگاه علیه همکار خود که با مجازات محرومیت از حق طبابت در یکی از بیمارستان‌های «مجاز» مواجه شده است شهادت بدهد. چنین شهادتی را قاعدتاً باید اعضای هیئت منصفه‌ای اداکنند که خود انجمن‌های پزشکی همیشه با داعیه حمایت از بیماران تشکیل می‌دهند.

وقتی به این مطلب توجه شود، خود نیز متقاعد می‌شویم که صدور جواز هم کمیت و هم کیفیت حرفه پزشکی را کاهش داده، از فرصت موجود برای کسانی که مایلند پزشک بشوند کاسته و آنان را ناگزیر ساخته است تا به مشاغلی روی آورند که برایشان چندان جاذبه‌ای ندارد؛ همچنین صدور جواز، مردم را مجبور کرده است تا در ازای خدمت پزشکی فاقد کیفیت لازم، پول بیشتری بپردازند و سرانجام باعث به تأخیر افتادن پیشرفت فناوری، هم در خود حرفه پزشکی و هم در داخل سازمان‌های اداری و اجرایی مربوط به پزشکی شده است. از این رو به این نتیجه رسیده‌ایم که از موضوع داشتن جواز به مثابه شرط لازم حرفه پزشکی صرف نظر شود.

با تمام این اوصاف، گمان می‌کنم برخی از خوانندگان، همانند یکی از کسانی که با او درباره این مسائل گفت و گو کرده‌ام، بگویند: «با همه اینها، از چه راه دیگری می‌توانم از کیفیت کار پزشکان مطمئن شویم؟ فرض کنیم که همه سخنانتان در مورد خسارت‌های مربوط درست باشد، آیا از نظر مردم یگانه راه اطمینان یافتن از حداقل کیفیت، داشتن جواز نیست؟» پاسخ سؤال نخست این است که همین حالا هم مردم، پزشک خود را به طور اتفاقی و از روی فهرست نام پزشکان دارای جواز انتخاب نمی‌کنند؛ در مورد پرسش دوم هم می‌توان گفت، موضوع شایستگی فردی که بیست یا سی سال پیش در امتحانی قبول شده است درحال حاضر ملاک چندان مطلوبی برای مطمئن شدن از کیفیت کار نیست؛ از این رو، اکنون صدور جواز نباید به منزله عامل اصلی حصول اطمینان از حداقل کیفیت کار تلقی شود. اما به این دو پرسش، پاسخ دیگری هم می‌توان داد و آن این است که مطرح ساختن چنین پرسش‌هایی حکایت از جباریت وضع موجود دارد و ضعف تخیل ما را از برخورد با مسائلی که در مورد آنها تخصص نداریم نشان می‌دهد. برای روشن شدن مطلب با تأمل بیشتر می‌توان گفت که اگر حرفه پزشکی از قدرت انحصار برخوردار نبود، ممکن بود متحول شود و از لحاظ کیفیت کار نیز تضمین‌های لازم فراهم آید.

فرض کنیم که هر کس، صرف نظر از مسئولیت‌های قانونی و مالی در قبال متضرر ساختن دیگران بر اثر سوءاستفاده و اهمال در کار، مجاز بود بدون محدودیت، طبابت کند. گمان می‌کنم در این صورت کل روند تکاملی علم طب شکل دیگری پیدا می‌کرد. وضع فعلی بازار خدمات پزشکی - هرچند طبق معمول چضار مشکل است - اما نشان می‌دهد که وضع چقدر ممکن بود فرق کند. طبابت گروهی در تلفیق با بیمارستان‌ها فوق‌العاده رشد می‌کرد. به جای طبابت فردی و بیمارستان‌های بزرگ دولتی یا

بیمارستان های وابسته به مؤسسات خیریه، ممکن بود شرکت های تضامنی یا شرکت های سهامی پزشکی یا تیم های پزشکی ایجاد شود. این تیم ها تسهیلات مرکزی تشخیص و درمان از جمله تسهیلات بیمارستانی را تدارک می دیدند. از قرار معلوم برخی از این تیم ها مشمول پیش پرداخت هزینه خواهند شد و بیمه فعلی بیمارستانی و درمانی و پزشکی گروهی در یک طرح با هم ادغام می شوند. تیم های دیگر هزینه های جداگانه دریافت خواهند داشت؛ و البته بیشتر ممکن است از هر دو روش پرداخت هزینه استفاده کنند.

تیم های پزشکی مذکور - به اصطلاح سوپرمارکت های پزشکی - نقش وابسته را بین بیماران و پزشک بازی خواهند کرد. آنها به علت برخورداری از تداوم و تزلزل ناپذیری، بسیار مایل اند از لحاظ اعتبار و کیفیت کار، کسب شهرت کنند. به دلیل همین اعتبار و کیفیت کار، مصرف کنندگان نیز آنها را خواهند شناخت. این سوپرمارکت ها مهارت تخصصی لازم را برای ارزیابی کیفیت کار پزشکان در اختیار خواهند داشت؛ در واقع، از این بحث نماینده مصرف کنندگان خواهند بود - عیناً همان طور که در حال حاضر سوپرمارکت ها برای جلب رضایت مشتریان خود در مورد انتخاب بسیاری از کالاها برای فروش دقت می کنند. افزون بر این، آن ها خواهند توانست خدمات پزشکی را با کارایی سازمان دهند، پزشکانی را که از لحاظ مهارت و تخصص با همدیگر متفاوتند در یک جا گردآورند، از تکنیسین ها برای انجام وظایف درخور مهارتشان استفاده کنند و متخصصان بسیار ماهر و واجد صلاحیت را برای انجام وظایفی که فقط خود آنها از عهده اش بر می آیند استخدام کنند. خواننده خود می تواند با توجه به اوضاع و احوالی که فعلاً بر کلینیک های پزشکی عمده حاکم است، موارد دیگری را بر مطالب من بیفزاید.

البته، هر نوع طبابتی از طریق چنین تیم‌هایی انجام پذیر نخواهد بود. طبابت خصوصی فردی همچنان برقرار خواهد ماند، همچنانکه فروشگاه‌های کوچک با مشتریان معدودش در کنار فروشگاه‌های بزرگ، یا وکیلی منفرد در کنار یکی از مؤسسات حقوقی بزرگ به کارشان ادامه می‌دهند. کسانی که به صورت منفرد به کار می‌پردازند از اعتبار شغلی خاصی برخوردار خواهند بود و برخی از بیماران از لحاظ صمیمیت و محرومیت مطب‌های خصوصی را ترجیح خواهند داد. ضمناً، کار کردن در بعضی از زمینه‌ها برای خدمات‌گسترده تیم‌های پزشکی بسیار محدود خواهند بود؛ و الی آخر. منظور من اصلاً دفاع کردن از تیم‌های پزشکی برای سلطه یافتن بر رشته پزشکی نیست؛ منظورم فقط آن است که با ذکر مثال نشان دهم که گزینه‌های متعددی برای تشکیلات کنونی طب وجود دارد. فرد یا گروهی کوچک نمی‌تواند تصور همه این امکانات را بکند تا چه رسد به ارزیابی آنها. این همان استدلال قاطعی است که علیه برنامه ریزی متمرکز دولتی و علیه انحصارات حرفه‌ای، که امکانات آزمایشگری را محدود می‌سازد، ابراز می‌شود. از سوی دیگر، بحث اصلی در مورد بازار، مربوط به تسامحش در قبال تنوع؛ و توانایش برای بهره‌گیری از تمام امکانات علمی و استعدادهای ویژه است. بازار باعث می‌شود تا گروه‌های ویژه نتوانند مانع آزمایشگری شوند و امکان می‌دهد به جای اینکه تولیدکنندگان در مورد نحوه دریافت بهترین خدمات برای مشتریان تصمیم بگیرند خود مشتریان فرصت انتخاب کردن داشته باشند.

فصل دهم

توزیع درآمد

یکی از عوامل اصلی رشد عقیده اشتراکی در سده اخیر، دست کم در کشورهای غربی، اعتقاد به برابری درآمد به آرمانی اجتماعی و تمایل به استفاده از نیروی دولت برای پیشبرد چنین آرمانی بوده است. در ارزیابی این عقیده مساوات طلبانه و اقدامات مساوات طلبانه ناشی از آن، باید دو پرسش متفاوت را طرح کرد. پرسش اول هنجاری و اخلاقی است: توجیه مداخله دولت برای پیشبرد برابری چیست؟ پرسش دوم اثباتی و علمی است: اثر اقدامات به عمل آمده چه بوده است؟

مبانی اخلاقی توزیع

آن اصل اخلاقی که توزیع درآمد را در جامعه مبتنی بر بازار آزاد دقیقاً توجیه می کند عبارت است از: «سهم هرکس متناسب با آنچه او و ابزارش تولید می کند.» حتی عملکرد این اصل به طور ضمنی به اقدام دولت مربوط می شود. حقوق مالکیت از جمله موضوعاتی است که به قانون و آداب و رسوم اجتماعی ارتباط دارد. همان طور که دریافته ایم، تعریف و اجرای این حقوق جزو وظایف اولیه دولت است. توزیع نهایی درآمد و ثروت تحت عملکرد کامل اصل اخلاقی مذکور، ممکن است آشکارا به مقررات وضع شده در مورد مالکیت مربوط باشد.

چه ارتباطی بین این اصل و اصل دیگر - برابری در رفتار - که از حیث اخلاقی خوشایند به نظر می رسد وجود دارد؟ از جهتی این دو اصل

مغایرتی با هم ندارند. پرداخت متناسب با محصول، ممکن است برای رسیدن به برابری واقعی در رفتار ضروری باشد. افرادی را که معمولاً از لحاظ توانمندی و منابع اولیه یکسان تلقی می‌شوند در نظر بگیرید، اگر بعضی از این افراد به فراغت و بعضی دیگر به کالای قابل فروش، رغبت بیشتری داشته باشند، نابرابری بازده از طریق بازار برای رسیدن به برابری در کل بازده یا برابری در رفتار ضروری است. یک نفر ممکن است داشتن شغلی معمولی را که متضمن اوقات فراغت بیشتری باشد بر شغلی پر زحمت و در عین حال پردرآمد ترجیح دهد؛ شغل دیگر نیز ممکن است خلاف این عمل کند. اگر به هر دو نفر حقوق برابر پرداخت شود، درآمد آنان به معنای دقیق کلمه نابرابر خواهد بود. به همین ترتیب، رفتار یکسان این است که دستمزد شخصی که دارای شغلی پست و ملال‌انگیز است از دستمزد شخصی که دارای شغلی مطلوب و پردرآمد است بیشتر باشد. بخش عمده نابرابری‌ای که مشاهده می‌شود از این نوع است. مختلف بودن درآمد پولی، باعث جبران شدن اختلاف‌های مربوط به خصوصیات شغلی و حرفه‌ای می‌شود. به اصطلاح اقتصاددانان، تفاوت‌های مذکور «تفاوت‌های برابرکننده»‌ای است که برای یکسان‌سازی کل «مزایای خالص» نقدی یا غیرنقدی لازم است.

همچنین نوع دیگر نابرابری که نتیجه عملکرد بازار است، به معنای نسبتاً دقیق‌تر، برای ایجاد برابری در رفتار، یا به عبارت دیگر، برای ارضای سلیقه‌های افراد ضروری است. این موضوع را با استناد به قرعه‌کشی می‌توان به خوبی توضیح داد. گروهی را در نظر بگیرید که دارای سرمایه اولیه یکسانند و همه آنان داوطلبانه موافقت می‌کنند که در یک قرعه‌کشی همراه با جایزه‌های بسیار نابرابر شرکت کنند. برای اینکه به افراد مذکور در قرعه‌کشی مورد بحث امکان داده شود تا از سرمایه اولیه

خودکاملاً استفاده کنند، به نابرابری در آمدی که حاصل می‌شود مسلماً نیاز خواهد بود. توزیع مجدد درآمد بعد از انجام قرعه کشی به منزله محروم کردن آنان از فرصت شرکت در قرعه کشی است. این مورد در عمل به مراتب مهم‌تر از مفهوم سطحی کلمه «قرعه کشی» که در وهله اول به ذهن خطور می‌کند، خواهد بود. افراد در مورد شغل، سرمایه‌گذاری و مانند آنها تا حدی به دلیل علاقه خویش به نامعلوم بودن عواقب این نوع کارها تصمیم می‌گیرند. دختری که به جای کارمندی برای دولت می‌خواهد هنرپیشه سینما بشود آگاهانه برای شرکت کردن در نوعی بخت آزمایی تصمیم می‌گیرد، همین موضوع در مورد فردی که به جای سرمایه‌گذاری در اوراق قرضه دولتی، در سهام ارزان قیمت¹ سرمایه‌گذاری می‌کند مصداق دارد. بیمه یکی از روش‌های ابراز علاقه به مشخص بودن عواقب کار است. حتی این نمونه‌ها کاملاً نشان نمی‌دهد که نابرابری واقعی تا چه حد ممکن است نتیجه ترتیبیاتی باشد که برای ارضای سلیقه‌های افراد در نظر گرفته شده است. خود همین ترتیبیاتی که برای پرداخت پول به افراد و استخدام آنان رایج است، نتیجه این گونه سلیقه‌هاست. اگر همه زنان بالقوه هنرپیشه سینما، نسبت به نامعلوم بودن عواقب کار عمیقاً احساس ناراحتی می‌کردند، احتمالاً همین احساس باعث ایجاد «تعاونی‌های» زنان هنرپیشه سینما می‌شد که اعضایش پیشاپیش توافق می‌کردند تا عواید دریافتیشان کم و بیش برابر باشد و در نتیجه عملاً خود را با سهیم ساختن در خطرات، بیمه می‌کردند. اگر چنین اولویتی معمول بود، وجود شرکت‌های بزرگ و متنوع مرکب از اقدامات مخاطره‌آمیز و عاری از مخاطره به صورت پدیده‌ای عادی در می‌آمد؛ و به تبع آن شرکت‌های استخراج نفت، مالکیت خصوصی و شرکت‌های تضامنی کوچک، کاملاً کمیاب می‌شد.

1- Penny Uranium Stocks

درواقع یکی از راه های تفسیر کردن اقدامات دولت برای توزیع مجدد درآمد از طریق مالیات های تصاعدی و نظایر آن همین است. می توان چنین استدلال کرد که به دلایلی، مثلاً هزینه های اداری، بازار نمی تواند یک رشته بخت آزمایی یا نوعی بخت آزمایی مورد علاقه اعضای جامعه را تدارک ببیند. مالیات بندی تصاعدی، به مثابه یکی از مؤسسات اقتصادی دولتی برای انجام دادن چنین کاری است. بدون شک این دیدگاهی است که تا حدی صحت دارد. درعین حال، دیدگاه مذکور به آسانی نمی تواند مالیات بندی کنونی را توجیه کند و علت آن دست کم این است که مالیات ها بعد از آن وضع می شود که کاملاً مشخص شده است چه کسی در بخت آزمایی برنده و چه کسی با زنده شده است و اغلب کسانی که می پندارند در قرعه کشی بازنده شده اند با مالیات بندی موافقت می کنند. شاید بتوان با استناد به چنین استدلال هایی موافقت یک نسل را در ارتباط با اجرای مفاد جداول مالیاتی در مورد نسلی که هنوز متولد نشده است توجیه کرد. گمان می کنم اعمال چنین روش هایی - حداقل روی کاغذ - باعث می شود جدول های مالیات بر درآمد بسیار کمتر از جدول های فعلی جنبه تصاعدی داشته باشد.

گرچه بیشتر نابرابری درآمد که از پرداخت متناسب با محصول، ناشی می شود منعکس کننده اختلاف های «برابرکننده» یا ارضای علاقه افراد به نامعلوم بودن عواقب کار است، قسمت عمده ای از آن نمایانگر اختلاف های اولیه مربوط به سرمایه گذاری، هم در زمینه استعدادهای انسانی و هم در زمینه ثروت است. این جاست که مسئله اخلاقی واقعاً دشواری مطرح می شود.

بسیاری از افراد استدلال می کنند که باید میان نابرابری ناشی از امتیازات شخصی و ناشی از مالکیت، میان نابرابری ناشی از ثروت موروثی و ثروت اکتسابی تمایز قائل شد. نابرابری ناشی از تفاوت میان

توانایی های شخصی، یا ناشی از اختلاف های مربوط به ثروت گردآوری شده توسط افراد درخور تلقی می شود، یا دست کم به قدر اختلاف های حاصل از ثروت موروثی قطعاً نامناسب محسوب نمی شود.

چنین تمایزی توجیه ناپذیر است. آیا توجیه اخلاقی عواید سرشاری که نصیب فردی خوش آواز می شود - فردی که به طور ارثی از صدایی استثنایی و گرم و گیرا برخوردار است - از توجیه اخلاقی عواید سرشاری که نصیب فردی ثروتمند می شود - فردی که به طور ارثی ثروتمند شده است - منطقی تر است؟ فرزندان وزیران روسیه شوروی مسلماً نسبت به فرزندان کشاورزان توقع درآمد بیشتر - و شاید هم نقدینگی بیشتری - را دارند. آیا داشتن چنین توقعی از توقع فرزند یکی از میلیونرهای امریکایی برای داشتن درآمد بیشتر موجه تر است؟ ما می توانیم همین پرسش را از دیدگاهی دیگر بررسی کنیم. پدري ثروتمند که مایل است ثروت خود را برای فرزندش به ارث گذارد، می تواند این کار را برای آموزش فرزندش، مثلاً، در رشته حسابداری صرف کند، یا برایش مؤسسه ای بازرگانی

بنیاد نهد، یا یک حساب وجوه امانی برای او افتتاح کند تا از درآمد مالی آن بهره مند گردد. در هر یک از موارد مذکور، درآمد این فرزند بیش از مقداری خواهد بود که در شرایطی متفاوت امکان پذیر است. اما در مورد اول، درآمد وی ناشی از توانایی های انسانی تلقی خواهد شد؛ در مورد دوم ناشی از منابع؛ در مورد سوم ناشی از ثروت موروثی. آیا مبنای اخلاقی برای فرق گذاشتن میان این سه مقوله وجود دارد؟ بالاخره، گفتن اینکه آدمی در مورد آنچه به کمک توانایی های شخصی خویش تولید کرده یا در مورد بهره ای که نتیجه ثروتی است که وی اندوخته است صاحب حق است، اما حق آن را ندارد که از ثروتش میراثی برای فرزندش باقی بگذارد؛ یا گفتن

اینکه می تواند از درآمد خویش برای عیش و نوش استفاده کند اما نباید آن را به وارثش ببخشد، غیرمنطقی می نماید. مسلماً شق آخر، یکی از راه های استفاده از ثروتی است که شخص برای خویش فراهم کرده است. البته واقعیت ناموجه بودن چنین استدلال هایی که علیه به اصطلاح نظام اخلاقی سرمایه داری ابراز می شود مبین آن نیست که نظام مذکور نظام اخلاقی مقبولی است. برای من توجیه رد یا قبول آن، یا توجیه اصل جایگزین دیگری برای آن مشکل است. مایلم این نظر را بپذیرم که نمی توان نظام سرمایه داری را به طور ذاتی یک اصل اخلاقی تلقی کرد، بلکه باید آن را عامل یا پیامد منطقی اصل دیگری همچون آزادی دانست.

شاید بتوان با چند مثال فرضی این مشکل بنیادی را توضیح داد. فرض کنید چهار رابینسون کروزوئه وجود دارند که جدا از یکدیگر در چهار جزیره مجاور هم گرفتار آمده اند. یکی از آنان اتفاقاً در جزیره ای بزرگ و حاصل خیز پیاده می شود و می تواند راحت و آسوده زندگی کند. سه نفر دیگر هم اتفاقاً در جزیره های کوچک و لم یزرع پیاده می شوند و به سختی می توانند قوت لایموت پیدا کنند. یک روز، آنان از وجود هم باخبر می شوند. بدیهی است اگر کروزوئه ای که در جزیره بزرگ زندگی می کند از بقیه دعوت کند تا به او بپیوندند و در ثروتش سهیم شوند سخاوتمندی خود را نشان داده است. اما فرض کنید او این کار را نکند. حال اگر آن سه نفر دیگر دست به دست هم دهند و مجبورش سازند تا ثروتش را با آنان تقسیم کند، آیا این کار موجه خواهد بود؟ بسیاری از خوانندگان ممکن است دچار وسوسه شوند و به این پرسش پاسخ مثبت دهند. اما قبل از تسلیم شدن به این وسوسه، درست همین حالت را به شکلی دیگر در نظر مجسم کنید. فرض کنید شما با سه تن از دوستانتان درحال عبور از خیابان هستید که ناگهان چشمتان به یک اسکناس بیست دلاری در پیاده رو می افتد و آن را برمی

دارید. البته از سخاوت شما خواهد بود اگر آن را به طور مساوی با دوستانان تقسیم کرده یا دست کم آنها را برای صرف نوشابه دعوت کنید. فرض کنیم چنین کاری نکنید، در این صورت آیا دوستانان حق دارند دست به دست هم دهند و شما را مجبور کنند تا اسکناس بیست دلاری را با آنان تقسیم کنید؟ گمان می کنم بسیاری از خوانندگان وسوسه شوند و بگویند خیر و حتی با تأمل بیشتر ممکن است به این نتیجه برسند که سخاوتمندی در این مورد مسلماً کار «شایسته» ای نیست. آیا ما حاضریم خودمان یا هموعانمان را ترغیب کنیم که هر کس ثروتش از میانگین ثروت همه افراد روی زمین بیشتر شود، باید فوراً مازاد آن را به طور مساوی بین بقیه ساکنان زمین تقسیم کند؟ اما فقط معدودی این کار را انجام دهند ممکن است آن را تحسین و تمجید کنیم؛ اما وجود نوعی «پتلچ»¹ جهانی ادامه حیات جهان متمدن را ناممکن خواهد ساخت.

در هر حال، با اتخاذ دو راه غلط به نتیجه ای مطلوب نمی رسیم. عدم تمایل رابینسون کروزوئه ثروتمند یا یابنده خوش شانس اسکناس بیست دلاری برای سهم کردن دیگران در ثروت خویش، موضوع استفاده از عامل اجبار را توجیه نمی کند. آیا ما می توانیم خود شخصاً قاضی باشیم و به اختیار خویش تصمیم بگیریم که چه وقت حق داریم از زور استفاده کنیم تا آنچه را حق خود می دانیم یا آنچه را حق دیگران نمی دانیم از دیگران مصادره کنیم؟ بیشتر تمایزات مربوط به مقام، موقعیت اجتماعی، یا ثروت افراد را می توان تا حدی ناشی از بخت و اقبال تلقی کرد. اما افرادی که سخت کوش و صرفه جو هستند را باید «محق» به حساب آورد؛ درعین

1-Patlatch، نام یکی از جشن های سرخ پوستان ساکن ساحل شمالی اقیانوس آرام است؛ شرکت کنندگان در این جشن هدایا و اشیای بسیاری به هم می بخشند و هرکس می کوشد از لحاظ ایثار مال و بذل و بخشش بر دیگری پیشی گیرد. - م.

حال، وجود چنین خصوصیتی در این گونه افراد تا حد زیادی مرهون ژن‌هایی است که از خوش اقبالی (یا بداقبالی؟) به ارث برده‌اند.

با وجود تعریف و تمجیدی که از «لیاقت» در مقایسه با «بخت» می‌کنیم، معمولاً نابرابری‌های ناشی از بخت را بیشتر از نابرابری‌های ناشی از لیاقت می‌پذیریم. یکی از استادان دانشگاه به همکارش که در شرط‌بندی مسابقات اسب دوانی برنده شده است رشک می‌ورزند، اما احتمال نمی‌رود با وی دشمنی نماید یا احساس کند که در حق خودش ظلم شده است، حال اگر حقوق همکارش اندکی اضافه شود، طوری که از حقوق خودش بیشتر بشود، به احتمال زیاد، این استاد احساس غبن خواهد کرد. با این همه، فرشته بخت، مانند فرشته عدالت، در این مورد چشمانش بسته است و اضافه حقوق مذکور نوعی قضاوت عادلانه در قبال لیاقت نسبی بود.

نقش مؤثر توزیع براساس محصول

نقش مؤثر پرداخت براساس محصول در محیط بازار عمدتاً جنبه توزیعی ندارد، بلکه بیشتر تخصیصی است. همان‌طور که در فصل اول یادآوری شد، اصل مهم اقتصاد بازار عبارت است از همیاری از راه تبادل داوطلبانه، افراد از راه تشریک مساعی بهتر می‌توانند نیازهای خود را برآورده سازند. اما اگر فردی تمام آنچه را که به محصول اضافه می‌کند دریافت نکند، براساس آنچه می‌تواند دریافت دارد به تبادل مبادرت می‌ورزد نه براساس آنچه می‌تواند تولید کند. مبادلاتی که سودآور بودن آنها برای هر دو طرف مشروط بر این باشد که هر طرف معادله آنچه را به تولید کل محصول کمک کند دریافت دارد، انجام پذیر نخواهد بود. پس برای اینکه دست کم در نظامی مبتنی بر همیاری داوطلبانه از منابع به بهترین شکل استفاده شود، اجرای سیستم پرداخت متناسب با محصول، ضرورت

دارد. اگر اطلاعات کافی در اختیار داشته باشیم ممکن است بتوان اجبار را جایگزین انگیزه دریافت پاداش کرد، هر چند شک دارم این کار عملی باشد. می توان اشیای بی جان را جابه جا کرد؛ می توان افراد را مجبور ساخت تا در زمانی مشخص در محلی خاص حاضر شوند؛ اما به آسانی نمی توان افراد را مجبور کرد تا برای انجام دادن کاری تا سرحد امکان و توان خویش بکوشند. به عبارت دیگر، با جایگزین ساختن اجبار به جای همیاری، میزان منابع قابل استفاده تغییر می یابد.

اگرچه نقش اصلی پرداخت متناسب با محصول، در محیط بازار، طوری است که باعث می شود منابع بدون استفاده از اجبار تخصیص یابند، اما در صورتی احتمال تحمل آن وجود دارد که آن را عامل اجرای عادلانه توزیع نیز تلقی کنند. هیچ جامعه ای نمی تواند پایدار بماند مگر اینکه مجموعه ای اساسی از قضاوت های ارزشی¹ وجود داشته باشد که بی چون و چرا از سوی اکثریت اعضای آن جامعه پذیرفته شده باشد. بعضی از نهادهای کلیدی باید به مثابه نهادهای «مطلق» پذیرفته شوند و ابزاری تلقی نشوند. من معتقدم که پرداخت متناسب با محصول، از جمله همین قضاوت های ارزشی یا نهادهای مورد پذیرش بوده است، و هنوز هم - تا حد زیادی - چنین است. می توان با بررسی دلایلی که به استناد آنها مخالفان داخلی نظام سرمایه داری به توزیع درآمد ناشی از سرمایه داری تاخته اند این نکته را اثبات کرد. از جمله ویژگی های مشخصه هسته ارزش های اصلی هر جامعه این است که همه اعضایش چنین ارزش هایی را به طور یکسان پذیرفته اند، خواه موافق و خواه مخالف نظام ساختاری جامعه باشند. حتی سرسخت ترین منتقدان داخلی سرمایه داری به طور تلویحی پرداخت متناسب با محصول را از لحاظ اخلاقی منصفانه تلقی کرده و آن را پذیرفته اند.

1- Value Judgements

فراگیرترین انتقاد را مارکسیست ها به عمل آورده اند. بر حسب استدلال مارکس کارگر استثمار می شود. چرا؟ چون کارگر محصول را تولید می کند اما تنها بخشی از آن نصیب خودش می شود، مابقی را مارکس «ارزش اضافی» نامید. حتی اگر این مطالب را بی چون و چرا قبول کنیم، قضاوت ارزشی فقط در صورتی بر آن مترتب است که نظام اخلاقی سرمایه داری را بپذیریم. کارگر فقط در صورتی استثمار می شود که نسبت به آنچه تولید می کند محق باشد. در عوض اگر شعار سوسیالیست ها را بپذیریم که: «به هر کس به اندازه نیازش، از هر کس به اندازه توانش» - هر سور که تعبیر شود - لازم است آنچه را کارگر تولید می کند با «توان» او مقایسه کنیم نه با آنچه به دست می آورد و آنچه را به دست می آورد با «نیاز» او مقایسه کنیم نه با آنچه تولید می کند.

البته، استدلال مارکسیستی از جهات دیگر نیز فاقد اعتبار است. اول، وجود سردرگمی بین محصول کل همه منابع همکاری کننده و مقدار افزوده شده به محصول است - که اقتصاددانان به آن محصول نهایی می گویند. آنچه در این مورد جالب تر است این است که در جریان عبور از مقدمه به نتیجه، تغییری نامشخص در مفهوم «کار» بروز می کند. مارکس نقش سرمایه را در تولید محصول به رسمیت می شناخت اما سرمایه را تجسم کار می دانست. بنابراین، مقدمه های قیاس مارکسیستی در شکل کاملش چنین خواهد بود: «کارگر فعلی و کارگر قبلی کل محصول را تولید می کنند. کارگر فعلی فقط بخشی از محصول نصیبش می شود.» نتیجه منطقی قیاس مذکور احتمالاً چنین است: «کارگر قبلی استثمار شده است» و استنباط ناشی از این نتیجه گیری چنین خواهد بود که کارگر قبلی باید مقدار بیشتری از محصول نصیبش شود، هر چند چگونگی رسیدن به این مقصود

به هیچ وجه مشخص نیست، مگر اینکه نحوه رسیدن به آن بر سنگ گورهای مجلل حک شده باشد.

دستآورد تخصیص منابع بدون استفاده از اجبار، نقش عمده و مؤثری در بازار توزیع متناسب با محصول ایفا می کند. اما این یگانه نقش مؤثر نابرابری حاصل « نیست. در فصل نخست به نقشی اشاره کردیم که نابرابری در آماده کردن کانون های مستقل قدرت برای متوازن ساختن تمرکز قدرت سیاسی و همچنین در ترویج آزادی مدنی از طریق فراهم آوردن «حامیان» برای تأمین مالی اشاعه اندیشه های ناپسند یا صرفاً بکرو نوظهور بازی می کند. به علاوه، در قلمرو اقتصاد «حامیان» نیز برای تأمین امور مالی مربوط به تجربه و آزمایش و بسط تولیدات جدید تدارک می بینند - تا نخستین اتومبیل ها و تلویزیون های جدید و ابتکاری فروخته شود، و در اینجا دیگر ضرورتی ندارد که درباره فروش و عرضه آثار مدرن دیگر، مثلاً نقاشی های امپرسیونیستی صحبت شود. سرانجام، دستآورد مذکور امکان می دهد تا توزیع مستقلاً و بدون نیاز به «اقتدار» انجام پذیرد - یعنی، جنبه ویژه نقش کلی بازار برای ایجاد همکاری و هماهنگی بدون اعمال نیروی اجبار.

حقایق مربوط به توزیع درآمد

خصیصه بارز نظام سرمایه داری مبتنی بر پرداخت متناسب با محصول، ممکن

است نابرابری چشمگیر درآمد و ثروت باشد - که در واقع چنین هم هست - این حقیقت اغلب به این معنی غلط تعبیر می شود که سرمایه داری و اقتصاد آزاد بیشتر از نظام های جایگزین، باعث نابرابری می شود و پیامد ناگزیر توسعه و تکامل سرمایه داری افزایش نابرابری بوده است.

ماهیت گمراه کننده بیشتر ارقام منتشر شده در مورد توزیع درآمد، به ویژه نقص این ارقام در متمایز کردن نابرابری کوتاه مدت از نابرابری بلند مدت، نیز این سوءتعبیر را تقویت می کند. حال بعضی از حقایق کلی تر توزیع درآمد را بررسی می کنیم.

یکی از جالب ترین واقعیاتی که کاملاً برخلاف انتظار بیشتر مردم است به منابع درآمد مربوط می شود. هر قدر سرمایه داری در کشوری قوی تر باشد، آن بخش از درآمد که در ازای استفاده از سرمایه پرداخت می شود کمتر است و آن بخش از درآمد که در ازای استفاده از خدمات انسانی پرداخت می شود بیشتر است. در کشورهای توسعه نیافته ای مانند هند، مصر، و غیره، تقریباً نیمی از کل درآمد را درآمد حاصل از دارایی تشکیل می دهد. در امریکا، درآمد حاصل از دارایی تقریباً در حدود یک پنجم کل درآمد است و در سایر کشورهای پیشرفته، این نسبت در همین حدود است. البته کشورهای مذکور به مراتب سرمایه بیشتری از کشورهای عقب مانده دارند، اما از نظر ظرفیت تولید شهروندان خود، از آن هم غنی ترند؛ از این رو، درآمد بیشتر حاصل از دارایی، بخش کمتری از کل درآمد را تشکیل می دهد. دستاورد عظیم سرمایه داری به انباشت دارایی مربوط نمی شود، بلکه مربوط به فرصت هایی می باشد که در اختیار مردان و زنان نهاده می شود تا بتوانند از استعدادهای خود به بهترین وجه استفاده کنند. به وجود این، دشمنان سرمایه داری مایلند با پول پرست خواندندش سخت مجازاتش کنند و دوستان سرمایه داری نیز غالباً این پول پرستی را برای تأمین هزینه های پیشرفت لازم می دانند و از بابت آن پوزش می خواهند.

واقعیت جالب دیگر، که خلاف تصور عموم می باشد، این است که سرمایه داری نسبت به نظام های سازماندهی جایگزین به نابرابری کمتری منجر می شود و با رشد سرمایه داری میزان نابرابری بسیار کاهش می

یابد. با مقایسه هایی که درباره کشورهای مختلف و در زمان های مختلف انجام شده است این مطلب به طور یکسان مورد تأیید قرار گرفته است. مطمئناً در جوامع سرمایه داری غربی مانند کشورهای اسکانندیناوی، فرانسه، انگلستان، و امریکا میزان نابرابری نسبت به جامعه ای طبقاتی همچون هند، یا کشورهای عقب مانده ای نظیر مصر به مراتب کمتر است. مقایسه کردن کشورهای سرمایه داری با کشورهای کمونیستی مانند روسیه، به دلیل کمبود و ناموفق بودن شواهد دشوار است. اما اگر نابرابری براساس اختلاف در سطح زندگی طبقات ممتاز جامعه و سایر طبقات سنجیده شود، میزان چنین نابرابری هایی در کشورهای سرمایه داری به احتمال زیاد کمتر از کشورهای کمونیستی است. در میان کشورهای غربی، هر قدر کشوری از لحاظ سرمایه داری پیشرفته تر باشد، به نظر می رسد نابرابری، به معنی واقعی کلمه، کمتر باشد: در انگلستان کمتر از فرانسه، در امریکا کمتر از انگلستان - البته از بابت مسئله ناهمگونی طبیعی جمعیت در کشورهای مذکور، این گونه مقایسه کردن ها کاری دشوار خواهد بود، مثلاً برای مقایسه منصفانه شاید لازم باشد امریکا را فقط با خود انگلستان مقایسه نکنیم بلکه آن را با انگلستان، به به انضمام وست ایندینز [جزایر هند غربی] و متصرفات افریقاییش مقایسه کنیم.

با توجه به تغییراتی که به مرور زمان ایجاد شده است، پیشرفت اقتصادی جوامع سرمایه داری با کاهش مؤثر نابرابری همراه بوده است. خیلی پیشتر در سال 1848، جان استوارت میل نوشت: «تا زمان حاضر اینکه همه اختراعاتی که در زمینه صنعت تاکنون تحقق یافته است توانسته باشد باری از دوش بشریت بردارد موضوعی مورد تردید است. این اختراعات باعث شده است تا اکثر مردم همان زندگی طاقت فرسا و خفقان آور گذشته را داشته باشند و عده زیادی از تولیدکنندگان و امثال آنها به مال و ثروت

برسند. اختراعات صنعتی مذکور موجبات آسایش هر چه طبقات متوسط را فراهم ساختخ است؛ اما هنوز، آنچنان که لازمه چنین اختراعاتی است، تغییرات چشمگیری در زندگی بشر ایجاد نکرده است.¹ چنین اظهارنظری حتی در روزگار استوارت میل هم احتمالاً صدق نمی کرده است، اما اکنون هیچ کس مسلماً نمی تواند چنین چیزی درباره کشورهای پیشرفته سرمایه داری بنویسد. این مطلب هنوز در مورد سایر کشورهای جهان صادق است. ویژگی عمده پیشرفت و ترقی در طول قرن گذشته عبارت بود از نجات توده های مردم از رنجی توانفرسا و دادم امکانات لازم به آنان برای استفاده از محصولات و خدمات که پیش تر در انحصار طبقات ممتاز جامعه بود - بدون اینکه به همین نسبت میزان محصولات و خدمات مورد استفاده ثروتمندان افزایش یابد. صرف نظر از پزشکی، پیشرفت های تکنولوژی باعث شد که بیشتر همان وسایل آسایشی که همیشه به شکل های مختلف مختص طبقات واقعاً ثروتمند بود، به سادگی در دسترس توده های مردم قرار گیرد. با لوله کشی مدرن، شوفاژ، اتومبیل، تلویزیون، رادیو و بسیاری از چیزهای دیگر همان وسایل رفاهی در اختیار توده ها قرار گرفته است که ثروتمندان همیشه می توانستند با استفاده از خدمتکاران، هنرمندان، و غیره آنها را فراهم آورند.

دستیابی به شواهد مفصل آماری درباره این پدیده ها به شکل توزیع های هدفمند و قابل سنجش درآمد، دشوار است، هر چند بررسی های به عمل آمده نتیجه گیری های جامعی را که توضیح داده شد تأیید می کند. البته این گونه داده های آماری می تواند فوق العاده گمراه کننده باشد. چنین داده ای نمی تواند اختلاف های درآمدی برابرکننده را از آنهایی که برابرکننده نیستند، متمایز کند. مثلاً، کوتاه بودن عمر مفید یک فوتبالیست بدین معنی

1- Principles of Politica Economy (Ashley edition; London: Longmans, Green & Co., 1909), p. 751.

است که درآمد سالانه او در سال های فعال زندگی باید نسبت به سایر حرفه هایی که وی در آنها نیز می توانست فعالیت کند بسیار بیشتر باشد تا جاذبه مالی این حرفه با آن حرفه ها برابر شود. اما چنین اختلافی درست همان تأثیری را دارد که هر اختلاف درآمد دیگری بر ارقام می گذارد. واحد درآمدی هم که ارقام در خصوص آن منتشر می شود از اهمیت زیادی برخوردار است. توزیع مربوط به واحدهای خانوادگی است؛ بسیاری از افراد زنان خانه داری هستند که به طور نیمه وقت کار می کنند یا از درآمد مالی سهم ناچیزی نصیبشان می شود، یا مثل سایر اعضای خانواده از موقعیتی یکسان برخوردارند. آیا توزیعی که به خانواده ها مربوط می شود توزیعی است که خانواده ها از طریق آن براساس کل خانواده طبقه بندی می شوند؟ آیا براساس درآمد سرانه است؟ آیا براساس هر واحد معادل آن است؟ این به هیچ وجه طفره رفتن از موضوع اصلی نیست. من معتقدم که توزیع متغیر خانواده ها براساس تعداد فرزندان مهم ترین عاملی است که نابرابری سطوح زندگی را در این کشور طی نیم قرن گذشته کاهش داده است. این عامل بارها مهم تر از مالیات های تصاعدی بر ارث و درآمد بوده است. سطح واقعاً پایین زندگی نتیجه مشترک درآمدهای نسبتاً پایین خانواده ها و تعداد نسبتاً زیاد فرزندان بود. اکنون تعداد متوسط فرزندان کاهش یافته است و - حتی مهم تر از همه - این کاهش توأم با حذف واقعی خانواده های بسیار پرفرزند بوده است. در نتیجه، خانواده های امروز اغلب از لحاظ تعداد فرزندان تفاوت چندانی باهم ندارند. اما این تغییر در خانواده ها براساس میزان کل درآمد خانواده ها منعکس نخواهد شد.

یکی از مشکلات عمده در تفسیر شواهد مربوط به توزیع درآمد، ضرورت فرق گذاشتن میان دو نوع برابری اساساً متفاوت است که عبارتند از: اختلاف های موقت و کوتاه مدت مربوط به درآمد و اختلاف های

مربوط به وضع دراز مدت درآمد. دو جامعه را در نظر بگیرید که توزیع درآمد سالانه آنها یکسان است. در یکی تحرک و تحول آنچنان شدید است که وضع بعضی از خانواده ها در سلسله مراتب درآمد، سال به سال کاملاً تغییر می یابد. در دیگری ثبات به حدی است که وضع هر خانواده حتی سال تا سال تغییر نمی کند. بدیهی است نابرابری در جامعه دوم، به معنای واقعی کلمه، بیشتر خواهد بود. یک نوع نابرابری نشانه تحول پویا، تحرک اجتماعی و برابری فرصت هاست؛ نوع دیگر نشانه جامعه ای طبقاتی و ایستا است. این دو نوع نابرابری را نباید با هم اشتباه گرفت، زیرا سرمایه داری مبتنی بر بازار آزاد رقابت متمایل به جایگزین کردن یکی با دیگری است. جوامع غیر سرمایه داری در مقایسه با جوامع سرمایه دای عملاً به نابرابری بیشتری دچارند. حتی اگر این نابرابری براساس درآمد سالانه سنجیده شود؛ باز هم، نابرابری در این جوامع به دوام دائمی گرایش دارد، زیرا سرمایه داری، ارکان جامعه طبقاتی و ایستا را فرومی ریزد و جامعه ای پویا بنیاد می نهد.

تدابیر دولت برای تغییر توزیع درآمد

روش هایی که دولت در سطحی بسیار وسیع برای تغییر دادن توزیع درآمد به کار

گرفته، عبارت بوده است از مالیات بندی تصاعدی بر درآمد و ارث. قبل از بررسی مزیت روش های مذکور، به جاست پرسیم آیا کاربرد آنها مؤثر واقع شده است یا نه؟

با توجه به معلومات فعلی ما، به این پرسش نمی توان به طور قطعی پاسخ داد. قضاوتی که در پی می آید عقیده شخصی من است - هر چند امیدوارم خیلی ناآگاهانه ابراز نشده باشد و برای رعایت اختصار با جزمیتی

بیشتر از آنچه ماهیت شواهد توجیه کننده آن باشد بیان شده است. برداشت من این است که این گونه تدابیر مالیاتی اثری نسبتاً مختصر، اما نه بی اهمیت، در جهت محدود ساختن تفاوت های موجود میان موقعیت متوسط آن دسته از خانواده هایی داشته است که براساس برخی از موازین آماری درآمد، طبقه بندی شده اند. اما این تدابیر نابرابری هایی اساساً تصادفی با ابعاد مشابه در میان اعضای چنین طبقات درآمدی ایجاد کرده است. در نتیجه به هیچ وجه معلوم نیست که آیا اثر نهایی تدابیر مذکور از لحاظ هدف اصلی، یعنی برابری رفتار یا برابری پیامد، باعث افزایش یا کاهش برابری شده است.

نرخ های روی کاغذ، بسیار بالاست و تصاعدی است. اما اثر آنها از دو راه متفاوت، خنثی شده است. اول اینکه بخشی از اثر آنها این بوده است که صرفاً توزیع پیش از مالیات را نابرابرتر کرده اند. این همان اثر انفعالی معمول مالیات است. نرخ های بالای مالیاتی با ایجاد دلسردی در قبال پرداختن به فعالیت های مشمول مالیات سنگین مثل فعالیت های پرمخاطره و دارای مضرات غیرنقدی، بازده این گونه فعالیت ها را افزایش می دهند. دیگر آنکه این نرخ ها باعث شده است تا مواد قانونی و سایر مقررات امکان طفره رفتن از مالیات را فراهم سازند، مانند نقصان به صورت درصد، معافیت سود اوراق قرضه شهری و ایالتی، به خصوص توجه ویژه در مورد سود سرمایه، حساب های هزینه، سایر راه های غیرمستقیم پرداخت، تبدیل درآمد عادی به سود سرمایه، و انواع ترفندهای شگفت انگیز دیگر که اصطلاحاً «راه گریز» از قانون نامیده می شود. در نتیجه، نرخ های واقعی خیلی پایین تر از نرخ خای اسمی بوده و - شاید مهم تر از آن - انتقال مالیات ها متغیر و نابرابر شده است. افرادی که به سطح اقتصادی یکسانی وابسته اند متناسب با تنوع منابع درآمدشان و امکاناتی که

برای گریز از پرداخت مالیات دارند، مالیات های بسیار متفاوتی می پردازند. اگر نرخ های فعلی کاملاً به اجرا درمی آید، ممکن بود تأثیر آن، بر انگیزه ها و مواردی نظیر آن، به قدری حاد باشد که شدیداً باعث کم شدن قدرت تولیدی جامعه شود. بنابراین گریز از مالیات، احتمالاً برای دستیابی به رفاه اقتصادی دارای اهمیت اساسی است. اگر چنین باشد، دستاورد اقتصادی مذکور به قیمت اتلاف عمده منابع و ایجاد نابرابری گسترده حاصل شده است. مجموعه ای از نرخ های اسمی بسیار پایین تر، به اضافه مبنایی جامع تر از طریق مالیات بندی عادلانه تر همه منابع درآمد، می تواند از نظر میانگین انتقال، تصاعدی تر و از لحاظ جزییات، عادلانه تر باشد و هم کمتر موجب اتلاف منابع شود.

بسیاری از محققان رشته اقتصاد، از جمله کسانی که از کاربرد مالیات بندی تصاعدی برای کاهش نابرابری شدیداً حمایت می کنند در این مورد هم عقیده اند که مالیات بر درآمد شخصی، از نظر تأثیر، نظم خاصی نداشته و تأثیر کمی در کاهش نابرابری داشته است. در ضمن، این افراد اصرار می ورزند که نرخ های بالا خیلی بیشتر کاهش یابد و نرخ های مبنای، فراگیرتر شود.

عامل دیگری که از تأثیر ساختار مالیات تصاعدی بر نابرابری درآمد و ثروت کاسته این است که این ساختار مالیاتی بیش از آنچه مالیات بر درآمد ثروتمندها وضع کند، وضع مالیات بر درآمد کسانی است که در حال ثروتمند شدن هستند. اعمال این نوع مالیات بندی در حالی که استفاده از درآمد حاصل از ثروت موجود را محدود می سازد، حتی تا حد بسیار زیادی از تجمع ثروت جلوگیری می کند. مالیات بستن بر درآمد حاصل از ثروت، خود ثروت را کاهش نمی دهد، بلکه تنها میزان مصرف و افزایش های ناشی از ثروت را در حد تحمل صاحبان آن کم می کند. تدابیر مالیاتی انگیزه

اجتناب از مخاطره و دادن شکل‌های نسبتاً پایدار به ثروت را به وجود می‌آورد که در نتیجه آن احتمال تلف‌شدن اندوخته‌های فعلی ثروت کاهش می‌یابد. از سوی دیگر، راه اصلی رسیدن به اندوخته‌های جدید بر خورداری از درآمدهای جاری هنگامی است که بخش عمده آنها در فعالیت‌های مخاطره‌آمیز سرمایه‌گذاری می‌شود که گاهی بازده‌های بالایی دارند. اگر مالیات بر درآمد مؤثر بود، باعث مسدود شدن این راه می‌شد که نتیجتاً اثر آن حمایت از صاحبان فعلی ثروت در برابر رقابت تازه واردان خواهد بود. این تأثیر، در عمل، از طریق ترفندهای گریز از مالیات - که پیش‌تر به آنها اشاره کردیم - به میزان زیادی خنثی می‌شود. درخور توجه است که درصد بسیار بالایی از اندوخته‌های جدید مربوط به صنعت نفت بوده است، صنعتی که در آن درصد نخبه جبران نقصان، کسب درآمد معاف از مالیات را بسیار آسان می‌کند.

در ارزیابی ضرورت مالیات بندی تصاعدی بر درآمد، لازم است دو مورد را از هم متمایز کنیم، اگرچه ممکن است چنین تمایزی از لحاظ کاربرد دقیق نباشد. نخست، فراهم کردن منابع مالی برای تأمین هزینه فعالیت‌هایی که به دوش دولت است (از جمله آنها می‌تواند اقداماتی برای از بین بردن فقر باشد که در فصل دوازدهم درباره آن بحث شده است)؛ دوم، وضع مالیات‌هایی تنها برای امور توزیع مجدد. احتمالاً ممکن است مورد اول، هم به دلیل برآورد هزینه‌ها بر حسب منافع و هم به دلیل معیارهای اجتماعی برابری، تا حدی نیازمند تصاعدی کردن شود. اما به آسانی نمی‌توان نرخ‌های بالای اسمی فعلی را بر درآمدهای بالا و بر ارث با این دلایل توجیه کرد - زیرا سطح بازده آنها بسیار پایین است.

برای من - که لیبرال هستم - تصور هرگونه توجیهی در مورد اعمال مالیات بندی تصاعدی، صرفاً برای توزیع مجدد درآمد، دشوار است. ظاهراً

این نکته یکی از موارد آشکار استفاده از اعمال زور برای گرفتن پول از عده ای و دادن به عده ای دیگر و نتیجتاً مبارزه مستقیم با آزادی فردی است.

به نظر من، با توجه به تمام جوانب امر، مناسب ترین ساختار مالیات بر درآمد شخصی، عبارت است از مالیات بندی با نرخ یکنواخت، بر درآمد بالاتر از حد معافیت، ضمن اینکه درآمد دقیقاً مشخص شود و با کسور مالیاتی فقط در مورد هزینه های دقیقاً معین کسب درآمد منظور گردد. همان طور که در فصل پنجم اشاره کردم، پیشنهاد من این است که این طرح با لغو مالیات بر درآمد شرکت ها و با شرط ملزم ساختن آنها به نسبت دادن درآمدها به سهام داران و همچنین با ملزم ساختن سهام داران به درج مبالغ مذکور در اظهارنامه های مالیاتی خود، در هم ادغام شود. مهم ترین تغییرات مفید دیگر عبارت است از الغای نقصان درصدی بر نفت و سایر مواد خام، الغای معافیت مالیاتی سود اوراق بهادار ایالتی و شهری، صرف نظر کردن از طرز عمل ویژه در قبال سود سرمایه، هماهنگ ساختن مالیات بر درآمد، دارایی، و هدایا و بالاخره حذف تخفیف های ویژه ای که فعلاً مرسوم است.

من فکر می کنم، معافیت ممکن است میزان تصاعد مالیاتی موجهی باشد (برای اطلاع بیشتر در این مورد به فصل دوازدهم رجوع شود). این موضوع که نود درصد مردم به حمایت از مالیات های کمر شکن وضع شده بر ده درصد بقیه رأی بدهند - و این چیزی است که در امریکا واقعاً صورت گرفته است. مالیات نسبی با نرخ یکنواخت مستلزم آن خواهد بود که افراد برخوردار از درآمد بیشتر، در مقابل دریافت خدمات دولتی، بدون هیچ قید و شرطی مبالغ بیشتری بپردازند، کاری که با توجه به منافع حاصل از آن مسلماً منطقی است. در عین حال، دیگر چنان وضعی که اکثریتی با

رأی خویش بتوانند مالیات هایی بر دیگران تحمیل کنند که از بار مالیاتی خود آنان نیز نمی‌کاهد پیش نخواهد آمد.

شاید بسیاری از خوانندگان، پیشنهاد جایگزین کردن مالیات بر درآمد با نرخ یکنواخت را، به جای ساختار فعلی مالیات تصاعدی، یک پیشنهاد اساسی تلقی کنند و از لحاظ مفهوم چنین نیز هست. درست به همین دلیل، نمی توان قویاً تأکید کرد که پیشنهاد مذکور از حیث بازده درآمد، یا هر معیار مربوط دیگر پیشنهادی اساسی به شمار نمی آید. نرخ های فعلی مالیات بر درآمد مابین بیست تا نودو یک درصد در نوسان است و نرخ وضع شده بر مازاد درآمدهای مالیات پذیر بالای هجده هزار دلار، برای مالیات دهندگان مجرد یا بالای سی و شش هزار دلار برای مالیات دهندگان متأهلی که اظهارنامه های مالیاتی مشترک ارائه می‌دهند به پنجاه درصد می‌رسد. با وجود این، نرخ یکنواخت بیست و سه و نیم درصدی که اکنون در مورد درآمد مشمول مالیات، یعنی درآمد بالاتر از معافیت های فعلی و بعد از کسر کردن همه تخفیف های مجاز فعلی، مرسوم و مشخص است درآمدی برابر با درآمد نرخ بسیار تصاعدی فعلی عاید دولت خواهد کرد.¹ در واقع چنین

1- این نکته به قدری مبهم است که ارزش دارد ارقام و محاسبات مربوط را در اینجا ذکر کنیم. هنگامی که سرگرم نوشتن این کتاب بودم، آخرین سالی که ارقام مالیاتی آن در دسترس قرار



داشت سال 1959 بود؛ در این سال در گزارش آمار درآمد سال 1959 که از سوی «سازمان درآمدهای مالیاتی امریکا» انتشار یافته بود درآمد کل مشمول مالیات آن سال به شرح زیر گزارش شده است:

افراد	اظهارنامه های مالیاتی	166540 میلیون دلار
39092	مالیات بر درآمد پیش از اعتبار مالیاتی	میلیون دلار
	مالیات بر درآمد بعد از اعتبار مالیاتی	38645 میلیون دلار

نرخ یکنواختی، حتی بدون هیچ گونه تغییر در سایر خصوصیات قانون مربوطه، درآمد بیشتری خواهد داشت، زیرا به سه دلیل میزان بیشتری از درآمد مشمول مالیات گزارش خواهد شد: انگیزه کمتری نسبت به زمان فعلی برای اتخاذ ترفندهای قانونی و درعین حال پرهزینه که باعث کاهش تشریفات اعلام درآمد مالیات پذیر می شود (به اصطلاح طفره رفتن از پرداخت مالیات) وجود خواهد داشت؛ انگیزه کمتری برای گزارش نکردن درآمدی که قانوناً باید گزارش شود (اجتناب از پرداخت مالیات) ایجاد خواهد شد؛ رفع آثار بازدارنده ساختار فعلی نرخ ها باعث استفاده مؤثرتر از منابع فعلی و افزایش درآمد خواهد شد.

اگر بازده برخی از سهامهای بسیار تصاعدی کنونی خیلی پایین است، آثار توزیع مجدد آنها نیز باید ناچیز باشد. این بدان معنا نیست که آثار مذکور ضرری ندارند. مسئله درست برعکس است. از جهتی علت بسیار پایین بودن میزان بازده این است که بعضی از شایسته ترین افراد کشور نیروی خود را صرف یافتن راه هایی برای پایین نگاه داشتن آن می کنند و از جهتی دیگر بسیاری از افراد فعالیت های خود را با توجه به آثار مالیاتی هماهنگ می کنند. همه اینها از ریشه بیهوده است و از انجام آنها چه نتیجه ای عایدمان می شود؟ اما نتیجه این خواهد بود که عده ای از اینکه دولت سرگرم توزیع مجدد درآمد است احساس رضایت کنند. حتی این احساس هم از ناآگاهی در مورد آثار عملی ساختار مالیات تصاعدی ناشی می شود و اگر واقعیت ها آشکار می گشت مسلماً چنین احساس رضایتی وجود نمی داشت.

که مالیاتی با نرخ یکنواخت $23 \frac{1}{2}$ درصد بر کل درآمد مشمول مالیات، بازدهی برابر با $(0/235) * 166540$ میلیون دلار = 39137 میلیون دلار داشته است. با فرض همان اعتبار مالیاتی، بازده نهایی تقریباً برابر با همان بازدهی بوده که در عمل حاصل شده است.

برای بازگشت به موضوع توزیع مجدد درآمد، توجیه واضحی برای اقدامات

اجتماعی خیلی متفاوت با مالیات وجود دارد که بر توزیع درآمد اثر می گذارد. بیشتر نابرابری ها ناشی از نقایص بازار است. بسیاری از این نقایص از اقدام دولت به وجود آمده اند، که از طریق اقدام دولتی هم ممکن است رفع شوند. اصلاح مقررات بازی برای از بین بردن این منابع نابرابری، از هر جهت موجه است. مثلاً، امتیازات انحصاری ویژه ای که دولت آنها را اعطا می کند - تعرفه ها، و سایر قوانینی که به نفع گروه های خاص است - از منابع نابرابری هستند؛ و انسان لیبرال از لغو این امتیازات ویژه، استقبال خواهد کرد. تعمیم و توسعه امکانات آموزشی عامل عمده ای برای کاهش نابرابری ها بوده است. خاصیت عملی چنین تدابیری این است که به جای تسکین عوارض ناشی از بیماری نابرابری، عوامل ایجاد آن را نابود می کند.

توزیع درآمد هم یکی دیگر از زمینه هایی است که دولت با اتخاذ یک رشته تدابیر در این زمینه، چنان زیان هایی وارد آورده است که به وسیله تدابیر دیگر خود نمی تواند آثار آنها را خنثی سازد. این نمونه دیگری از توجیه دخالت دولت در قبال نقایصی است که به نظام اقتصاد آزاد داده می شود، و این در حالی است که بسیاری از پدیده هایی که مورد اعتراض مدافعان اصلی دولت گسترده است، خود مخلوق دولت - خواه گسترده و خواه محدود - بوده اند.

فصل یازدهم

اقدامات مربوط به رفاه اجتماعی

منش انسان دوستانه و مساوات طلبانه ای که موجب وضع مالیات بسیار تصاعدی بر درآمد فردی گردید، در عین حال موجب اتخاذ اقدامات دیگری برای بهبود وضع «رفاهی» گروه های خاصی نیز شد. مهم ترین مجموعه واحد از این رشته تدابیر، برنامه ای است که عنوان غلط انداز «تأمین اجتماعی» به آن داده شده است. سایر اقدامات عبارت است از خانه سازی عمومی، قوانین حداقل دستمزد، مقررات مربوط به حمایت از قیمت محصولات کشاورزی، خدمات پزشکی برای گروه های خاص، برنامه های امدادی ویژه و غیره.

ابتدا به صورت مختصر به بحث درباره چند مورد از تدابیر اخیر می گردازم تا معلوم شود که آثار واقعی آنها چقدر با آثاری که برای آنها موردنظر بوده، تفاوت داشته است، سپس درباره بزرگ ترین جزو واحد برنامه تأمین اجتماعی، یعنی بیمه سالمندی و بازماندگان اندکی مفصل تر بحث خواهیم کرد.

اقدامات رفاهی مختلف

1. خانه سازی عمومی. یکی از استدلال هایی که همواره به نفع خانه سازی عمومی مطرح شده مبتنی بر نوعی اثر همجواری است که به آن نسبت داده می شود. گفته می شود که مناطق فقیرنشین اطراف شهرها تا حد

زیاد و مناطق مسکونی دارای کیفیت پایین تا حدکتر، هزینه‌های بیشتری، از قبیل هزینه‌های مربوط به محافظت در برابر آتش سوزی و مراقبت‌های انتظامی، بر جامعه تحمیل می‌کنند. این اثر همجواری ممکن است واقعاً وجود داشته باشد. اما تا حدی که وجود دارد فقط مربوط به افزایش مالیات بر آن نوع از خانه سازی می‌شود که باعث افزایش هزینه‌های اجتماعی است، نه خانه سازی عمومی، زیرا این مالیات‌ها مقدمات برابر ساختن هزینه‌های خصوصی و اجتماعی را فراهم می‌آورد.

ممکن است فوراً ادعا شود این نوع مالیات‌های فوق العاده، برای مردم کم درآمد طاقت فرسا خواهد بود و چنین کاری نامعقول است. معنای این ادعا آن است که خانه سازی عمومی به عنوان کمک به طبقات کم درآمد پیشنهاد شده است نه به دلایل آثار همجواری. اگر قضیه چنین است، چرا به خانه سازی به طور خاص سوبسید داده شود؟ اگر قرار است از اعتبارات برای کمک به فقرا استفاده شود، آیا پرداخت این اعتبارات به صورت نقدی اثر آنها را بیشتر خواهد کرد تا پرداخت به صورت غیرنقدی؟ بدیهی است خانواده‌هایی که می‌توانند از این نوع کمک استفاده کنند ترجیح می‌دهند آن را به صورت نقدی دریافت دارند تا غیرنقدی. آنگاه اگر مایل باشند خود آنان می‌توانند مبلغ دریافتی را صرف خانه سازی کنند. بنابراین، پرداخت نقدی وضع زندگی آنان را بدتر نمی‌کند؛ بلکه اگر نیازهای مهم‌تری به غیر از مسکن داشته باشند، وضع بهتری خواهند یافت. سوبسید نقدی برای حل مشکل اثر همجواری، به اندازه سوبسید غیرنقدی مؤثر خواهد بود، چون اگر این سوبسید صرف خرید مسکن نشود، از آن برای پرداخت مالیات‌های اضافی که اخذ آنها به دلیل اثر همجواری توجیه می‌شود، استفاده خواهد شد.

از این رو، نمی توان خانه سازی عمومی را به دلیل آثار همجواری یا کمک به خانواده های فقیر توجیه کرد. اگر هم نهایتاً بتوان آن را توجیه کرد فقط باید به دلایل پدرمآبانه باشد؛ به این معنا که خانواده های تحت حمایت آن قدر که به مسکن «نیاز» دارند به چیزهای دیگر «نیاز» ندارند. اما در این مورد یا خود خانواده ها این موضوع را نمی پذیرند یا در صورت دریافت کمک نقدی آن را نابخردانه خرج می کنند. فرد لیبرال بیشتر می خواهد این استدلال را در مورد بزرگسال مسئول رد کند؛ اما نمی تواند مصداق آن را که به طور غیرمستقیم بر کودکان اثر می گذارد - یعنی موضوع غفلت والدین در قبال رفاه کودکان و «نیاز» آنها به مسکن بهتر را - به کلی مردود شمارد. اما همین فرد لیبرال قبل از اینکه استدلال قاطعانه مذکور را به عنوان توجیهی مناسب در خصوص هزینه های هنگفت خانه سازی بپذیرد، به طور حتم شواهدی متقاعدکننده تر از آنچه معمولاً عرضه می شود خواستار خواهد شد.

تا پیش از تجربه عملی در زمینه خانه سازی، استدلال های انتزاعی زیادی ممکن بود مطرح شود. اکنون که در این مورد تجربه کسب کرده ایم، می توانیم بسیار فراتر از این هم برویم. خانه سازی در عمل آثار بسیار متفاوتی با آنچه برای آن منظور شده بود از خود نشان داده است.

خانه سازی به جای آنکه مطابق گیش بینی مدافعان آن، باعث بهبود وضعیت مسکن مستمندان شود، نتایجی معکوس داشته است. تعداد واحدهای مسکونی که در جریان احداث واحدهای جدید ویران شده است به مراتب بیش از تعداد واحدهای مسکونی تازه ساز بوده است. بدین ترتیب، از طریق برنامه های خانه سازی عمومی، کاری در جهت کاهش تعداد افراد فاقد مسکن صورت نگرفته است. از این رو، نتیجه خانه سازی عمومی، افزایش تعداد افراد به نسبت هر واحد مسکونی بوده است. احتمالاً بعضی از خانواده

ها در نتیجه خانه سازی عمومی صاحب مسکن بهتری شده اند - البته آنهایی که از بختی مساعد برای به دست آوردن واحدهای مسکونی ساخت دولت بهره مند بوده اند - اما این نتیجه، وضع را برای دیگران بدتر کرده است، زیرا میانگین تراکم جمعیت واحدهای مسکونی در مجموع بیشتر شده است. البته، بخش خصوصی با ایجاد تغییر در بنای خانه های موجود و ساختن خانه های جدید برای کسانی که به دلیل جابه جایی های مکرر ناشی از برنامه های خانه سازی عمومی، مسکن خود را از دست داده اند بعضی از آثار زیان آور برنامه خانه سازی عمومی را جبران کرد. اما بخش خصوصی در غیاب برنامه خانه سازی عمومی نیز می توانست در زمینه ساخت مسکن فعالیت کند.

چرا برنامه خانه سازی عمومی دارای چنین آثار زیان آوری بود؟ درست به همان دلیل که بارها بر آن تأکید کرده ایم. نفع عمومی که بسیاری را بر آن داشت تا از تدوین این برنامه حمایت کنند، مبهم و ناگایدار است. زمانی که این برنامه تصویب شد، چنین پیش بینی می شد که این برنامه، تحت نفوذ شرکت های خاصی درآید که احتمالاً باعث تقویت آنها می شود. در این مورد، شرکت های خاص، عبارت بود از گروه های محلی که مایل به سروسامان دادن و بازسازی مناطق تباه شده¹ بودند؛ زیرا آنان در چنین مناطقی یا صاحب ملک بودند یا این مناطق برای حوده های محلی یا مرکزی کسب و کار، تهدیدی به شمار می آمد. از این رو خانه سازی عمومی به صورت وسیله ای مناسب برای تحقق هدف آنان درآمد، هدفی که تحقق آن بیشتر مستلزم ویران کردن بود تا ساختن. با وجود این، «آفت شهری»²، یعنی همان مناطق تباه شده شهری بدون اندک تغییری همچنان

1- Blighted Families

2- Urban Blight

پابرجاست؛ گواه این موضوع کوشش فزاینده ای است که در مورد تخصیص اعتبارات فدرال برای رفع این مشکل به عمل می آید.

نفع دیگری که حامیان خانه سازی عمومی از این کار انتظار داشتند، کاهش بزهکاری نوجوانان از راه بهبود شرایط مسکن بود. در اینجا نیز، برنامه مذکور - کلاً صرف نظر از ناکامی اش در بهبود شرایط متوسط مسکن - در بسیاری از موارد درست نتیجه معکوس داشته است. وضع محدودیت های کاملاً به جا بر درآمد در ازای سکونت در خانه های دولتی برخوردار از سوبسید، به تراکم بسیار زیاد خانواده های «از هم پاشیده» - به ویژه مادران مطلقه یا بیوی های فرزنددار - منجر شده است. مخصوصاً امکان دارد کودکان متعلق به خانواده های «از هم پاشیده» از لحاظ روحی به کودکانی «مشکل ساز» تبدیل شوند و تراکم شدید این گونه کودکان می تواند بزهکاری نوجوانان را افزایش دهد. یکی از مظاهر این پدیده، اثر بسیار نامطلوبی است که بر مدارس محله های مشمول برنامه خانه سازی عمومی برجا مانده است. درحالی که در یک مدرسه به آسانی می توان عده معدودی از کودکان مشکل ساز را پذیرفت، جذب و پذیرش تعداد زیادی از این گونه کودکان در همان مدرسه بسیار مشکل است. با اینهمه در بعضی از موارد، خانواده های از هم پاشیده به اندازه یک سوم تعداد کل خانواده ها را در هر واحد خانه سازی عمومی تشکیل می دهند و همین واحد ممکن است علت حضور اکثریت بچه ها در مدرسه باشد. اگر به چنین خانواده هایی کمک نقدی

می شد، با تراکمی به مراتب کمتر در جامعه پخش می شدند.

2. قوانین حداقل دستمزد. حداقل دستمزد یکی از موارد بسیار مشخص اقدامی است که نتایجش دقیقاً برعکس نتایج مورد نظر اشخاص با حسن نیتی است که از آن حمایت می کنند. بسیاری از طرفداران قوانین حداقل

دستمزد، نرخ های فوق العاده پایین دستمزد را تقبیح می کنند و آنها را نشانه فقر می دانند. آنان امیدوارند تا با غیرقانونی اعلام کردن نرخ های دستمزد پایین تر از یک سطح معین، فقر را کاهش دهند. در واقع اگر قوانین حداقل دستمزد بتواند اثر داشته باشد، آن اثر به وضوح عبارت است از افزایش فقر. دولت می تواند با وضع قانون، میزان حداقل دستمزد را تعیین کند؛ اما به آسانی نمی تواند کارفرمایان را ملزم سازد تا همه کسانی را که قبلاً با دستمزدی پایین تر از حداقل تعیین شده دولت در استخدام بودند، با این حداقل جدید استخدام کند. بدیهی است انجام چنین کاری به نفع کارفرمایان نیست. بنابراین اثر حداقل دستمزد این است که بیکاری را افزایش می دهد. تا آنجا که نرخ های حداقل دستمزد واقعاً نشانه فقر باشند، کسانی که بیکار می شوند درست همان کسانی هستند که تحمل از دست دادن درآمدی را که قبل از بیکار شدن عایدشان می شد ندارند، هرچند ممکن است این دستمزد به نظر کسانی که با حداقل دستمزد موافقت کرده اند ناچیز باشد.

این مورد از یک جهت به واگذاری خانه های دولتی بسیار شبیه است. در هر دو مورد کسانی که کم دریافت می کنند مشخص اند - کسانی که زیان می بینند هویت مشخصی ندارند و مشکلشان به وضوح ارتباط با علت آن ندارد: آنهایی که به صف بیکاران می پیوندند یا، به علت وجود حداقل دستمزد هرگز در برخی از مشاغل استخدام نمی شوند و ناگزیر به مشاغلی با دستمزد کمتر رومی آورند، یا در شمار گروه های دریافت کننده حقوق ایام بیکاری درمی آیند؛ کسانی که در محلات فقیرنشین روبه گسترش، که بیشتر نشانه ضرورت افزایش خانه سازی عمومی است تا پیامد خانه سازی عمومی فعلی، بیش از پیش تنگ هم زندگی می کنند.

طرف های صاحب نفع به مراتب بیشتر از اشخاص با حسن نیت و بی غرض از قوانین حداقل دستمزد حمایت می کنند. مثلاً، اتحادیه های صنفی

شمالی و شرکت های شمالی که از رقابت جنوبی ها در هراس اند برای کاهش رقابت مذکور از قوانین حداقل دستمزد حمایت می کنند.

3. حمایت از قیمت محصولات کشاورزی. حمایت از قیمت محصولات کشاورزی نیز نمونه دیگری است. البته اگر بتوان این گونه حمایت ها را به دلایلی جدا از واقعیت سیاسی بیشتر بودن تعداد نمایندگان مناطق روستایی در میان هیئت انتخاب کنندگان رئیس جمهور و کنگره توجیه کرد. باید این توجیه بر این اعتقاد استوار باشد که میانگین درآمد کشاورزان پایین است. حتی اگر این واقعیت نیز پذیرفته شود، برنامه های مربوط به حمایت از قیمت محصولات کشاورزی، هدف مورد نظر را که عبارت است از یاری کردن کشاورزان نیازمند، برآورده نمی سازد. از جهتی، منافع احتمالی با نیازها رابطه معکوس دارند، زیرا با مقدار محصول فروخته شده در بازار متناسبند. کشاورز کم پول در مقایسه با کشاورز پولدار نتنها در بازار محصول کمتری می فروشد بلکه قسمت عمده درآمدش از محصولاتی که برای مصرف شخصی می کارد تأمین می شود و اینها جزو منافع محسوب نمی شوند. از طرف دیگر، منافع احتمالی ناشی از برنامه حمایت از قیمت محصولات کشاورزی برای کشاورزان بسیار کمتر از کل مبلغ صرف شده است. این وضع به وضوح در مورد مبلغ صرف شده برای هزینه انبارداری و دیگر هزینه های مشابه که به هیچ وجه منافع آن عاید کشاورز نمی شود صدق می کند - در واقع کاملاً احتمال می رود که متصدیان ملزومات و تسهیلات انبارداری در این میان بهره برداران اصلی باشند. همچنین این موضوع در مورد مبلغ صرف شده برای خرید محصولات کشاورزی نیز صدق می کند. بدین ترتیب، کشاورز وادار می شود تا مبلغ بیشتری صرف خرید کود، بذرف ماشین آلات، و غیره کند. در نهایت فقط مازاد این مخارج برای او باقی می ماند و سرانجام، حتی این باقیمانده نفع حاصل را بیش از

آنچه هست جلوه می دهد زیرا اثر برنامه یادشده کمک به ماندن هرچه بیشتر کشاورزانی بوده است که بدون برخورداری از برنامه حمایت از قیمت ها کار کشت و زرع را رها می کردند. فقط مازاد احتمالی درآمد آنان از کشاورزی برخوردار از برنامه حمایت قیمت، نسبت به درآمدی که در شغلی غیر از کشاورزی می توانند کسب کنند برای آنان سود خالص محسوب می شود. اثر اصلی برنامه دولت برای خرید محصولات کشاورزی صرفاً افزایش

بازده کشاورزی بوده است نه افزایش درآمد سرانه کشاورزان.

بعضی از زیان های برنامه خرید محصولات کشاورزی چنان بدیهی و مشخص است که نیاز به توضیح ندارد: مصرف کننده دو بار پول پرداخته است، یک بار به صورت مالیات مربوط به پرداخت های سود کشاورزی، یک بار هم با پرداخت قیمتی بالاتر برای مواد غذایی؛ بار سنگین محدودیت ها و نظارت پر طول و تفصیل متمرکز، بر دوش کشاورز نهاده شده است و بار بوروکراسی فزاینده هم بر دوش ملت. با اینهمه، یک رشته زیان های دیگر نیز وجود دارد که کمتر معروف است. یکی از موانع عمده برای پرداختن به امور مربوط به سیاست خارجی، برنامه کشاورزی بوده است. برای حفظ قیمت های داخلی در سطحی بالاتر از قیمت های جهانی، ناگزیر سهمیه های وارداتی بر بسیاری از کالاها وضع شده است. تغییرات ناسنجیده در سیاست ما آثار بسیار نامطلوبی بر سایر کشورها داشته است، بالا بودن قیمت پنبه، کشورهای دیگر را واداشت تا محصول پنبه خود را افزایش دهند. هنگامی که بالا بودن قیمت پنبه در داخل کشور به ایجاد ذخیره ای دست و پاگیر از پنبه انجامید، آن را با قیمت پایین به کشورهای دیگر فروختیم و بر همان تولیدکنندگانی که با اقدامات قبلی خود آنان را به

افزایش تولید ترغیب کرده بودیم زیان های هنگفتی وارد کردیم. در این خصوص می توان فهرستی مفصل از موارد مشابه عرضه کرد.

بیمه سالمندی و بازماندگان

برنامه «تأمین اجتماعی» از آن دسته برنامه هایی است که جباریت وضع موجود اندک اندک بر آن تأثیر سوء می گذارد. به رغم جروبحثی که در آغاز این برنامه درگرفت، اکنون چنان جا افتاده است که دیگر جای بحثی ندارد. با وجود این، برنامه مذکور موجب ایجاد مزاحمتی فراگیر در زندگی خصوصی اکثریت مردم کشور شده است بدون اینکه تا آنجا که در تصور من می گنجد، برای آن توجیهی واقعاً قانع کننده - نه فقط بر مبنای اصول لیبرالیستی، بلکه بر هر مبنای دیگر - وجود داشته باشد. پیشنهاد می کنم که مهم ترین مرحله آن یعنی مرحله پرداخت مستمری به سالمندان، مورد بررسی قرار گیرد.

به عنوان موضوعی عملی، برنامه معروف به بیمه سالمندی و بازماندگان

(OASI) شامل مالیاتی ویژه است که بر حقوق و دستمزد وضع شده است - به علاوه پرداخت مستمری به اشخاصی که به سنی مشخص رسیده اند، و مبلغش بر مبنای سن اشخاص مذکور در آغاز پرداخت ها، وضع خانواده، و سابقه قبلی درآمد شخص تعیین می شود.

OASI به عنوان موضوعی تحلیلی شامل سه عنصر مجزاست:

1. عده زیادی از مردم باید مستمری های معینی را خریداری کنند؛ یعنی تأمین اجباری دوران پیری.
2. مستمری باید از دولت خریداری شود؛ یعنی ملی کردن کار تأمین این گونه مستمری ها.

3. برنامه ای برای توزیع مجدد درآمد، تا آنجا که ارزش مستمری هایی که مردم در هنگام ورود به سیستم مستحق آنها هستند با مالیات هایی که خواهند پرداخت برابر نباشد.

بدیهی است به ادغام این عناصر نیازی نیست. می توان هر فرد را به پرداخت هزینه خود ملزم ساخت؛ می توان به فرد اجازه داد تا مستمری را از شرکت های خصوصی خریداری کند؛ با وجود این، می توان افراد را به خرید مستمری های خاصی ملزم ساخت. دولت می تواند بدون مجبور کردن مردم به خرید مستمری های خاص، خود وارد کسب و کار فروش مستمری شود و مقرر کند که کسب و کار مذکور قائم به ذات باشد. همچنین بدیهی است که دولت می تواند بدون استفاده از طرح مستمری ها به توزیع مجدد درآمد اقدام نماید - کاری که اکنون هم انجام می دهد. بنابراین مناسب است هر یک از این عناصر را به نوبت بررسی کنیم که معلوم شود در صورت امکان تا چه حد می توان هر یک را توجیه کرد. به نظر من اگر آنها را با ترتیب معکوس مورد بررسی قرار دهیم تحلیل ما آسانتر خواهد شد.

1. توزیع مجدد درآمد. برنامه فعلی OASI متضمن دو نوع اصلی توزیع مجدد است؛ از بعضی مستمری بگیران OASI به دیگران؛ و از مالیات دهنده عمومی به مستمری بگیران OASI.

در نوع اول، توزیع مجدد درآمد عمدتاً از کسانی که در سنین جوانی وارد سیستم شده اند به سوی آنانی است که در سنین بالا وارد شده اند. افراد اخیر در حال حاضر و برای مدتی در آینده نیز، مزایایی بیشتر از آنچه مالیات های پرداختی آنان ممکن بود خریداری کند دریافت می دارند. از طرف دیگر در جدول های فعلی مالیات و مزایا، آنانی که در سنین جوانی وارد سیستم شده اند مبلغی قطعاً کمتر دریافت خواهند کرد.

من هیچ دلیلی - لیبرالیستی یا غیرلیبرالیستی - که بر مبنای آن بتوان از این نوع توزیع مجدد ویژه دفاع کرد، نمی بینم. سوبسید پرداختی به مستمری بگیران ارتباطی با فقر یا غنای آنان ندارد؛ فرد ثروتمند به اندازه فرد کم بضاعت مستمری می گیرد. مالیاتی که هزینه سوبسید مربوط را تأمین می کند مالیاتی با نرخ یکنواخت بر درآمدهای بالغ بر یک حداکثر معین است. این مالیات بیشتر، درآمدهای پایین را دربرمی گیرد تا درآمدهای بالا را. در مورد مالیات بستن بر جوانان برای سوبسید دادن به گیران بدون توجه به وضع اقتصادی آنها (پیران)؛ در مورد وضع مالیاتی با نرخ بالاتر، بر درآمدهای پایین نسبت به درآمدهای بالا برای این مقصود، یا، تا آنجا که مربوط به این موضوع می شود، در مورد افزایش درآمدهای دولت از طریق تخصیص مالیات بر حقوق و دستمزد برای پرداخت سوبسید چه توجیهی می توان اندیشید؟

علت اجرای نوع دوم توزیع مجدد درآمد این است که احتمالاً سیستم از تأمین مالی داخلی لازم برخوردار نیست. در یک مرحله معین، زمانی که بسیاری تحت پوشش بودند و مالیات می پرداختند و معدودی واجد شرایط لازم برای دریافت مزایا شده بودند، چنین به نظر می رسید که سیستم از تأمین مالی داخلی برخوردار باشد و در واقع دارای مازاد هم بود. اما این نمونه ظاهری، به نادیده گرفتن تعهدات متراکمی که در قبال پرداخت کنندگان مالیات وجود دارد مربوط می شود. در این باره، که آیا مالیات های پرداختی برای تأمین هزینه تعهدات متراکم شده کافی بوده است یا نه تردید وجود دارد. بسیاری از کارشناسان معتقدند که پرداخت سوبسید حتی بر پایه نقدی، ضرورت خواهد داشت. و به طور کلی چنین سوبسیدی در سیستم های مشابه در سایر کشورها نیز مورد نیاز بوده است. این موضوعی بسیار فنی است که ما نمی توانیم - و ضروری نیست که - درباره اش بحث کنیم،

موضوعی که اختلاف نظرهای موجهی نیز در مورد آن ممکن است وجود داشته باشد.

برای مقصود ما کافی است این سؤال احتمالی را مطرح کنیم که اگر گرفتن سوبسید از مالیات دهنده عادی، الزامی باشد کاری موجه است یا خیر؟ به نظر من چنین سوبسیدی را به هیچ دلیلی نمی توان توجیه کرد. ممکن است مایل باشیم به فقرا کمک کنیم، اما آیا برای کمک کردن به مردم، جدا از فقر و ثروتمندان، فقط به دلیل برخورداری از سن و سالی معین توجیهی وجود دارد؟ آیا این نوع توزیع مجدد درآمد، به کلی ناسنجیده نیست؟

تنها استدلالی که تاکنون برای توجیه توزیع مجدد درآمد در ارتباط با OASI شنیده ام توجیهی است که آن را با وجود کاربرد گسترده اش، کاملاً غیراخلاقی می دانم. این استدلال دالّ بر این است که توزیع مجدد مرتبط با OASI با وجود آنکه عمدتاً ناسنجیده است، در مجموع به افراد کم درآمد بیشتر از افراد پردرآمد کمک می کند؛ که بهتر آن خواهد بود این توزیع مجدد درآمد با کارایی بیشتری انجام پذیرد؛ اگرچه جامعه به نفع چنین توزیع مجددی مستقیماً رأی نمی دهد، اما به مثابه بخشی از یک برنامه تأمین اجتماعی ره آن رأی خواهد داد. اساساً آنچه در این استدلال مطرح می شود این است که اگر جامعه با برنامه ای مخالفت ورزد، می توان با عرضه کردن برنامه مذکور در هیئتی کاذب همین جامعه را چنان فریفت که به آن رأی موافق دهد. ناکفته پیداست کسانی که چنین استدلالی دارند با هیاهوی بسیار پخش آگهی های «گمراه کننده» تجاری را نیز محکوم می کنند.¹

1- نمونه رایج دیگری از همان استدلال، به پیشنهادهایی که در قبال سوبسیدهای دولت فدرال به آموزش و پرورش مطرح است مربوط می شود (که به اشتباه عنوان «کمک به آموزش و پرورش» به آن داده اند). در مورد استفاده از اعتبارات فدرال برای تکمیل هزینه های آموزشی در ایالت هایی که کمترین

2. ملی کردن تأمین مستمری های ضروری. غرض کنید با ملزم کردن هر شخص به پرداخت بهای مقرر مستمری که دریافت می کند از توزیع مجدد درآمد اجتناب ورزیم، و بهتر است هم میزان مرگ و میر و هم بازده های بهره را در نظر بگیریم، البته تا حدی که حق بیمه برای بیمه کردن ارزش فعلی مستمری کافی باشد. از این قرار، چه توجیهی وجود دارد که فرد را ملزم سازیم تا این مستمری را از یک شرکت دولتی خریداری کند؟ اگر قرار است توزیع مجدد درآمد انجام پذیرد، بدیهی است که باید از قدرت مالیات بندی دولت استفاده شود. اما اگر قرار نیست توزیع مجدد درآمد بخشی از برنامه مربوط باشد و، همان طور که در بالا ملاحظه شد به دشواری می توان برای گنجاندنش در این برنامه توجیهی یافت، پس چرا به افراد علاقمند اجازه داده نشود تا برای خرید مستمری خود از شرکت های خصوصی اقدام کنند؟ میان این مورد و قوانین ایالتی که خرید اجباری اتومبیل را مقرر می دارد شباهتی نزدیک وجود دارد. تا آنجا که من اطلاع دارم هیچ کدام از ایالت هایی که دارای چنین قانونی هستند حتی یک شرکت

درآمد را دارند، می توان براساس وضع کودکان دانش آموزی که تحصیلاتشان را گذرانده اند و هر آن ممکن است به ایالت های دیگر مهاجرت کنند بحث کرد. در مورد تخصیص مالیات بر همه ایالت ها و دادن سوبسیدهای فدرال به همه آنها جای هیچ بحثی نیست. با وجود این، هر لایحه ای که تقدیم کنگره می شود بر مورد اخیر تصریح دارد نه مورد قبلی. بعضی از طرفداران لوایح مذکور، که می دانند سوبسیدها فقط ممکن است در مورد چند ایالت توجیه پذیر باشد، ضمن دفاع از موضع خود، اظهار می دارند که نمی توان ذیجه ای را که صرفاً بر چنین سوبسیدهایی تصریح می کند، تصویب کرد و یگانه راه دریافت سوبسیدهای نامناسب برای ایالت های

فقیر گنجاندن نام این ایالت ها در لوایحی است که در آنها دادن سوبسید به همه ایالت ها تصریح شده است.

بیمه دولتی ندارند، چه رسد به اینکه صاحبان اتومبیل را به خرید بیمه خود از یک مؤسسه دولتی مجبور سازند.

صرفه جویی های احتمالی مقیاس¹، به هیچ وجه دلیلی برای ملی کردن تأمین مستمری های سالانه محسوب نمی شود. در صورت وجود این گونه صرفه جویی های مقیاس، اگر دولت، مؤسسه ای برای فروش قراردادهای مستمری ایجاد کند، شاید بتواند به دلیل داشتن امکانات، قراردادها را به قیمتی کمتر از قیمت رقبا عرضه کند. در این صورت بدون استفاده از عامل اجبار، به این کارو کسب دست خواهد یافت. اگر مؤسسه دولتی مذکور نتواند قراردادها را به قیمتی کمتر از قیمت رقیبان خود عرضه کند، در این صورت احتمالاً صرفه جویی های مقیاس وجود ندارد و یا برای غلبه بر سایر تذبذبهای ناشی از عملکرد دولت کافی نیست.

از مزایای احتمالی ملی کردن تأمین مستمری های سالانه، تسهیل اجرای خرید اجباری مستمری هاست. البته این مزیت نسبتاً ناچیز به نظر می رسد. در این خصوص به آسانی می توان از ترتیبات اداری جایگزین - ملزم ساختن افراد به ضمیمه کردن رونوشتی از رسید پرداخت های حق بیمه به اظهارنامه های مالیات بر درآمد خود، یا مقید کردن کارفرمایان به تأیید کردن رعایت الزام مذکور از سوی کارمندان - سود جست. مشکل اجرایی این گونه ترتیبات در مقایسه با مشکل اجرایی ترتیبات فعلی مطمئناً ناچیز خواهد بود.

به نظر می رسد که زیان های ملی کردن تأمین مستمری های سالانه از چنین مزیت ناچیزی بیشتر باشد. در اینجا نیز، مانند هر جای دیگر، آزادی فردی برای انتخاب کردن و رقابت بخش خصوصی برای جلب مشتری، موجب اصلاحات در انواع قراردادهای موجود خواهد شد و گوناگونی و

1- Economies Scale

تنوع را برای برآوردن نیازهای فردی رواج خواهد داد. سود ملموسی که از نظر سیاسی حاصل می شود این است که از توسعه مقیاس فعالیت دولت و تهدید غیرمستقیم ناشی از این نوع فعالیت ها علیه آزادی، اجتناب می شود.

مقداری از زیان های سیاسی غیرقابل لمس نیز از ماهیت برنامه فعلی نشأت می گیرد. مسائل دخیل در این برنامه بسیار غنی و پیچیده می شود و فرد غیرمتخصص معمولاً صلاحیت قضاوت در مورد آنها را ندارد. ملی کردن به این معنی است که بیشتر «کارشناسان» به کارمندان سیستم ملی شده، یا به دانشگاهیان کاملاً وابسته به آن تبدیل می شوند. ناگزیر آنها، نه به علت نفع شخصی تنگ نظرانه، بلکه به علت همل کردن در محدوده ای که در آن مدیریت دولتی را امری بدیهی می گذارند و فقط با روش های مربوط به این نوع مدیریت آشنایی دارند از توسعه آن حمایت می کنند. تاکنون یگانه عامل جبران کننده در امریکا وجود شرکت های بیمه خصوصی بوده است که در فعالیت های مشابه دخالت دارند.

نظارت مؤثر کنگره بر عملیات نمایندگی هایی چون «اداره تأمین اجتماعی»، به دلیل ماهیت فنی وظیفه آنها و شبه انحصاری بودن کارشناسانشان اساساً ناممکن می شود. این نمایندگی ها به صورت نهادهای خودمختاری درمی آیند که همدتاً کنگره بر پیشنهادهای آنها مهر تأیید می زند. مردان توانا و بلندهمتی که در این نهادها به درحالت بالایی می رسند طبعاً مشتاق هستند تا حوزه نمایندگی های خود را توسعه دهند و بازداشتن آنها از انجام چنین کاری بی اندازه دشوار است. اگر کارشناس نظر موافق داشته باشد، چه کسی صلاحیت نفی آن را دارد؟ به همین دلیل شاهد جذب تعداد روبه افزایشی از مردم به درون نظام تأمین اجتماعی بوده ایم و اکنون که احتمالات چندانی برای گسترش در آن جهت وجود ندارد، شاهد حرکتی در

جهت افزودن برنامه هایی جدید، مانند خدمات پزشکی، به نظام مذکور هستیم.

پس، به این نتیجا می رسیم که دلایلی که علیه ملی کردن کار تأمین مستمری های سالانه آورده می شود، نه تنها از لحاظ اصول لیبرالیستی، بلکه حتی از لحاظ ارزش هایی که مدافعان دولت رفاه عمومی بیان می کنند، فوق العاده استوار است. اگر آنان معتقدند که دولت می تواند این خدمات را بهتر از بازار تأمین کند، باید از تأسیس یک شرکت دولتی که در رقابت علنی با سایر شرکت ها می تواند به صدور مستمری اقدام ورزد حمایت کنند. اگر حق با آنها باشد، شرکت دولتی کارش رونق خواهد گرفت. اگر در اشتباه باشند، رفاه مردم با برخورداری از گزینه ای خصوصی پیشرفت خواهد کرد. فقط سوسیالیست متعصب، یا کسی که به نظارت متمرکز، آن هم به خاطر نفس چنین نظارتی اعتقاد دارد، می تواند تا آنجا که به نظر من می رسد، موضعی اصولی به نفع ملی کردن تأمین مستمری ها اتخاذ کند.

3. خرید اجباری مستمری های سالانه. بعد از برداشتن موانع اولیه از سر راه، اکنون آماده مواجهه با مسئله اصلی هستیم: مجبور کردن افراد به اختصاص بخشی از درآمد جاری خود برای خرید مستمری مربوط به دوران سالمندی. یکی از توجیحات احتمالی در قبال چنین اجباری، کاملاً جنبه ای پدرمآبانه خواهد داشت. مردم می توانند در صورت تمایل تصمیم بگیرند آنچه را که طبق قانون باید به صورت گروهی انجام دهند، به طور انفرادی به انجام برسانند، اما آنان به صورت انفرادی کوتاه بین بوده و عاقبت اندیش نیستند. «ما» بهتر از «آنان» می دانیم که صلاح آنها در این است که بیشتر از آنچه به طور داوطلبانه تمایل دارند، به تأمین دوران سالمندی خود بپردازند؛ ما نمی توانیم فرد فرد آنان را به انجام این کار

ترغیب کنیم؛ اما می توانیم 51 درصد یا بیشتر را [از طریق انتخابات] راغب سازیم تا همه را به انجام آنچه به نفعشان است مجبور گرداند. اعمال این پدرمآبی، افراد مسئول را دربرمی گیرد، از این رو حتی بهانه نگرانی در مورد وضع کوردکان و دیوانگان هم وجود ندارد.

این موضع باطناً استوار و منطقی است. نمی توان فردی را که کاملاً به پدرمآبی اعتقاد دارد و از چنین موضعی برخوردار است با اثبات اینکه از لحاظ منطقی مرتکب اشتباه شده است منصرف کرد. باید او را به دلایل اصولی از مخالفان به حساب آورد نه مانند دوستی با حسن نیت که گمراه شده است. چنین فردی اساساً به دیکتاتوری معتقد است، نیکخواه است و شاید اکثریت گرا هم باشد، اما با تمام اینها طرفدار دیکتاتوری است.

آن عده از ما که به آزادی اعتقاد داریم باید به آزادی فرد در ارتکاب اشتباهاتش نیز معتقد باشیم. اگر فردی آگاهانه ترجیح دهد فقط دم را غنیمت شمارد، از دارایی خود برای لذت بردن در زمان حال بهره برگیرد و در نتیجه تعمداً موجبات فقر و فلاکت خود را در دوران پیری فراهم سازد، ما به چه حق می توانیم او را از انجام چنین کاری بازداریم؟ ما می توانیم با او وارد بحث شویم و سعی نماییم متقاعدش سازیم که اشتباه می کند، اما آیا برای اینکه مانع انجام کاری شویم که خود، آن را انتخاب کرده است حق داریم از زور استفاده کنیم؟ آیا همواره این امکان وجود ندارد که وی محق باشد و ما دچار اشتباه شده باشیم؟ صفت مشخصه فرد معتقد به آزادی، فروتنی و صفت مشخصه فرد مهتقد به پدرمآبی، تکبر است.

تعداد پدرمآبان تمام عیار اندک است. ناموجه بودن چنین موضعی حتی در یک بررسی ساده به خوبی قابل تشخیص است. با این همه، بحث پدرمآبانه در قبال اقداماتی چون رفاه اجتماعی چنان مؤثر بوده که بررسی آن دارای ارزش است.

احتمالاً یکی از توجیحات لیبرالیستی برای خرید اجباری مستمری های سالانه این است که افراد عاقبت نااندیش متحمل عواقب ناگوار طرز رفتار خود نخواهند شد، بلکه این هزینه ها را بر دیگران تحمیل می کنند. گفته می شود که ما نمی خواهیم ناظر رنج بردن سالمندان مستمند به علت فقر شدید باشیم. ما از طریق مؤسسات خیریه خصوصی و دولتی به آنان کمک خواهیم کرد. از این رو کسی که برای دوران سالمندی خود تدارک نمی بیند سربار جامعه خواهد شد. مجبور کردن فرد به خرید مستمری نه فقط به نفع او بلکه به نفع بقیه افراد جامعه است. و کاری موجه می باشد.

بدیهی است اهمیت این استدلال به واقعیت بستگی دارد. اگر نود درصد جمعیت بر اثر فقدان برنامه خرید اجباری مستمری در سن شصت و پنج سالگی سربار جامعه شوند، استدلال مذکور اهمیت زیادی خواهد داشت. اما اگر فقط یک درصد جمعیت سربار بشوند، استدلال مورد نظر هیچ ارزشی ندارد. چرا آزادی نودونه درصد را محدود کنیم تا از هزینه هایی که یک درصد بقیه ممکن است بر جامعه تحمیل کنند اجتناب ورزیم؟

این اعتقاد کئی اگر بخش عظیمی از جامعه به خرید اجباری مستمری ناگزیر نشوند سربار جامعه خواهند شد، در زمان «رکود بزرگ» و به هنگام وضع قانون OASI اعتبار کسب کرد. در سراسر سال های میان 1931 و 1940، بیش از یک هفتم نیروی کار کشور بیکار بود و بیکاری در میان کارگران مسن تر، به طور نسبی بیشتر بود. چنین وضعی بی سابقه بود و از آن موقع دیگر تکرار نشده است. علت بروز چنان وضعیتی عدم دوراندیشی مردم نبود، بلکه همان طور که می دانیم مدیریت بد دولت بود. OASI اگر هم راه علاجی باشد، راه علاج عارضه بسیار متفاوت دیگری است که تاکنون هیچ تجربه ای در مورد آن نداشته ایم.

بدون تردید، بیکاران دهه 1930 مشکلی جدی به وجود آوردند؛ مشکل خلاصی از فقر به وسیله دیگران، طوری که بسیاری از مردم به «سربار جامعه» مبدل شدند. اما پیری به هیچ وجه جدی ترین مشکل در این میان نبود. عده زیادی از افراد جامعه در سن تولید جزو دریافت کنندگان حقوق و کمک ایام بیکاری بودند و گسترش دائمی OASI، که تاکنون بیش از شانزده میلیون نفر را تحت پوشش قرار داده، نتوانسته است از افزایش مداوم تعداد دریافت کنندگان حقوق و کمک ایام بیکاری جلوگیری کند.

تشکیلات خصوصی مراقبت از سالمندان به مرور زمان بسیار متحول شده است. در گذشته، فرزندان از عوامل عمده برآوردن نیازهای دوران کهولت والدین خویش محسوب می شدند. با مرفه تر شدن جامعه، آداب و رسوم نیز تغییر کرد. مسئولیت هایی که برای مراقبت از والدین بر فرزندان تحمیل شده بود منسوخ گشت و هر روز تعداد بیشتری از مردم برای تأمین دوران سالخوردگی خود به پس انداز و کسب حقوق بازنشستگی از طریق صندوق های بازنشستگی خصوصی روی آوردند. در سال های اخیر، علاوه بر OASI ابداع طرح های بازنشستگی بسیار افزایش یافته است. به راستی، برخی از محققان معتقدند که تداوم چنین گرایش هایی، منجر به ایجاد جامعه ای می شود که در آن بیشتر مردم در سال های جوانی با صرفه جویی و قناعت می کوشند تا در دوران پیری به چنان سطح بالایی از زندگی دست یابند که حتی در عنفوان جوانی هم از آن برخوردار نبوده اند. شاید چنین گرایشی را نامعقول تلقی کنند، اما اگر منعکس کننده تمایلات جامعه است، بگذار چنین باشد.

از این رو، خرید اجباری مستمری های سالانه در ازای صرف هزینه های بسیار، چندان سودی نداشته است. این کار همه ما را از تسلط بر قسمت نسبتاً زیادی از درآمدمان محروم کردی و ملزم ساخته است تا این درآمد را

برای مقصودی خاص، یعنی خرید مستمری بازنشستگی و به روشی خاص، یعنی خرید آن از شرکتی دولتی، اختصاص دهیم. خرید اجباری مستمری های سالانه باعث عدم ایجاد رقابت در قبال فروش مستمری ها و عدم بسط برنامه های بازنشستگی شده است؛ همچنین موجبات بوروکراسی عظیمی را فراهم آورده است که با استفاده از منبعی که باعث تقویت و گسترش آن می شود، در تمام عرصه های زندگی ما پیوسته حضور دارد و تمام اینها فقط به این علت است که از خطر احتمالی سرریز جامعه شدن عده معدودی از افراد اجتناب شود.

فصل دوازدهم

تخفیف فقر

رشد اقتصادی فوق العاده کشورهای غربی در خلال دو قرن گذشته و توزیع گسترده مزایای اقتصاد آزاد، دامنه فقر را در این کشورها بسیار کاهش داده است. اما فقر تا جدی مسئله ای نسبی است و بدیهی است که در همین کشورها نیز بسیاری از مردم در شرایطی زندگی می کنند که برخی آن را زندگی فقیرانه می دانند.

یکی از تدابیری که در این زمینه اتخاذ شده است - و از بسیاری جهات مطلوب ترین تدابیر است - رفع فقر از طریق ایجاد مؤسسات خیریه است. باید توجه داشت که در بحبوحه آزادی اقتصادی در اواسط و اواخر سده نوزدهم، انگلستان و امریکا شاهد رشد فوق العاده سریع سازمان ها و نهادهای خیریه خصوصی بودند. یکی از خسارت های عمده گسترش فعالیت های رفاهی دولت، کاهش فعالیت های خیریه خصوصی بوده است. می توان چنین استدلال کرد که فعالیت های خیریه خصوصی به علت اینکه مزایای آن نصیب کسانی غیر از خود اهداکنندگان کمک می شود کافی نیست - باز هم، یکی دیگر از آثار همجواری. من از فقر در عذابم و از تخفیف آن آسوده خاطر می گردم؛ اگر خودم یا دیگری برای فقر هزینه ای را تقبل کنیم، هر دو به یک اندازه از آن بهره مند می شویم؛ و به این ترتیب مزایای فعالیت های خیریه دیگران تا حدی به من نیز تعلق می گیرد. به تعبیر دیگر، ممکن است همه ما مایل باشیم به تخفیف دادن این عارضه کمک کنیم، مشروط بر اینکه دیگران هم چنین کنند. ممکن است ما

بدون تضمین این شرط برای اهدای کمک های یکسان راغب نباشیم. در اجتماعات کوچک، فشار مردم ممکن است برای تحقق این شرط در مورد امور مربوط به خیریه خصوصی کافی باشد. انجام چنین کاری در اجتماعات بزرگ، که روزه روز بیشتر بر جامعه ما تسلط می یابند، بسیار دشوار است.

فرض کنید بپذیریم که چنین استدلالی در حکم توجیه کردن اقدامات دولت برای تخفیف فقر، یا به عبارت دیگر، تعیین حداقلی در قبال سطح زندگی تمام افراد جامعه است. در اینجا دو سؤال مطرح می شود: آن حداقل چقدر باشد و چگونه آن را تعیین کنیم. برای پاسخ دادن به سؤال «چقدر» راهی بجز میزان مالیاتی که ما - منظورم اکثریت ماست - مایلیم برای این مقصود بر خود تحمیل کنیم به نظر نمی رسد، اما سؤال «چگونه» جای تأمل بیشتری دارد.

دو چیز بدیهی به نظر می رسد. اولاً، اگر هدف تخفیف دادن فقر است، باید برنامه ای برای کمک کردن به فقرا داشته باشیم. کمک به آدم فقیری که از قضا کشاورز است از هر نظر موجه است، نه به این دلیل که وی کشاورز است بلکه به این دلیل که فقیر است. به عبارت دیگر، هدف برنامه مذکور باید کمک به مردم به عنوان مردم باشد نه به عنوان اعضای گروه های یک حرفه خاص یا گروه های سنی و یا گروه های مشمول نرخ دستمزد یا سازمان های کارگری و یا صنایع. این یکی از عیب های برنامه کشاورزی، حقوق کلی بازنشستگی، قوانین حداقل دستمزد، قوانین حامی اتحادیه ها، تعرفه ها، شرایط صدور جواز برای پیشه ها یا حرفه ها و بسیاری از موارد دیگر است. ثانیاً، این برنامه، ضمن عمل کردن از طریق بازار، تا آنجا که ممکن است نباید در بازار اختلال ایجاد کند یا مزاحم

عملکرد آن شود. یکی از عیوب برنامه حمایت از قیمت ها، قوانین حداقل دستمزد، تعرفه ها و نظایر آنها همین است.

برنامه ای که جاذبه آن دلایل مکانیکی محض است، عبارت است از برنامه مالیات بر درآمد منفی. ما اکنون به موجب مالیات بر درآمد دولت فدرال، از معافیتی برابر با ششصد دلار برای هر شخص (به اضافه حداقل ده درصد تخفیف یکنواخت) برخورداریم. اگر فردی یکصد دلار درآمد مشمول مالیات داشته باشد؛ یعنی درآمدش یکصد دلار بیشتر از حد معافیت ها و تخفیف ها باشد، مالیات می پردازد. براساس این پیشنهاد، اگر درآمد مالیات پذیر این فرد منهای یکصد دلار باشد؛ یعنی یکصد دلار کمتر از حد معافیت ها و تخفیف ها، مالیات منفی می پردازند؛ یعنی سوبسید دریافت می کند. اگر نرخ سوبسید، مثلاً، پنجاه درصد بود، او پنجاه دلار دریافت می کرد. اگر این فرد اصلاً درآمد نداشت و به عبارت ساده، مشمول هیچ تخفیف مالیاتی نمی شد و نرخ سوبسید هم ثابت بود، سیصد دلار دریافت می کرد. اگر وی مشمول تخفیف می شد، مثلاً برای مخارج درمانی، طوری که درآمدش منهای تخفیف ها، حتی قبل از کسر کردن معافیت مالیاتی، منفی بود، می توانست بیش از این مبلغ دریافت کند. البته نرخ های سوبسید را، عیناً مانند نرخ های مالیاتی بالای حد معافیت، می توان تصاعدی کرد. بدین ترتیب، تعیین حداقل سطحی که درآمد خالص هیچ فردی (تعریف درآمد خالص هم اکنون سوبسید را هم در بر می گیرد) به پایین تر از آن حد سقوط نکند ممکن خواهد شد. در مثال ساده ای که ذکر شد این حد سیصد دلار به ازای هر شخص است. تعیین دقیق این سطح حداقل، به استطاعت جامعه بستگی خواهد داشت.

مزایای این برنامه مشخص است. هدف از آن مخصوصاً پرداختن به مشکل فقر است. براساس برنامه مذکور مفیدترین نوع کمک به هر فرد،

یعنی کمک نقدی، داده می شود. این برنامه جنبه کلی دارد و می توان آن را به جای اقدامات ویژه ای که فعلاً اجرا می شود به کار برد؛ همچنین این برنامه هزینه ای را که جامعه متحمل آن است آشکار می سازد و خارج از محدوده بازار عمل می کند. اما مانند هر اقدام دیگر مربوط به تخفیف دادن فقر، انگیزه اتکا به نفس را در کسانی که کمک دریافت می کنند کاهش می دهد، برخلاف سیستمی که به افراد کمک می کند تا درآمدهایشان به حداقلی ثابت برسد، این انگیزه را کاملاً از بین نمی برد. همیشه هر دلاری که به درآمد افزوده می شود به معنی داشتن پول بیشتر برای خرج کردن است.

بی شک مشکلات اجرایی وجود خواهد داشت، اما به نظر من اگر این مشکلات عیب محسوب شود، عیبی ناچیز است. این سیستم دقیقاً با سیستم فعلی مالیات بر درآمد ما، هماهنگی خواهد داشت و می توان آنها را با هم اجرا کرد. نظام مالیاتی فعلی ما اکثر صاحبان درآمد را زیر پوشش دارد و لازمه تحت پوشش قرار دادن اکثریت، متضمن پیامدی جانبی برای بهبود عملکرد مالیات بر درآمد فعلی ما خواهد بود. مهم تر از این، اگر کلیات نظام مذکور به مثابه جایگزینی برای اقدامات گوناگون فعلی که هدفی یکسان دارند به اجرا درآید، یقیناً باعث کاهش هزینه کل اجرای آن خواهد شد.

چند محاسبه مختصر نیز نشان می دهد که این پیشنهاد، صرف نظر از کاهش دادن دخالت دولت، نسبت به مجموعه فعلی اقدامات رفاهی ما، هزینه ای بسیار کمتر دربر خواهد داشت. شیق دیگر این است که اگر اقدامات فعلی را کمک به فقرا تلقی کنیم، محاسبات مذکور، میزان اسراف آمیز بودن چنین اقداماتی را مشخص می کند.

در سال 1961، دولت در حدود سی و سه میلیارد دلار (در سطح فدرال، ایالتی، و محلی) صرف پرداخت های مستقیم رفاهی و انواع برنامه های

دیگر کرد: کمک به سالمندان، پرداخت مستمری های تأمین اجتماعی، کمک به کودکان تحت تکفل، کمک های همگانی، برنامه های حمایت از قیمت کشاورزی، خانه سازی عمومی و غیره¹. در انجام این محاسبه، مستمری کهنه سربازان را مستثنی کرده ام. همچنین هزینه های مستقیم و غیرمستقیم اقداماتی چون تدوین قوانین حداقل دستمزد، تعرفه ها، شرایط صدور جواز و غیره، یا هزینه فعالیت های مربوط به بهداشت عمومی، مخارج ایالتی و محلی مربوط به بیمارستان ها، مؤسسات روان درمانی، و نظایر آن را در نظر نگرفته ام.

تقریباً پنجاه هفت میلیون واحد مصرف کننده (افراد و خانواده های مستقل)

در امریکا وجود دارد. مخارج سی و سه میلیارد دلاری سال 1961 می توانست هزینه کمک های فوری بلاعوض نقدی تقریباً شش هزار دلاری را به ازای هر واحد مصرف کننده به ده درصد از افراد دارای کمترین درآمد تأمین کند. چنین کمک هایی امکان داشت درآمد ده درصد مذکور را به

1- این رقم برابر است با پرداخت های انتقالی دولت (31/1 میلیارد دلار) منهای مستمری کهنه سربازان (4/8 میلیارد دلار)، که هر دو براساس حساب های درآمد ملی و اارت بازرگانی است، به اضافه مخارج فدرال در زمینه برنامه کشاورزی (5/5 میلیارد دلار)، که هر دو برای سال منتهی به سی ام ژوئن 1961 و براساس حساب های خزانه داری کل است، به اضافه برخی هزینه های دیگر برابر با 0/7 میلیارد دلار تا ارقام میلیاردی حاصل، عدد. وج باشد و هزینه های اجرایی برنامه های فدرال، برنامه های حذف شده، ایالتی و محلی، و اقلام متفرقه نیز منظور شود. گمان من بر این است که این رقم برآوردی به مراتب کمتر از رقم واقعی است.

بالای حد متوسط برای تمام واحدها در امریکا ارتقا دهد و یا اینکه این مخارج می توانست هزینه اهدای کمک های بلاعوض تقریباً سه هزار دلاری را به ازای هر واحد و صرف کننده به بیست درصد از افراد دارای کمترین درآمد تأمین کند. حتی اگر پا را فراتر بگذاریم و آن یک سوم از افراد جامعه را که واضعان برنامه [New Deal] مایل بودند آنها را فاقد تغذیه کافی، مسکن کافی، و پوشاک کافی قلمداد کنند در نظر بگیریم، مخارج سال 1961 امکان داشت هزینه کمک های بلاعوض تقریباً دو هزار دلاری را به ازای هر واحد مصرف کننده تأمین کند؛ مبلغی که با در نظر گرفتن تغییر میزان قیمت ها تقریباً برابر بود با درآمدی که یک سوم جمعیت کم درآمد را در اواسط دهه 1930 از دو سوم جمعیت پردرآمد متمایز می کرد. امروز، درآمد کمتر از یک هشتم واحدهای مصرف کننده در حد آن یک سوم دارای کمترین درآمد، در اواسط دهه 1930 است، البته تعدیل مربوط به تغییر در سطح قیمت ها را باید در نظر گرفت.

بدیهی است اسراف در این برنامه ها به مراتب بیش از آن است که بتواند تخفیف فقر را توجیه کند، حتی اگر تخفیف فقر را سخاوتمندانه تعبیر کنیم. برنامه ای که درآمدهای بیست درصد واحدهای مصرف کننده دارای کمترین درآمدها را تکمیل کند تا آنها را به سطح کمترین درآمد هشتاد درصد بقیه برساند، کمتر از نصف مخارج فعلی ما هزینه دربرخواهد داشت.

عیب عمده مالیات بر درآمد منفی پیشنهاد شده گرفتاری های سیاسی آن است. این نوع مالیات نظامی را برقرار می کند که براساس آن بر عده ای مالیات وضع می شود تا به عده ای دیگر سوبسید تعلق گیرد و از قرار معلوم این عده آخر حق رأی دارد. همواره این خطر وجود دارد که نظام مذکور به جای اینکه موجد وضع شود که براساس آن اکثریت بزرگ با

رغبت، دادن مالیات را بپذیرند تا به یک اقلیت شوربخت یاری رسانند، برعکس باعث آن شود که اکثریت به نفع خود بر اقلیت ناراضی مالیات ببندد. از آنجا که چنین پیشنهادی روند مذکور را به خوبی مشخص می‌سازد، شاید خطری که به آن اشاره شد نسبت به خطر ناشی از تدابیر دیگر بیشتر باشد: راه حلی برای رفع این مشکل به نظر من نمی‌رسد، جز اینکه به خویشتنداری و حسن نیت رأی دهندگان امیدوار باشیم.

دایسی در کتابی که در سال 1914 درباره مشکلی مشابه - بیمه سالمندی در انگلستان - نوشت اظهار داشت: «مطمئناً به جاست مردی خردمند و نیکوکار از خود بپرسد آیا برای انگلستان کلاً سودمند خواهد بود تا با وضع کردن قانونی مقرر کند که دریافت کمک به صورت مستمری از صندوق اعانات کمک به فقرا باید با حفظ حق دریافت کننده کمک برای شرکت در انتخابات مجلس عوام منطبق باشد؟»¹

حکمی که تجربه در انگلستان در مورد سؤال دایسی صادر کرده است باید هنوز هم حکمی مبهم تلقی شود. انگلستان بدون سلب حق رأی از مستمری بگیران یا سایر دریافت کنندگان کمک از دولت، حق رأی دادن را عمومی کرد. همچنین در این کشور تخصیص مالیات بر عده ای به نفع عده ای آنچنان گسترش یافته است که باید آن را به طور قطع موجب کند شدن رشد انگلستان دانست، به نحوی که حتی ممکن است برای بیشتر کسانی که جزو مستمری بگیران محسوب می‌شوند سودمند نبوده باشد. اما این اقدامات دست کم تاکنون باعث از بین رفتن آزادی در این کشور یا نظام عمدتاً سرمایه داری آن نشده است و، مهم تر از همه، نشانه‌هایی حاکی از

1- A. B. Dicey, Law and Public Opinion in England (2nd. ed., London: Macmillan, 1914), p. xxxv.

دگرگون شدن افکار عمومی و اعمال خویشنداری از سوی رأی دهندگان ملاحظه نشده است.

لیبرالیسم و مساوات طلبی

اصل فلسفه لیبرالیسم عبارت است از اعتقاد به شرف آدمی و آزادی وی برای حداکثر استفاده از استعدادها و فرصت هایش، آن گونه که خود می خواهد، فقط بدین شرط که فرد مزاحم آزادی دیگران نشود. این اصل ضمناً از یک لحاظ متضمن اعتقاد به برابری انسان ها و اعتقاد به نابرابری آنان از لحاظی دیگر است. هر فردی حق دارد به طور یکسان از آزادی برخوردار باشد. برخورداری از چنین حقی دقیقاً هم به دلیل متفاوت بودن انسان ها با یکدیگر، و هم به دلیل متمایز بودن تمایلات آنان در قبال نحوه استفاده از آزادی خویش بسیار مهم و اساسی است، و این متمایز بودن تمایلات در عمل ممکن است باعث تعالی هرچه بیشتر فرهنگ عمومی جامعه گردد.

بنابراین فرد لیبرال از یک طرف بین برابری حقوق و برابری فرصت ها و از طرف دیگر، برابری مادی یا برابری بازده، به صراحت تمایز قائل می شود. او ممکن است در قبال این موضوع که جامعه آزاد در حقیقت از هر جامعه دیگری که تاکنون ایجاد شده به سوی برابری مادی بیشتر گرایش دارد از خود حسن نیت نشان دهد: اما این موضوع را از دستاوردهای مطلوب جامعه آزاد می داند نه دلیل اصلی حقانیت آن. و از اقداماتی که هم آزادی و هم برابری را گسترش دهد استقبال می کند. مانند اقدامات مربوط به رفع قدرت انحصار و اصلاح عملکرد بازار. او فعالیت های خیریه خصوصی را که برای کمک به مستمندان به عمل آید نمونه استفاده صحیح از آزادی تلقی می کند و ممکن است از اقدامات دولت برای از بین بردن فقر

به منزله عاملی مؤثر جهت دستیابی اکثریت افراد جامعه به هدفی مشترک حمایت کند. البته چنین حمایتی از جانب او با تأسف از اینکه ناچار است به جای اقدام داوطلبانه از اقدام اجباری سود جوید توأم خواهد بود.

فرد مساوات طلب نیز تا همین حد پیش می رود اما مایل است فراتر برود. او با گرفتن از عده ای برای دادن به عده ای دیگر، نه به مثابه وسیله ای مؤثرتر که «عده» اول با استفاده از آن بتوانند به هدف موردنظرشان نایل آیند، بلکه صرفاً برای اجرای «عدالت» دفاع می کند. در این مرحله میان برابری و آزادی صراحتاً تضاد ایجاد می شود و ناگزیر نیز باید یکی را برگزید؛ زیرا نمی توان هم مساوات طلب، به معنایی که ذکر شد، بود و هم لیبرال.

فصل سیزدهم

نتیجه گیری

در دو دهه 1920 و 1930، روشنفکران امریکا سخت متقاعد شدند که سرمایه داری نظامی ناقص است که مانع رفاه اقتصادی می شود و به دنبال آن موجبات محدود شدن آزادی فراهم می آید، از این رو امید به آینده در گرو نظارت سنجیده مقامات سیاسی بر امور سیاسی است. تغییر عقیده روشنفکران در قبال سرمایه داری به علت تحقق عملی جامعه اشتراکی نبود، هرچند بی شک برقراری نظام کمونیستی در روسیه و آرزوهای دور و دراز آن موجب تسریع هر چه بیشتر چنین تغییری شد. این تغییر عقیده روشنفکران از مقایسه وضع موجود کشور و هوه نابرابری ها و نقایص آن، با وضعی بهتر که احتمالاً ممکن بود ایجاد شود نشأت می گرفت و وضع واقعی با وضعی که جنبه آرمانی داشت سنجیده می شد.

در آن زمان، از این بیشتر امکان پذیر نبود. درست بود که بشر در بسیاری از دوره های تاریخ، اموری همچون نظارت متمرکز و دخالت گسترده دولت در امور اقتصادی را تجربه کرده بودریال اما در سیاست، علم و فن آوری، انقلابی به وقوع پیوسته بود. چنین استدلال می شد که ما با برخورداری از نوعی ساختار سیاسی دموکراتیک و ابزر و دانش مدرن مطمئناً می توانستیم به مراتب بهتر از آنچه در گذشته میسر بود امور خود را اداره کنیم.

ما همچنان از طرز تلقی آن دوران برخورداریم. هنوز هم این گرایش وجود

دارد تا مداخلات معمول دولت مطلوب به شمار آید، همه مفاسد به بازار نسبت داده شود و طرح های پیشنهادی جدیدی که در ارتباط با نظارت دولت ارائه می شود به شکلی آرمانی مورد ارزیابی قرار گیرد - بدین معنا که اگر چنین طرح هایی را افراد لایق، بی غرض و فارغ از فشار گروه های سودجوی ویژه اجرا کنند، ممکن است نتایج مطلوبی به بار آید. هنوز هم کسانی که مایل به محدود شدن قدرت دولت و حامی بازار آزادند در موضع دفاعی قرار دارند.

با وجود این، اوضاع تغییر کرده است. ما اکنون تجربه چندین دهه مداخله دولت را پشت سر گذاشته ایم. اکنون دیگر لازم نیست عملکرد واقعی بازار را با نتیجه آرمانی مداخله دولت مقایسه کنیم. می توانیم واقعیت را با واقعیت مقایسه کنیم.

در صورت انجام چنین مقایسه ای، بدیهی است تفاوت عملکرد واقعی بازار با عملکرد آرمانی آن چشمگیر است و این در مقایسه با تفاوت آثار عملی مداخله دولت با آثار در نظر گرفته شده برای این مداخله ناچیز است. اکنون چه کسی می تواند برای شأن و آزادی انسان تحت ظلم و خودکامگی عظیم حاکم در روسیه [شوروی سابق] امیدی بیشتر از گذشته تصور کند؟ مارکس و انگلس در مانیفست حزب کمونیست چنین نوشتند: «پرولتاریا در نبردی که می کند غیراز زنجیرهای خود چیزی از دست نمی دهد؛ اما در عوض دنیا را صاحب می شود.» در حال حاضر چه کسی می تواند ادعا کند که زنجیر پرولتاریای شوروی [سابق] از زنجیر پرولتاریایی امریکا، بریتانیا، فرانسه، آلمان یا هر کشور اروپایی دیگر سست تر است؟

بهتر است این مسئله را از نزدیک در خود امریکا بررسی کنیم. کدام یک از «رفرم ها»ی بزرگ دهه های گذشته به هدف های خود رسیده است؟ آیا نیات پاک حامیان رف رم های مذکور تحقق یافته است؟

وضع مقررات دولتی در مورد راه آهن به منظور حمایت از مصرف کننده فوراً به ابزاری تبدیل شد که مسئولان راه آهن با استفاده از آن توانستند از خود در برابر رقابت دیگر شرکت های تازه تأسیس راه آهن - البته به خرج مصرف کننده - حمایت کنند.

مالیات بر درآمد که در آغاز با نرخ پایین وضع شد و بعدها به عنوان وسیله

توزیع مجدد درآمد به نفع طبقات پایین تر مورد استفاده قرار گرفت به چیزی کاذب و ظاهر فریب تبدیل شده، بر راه های گریز از مالیات و برقوانین ویژه ای سرپوش می گذارد که نرخ هایی را که روی کاغذ بسیار تصاعدی است تا حد زیادی بی اثر می کند. $23 \frac{1}{2}$ درصد یکنواخت بر درآمدهایی که هم اکنون مشمول مالیات است ممکن است به اندازه نرخ های فعلی که بین 20 تا 91 درصد درجه بندی شده است عایدی به دست دهد. مالیات بر درآمدی که با هدف کاهش نابرابری و توزیع ثروت وضع شد، در عمل باعث ترویج سرمایه گذاری مجدد درآمد شرکت های سهامی، نتیجتاً کمک به رشد شرکت های بزرگ، ایجاد مزاحمت در قبال عملکرد بازار سرمایه، و جلوگیری از ایجاد واحدهای اقتصادی جدید شده است.

اصلاحات پولی که هدف از آنها ایجاد ثبات در فعالیت های اقتصادی و قیمت ها بود، تورم را در طول جنگ جهانی اول و بعد از آن تشدید کرد و از آن پس بیش از هر زمان دیگر موجب ایجاد بی ثباتی شد. مقاماتی که این اصلاحات پولی را برقرار کردند مسئول اصلی تبدیل شده انقباض حاد اقتصادی به فاجعه بحران اقتصادی بزرگ 1929 - 1933 هستند. بنابراین،

نظامی که برای پیشگیری از سراسیمگی بانکی به وجود آمد، خود شدیدترین سراسیمگی را در تاریخ امریکا به بار آورد.

برنامه کشاورزی که هدف از آن کمک به کشاورزان خرده پا و رفع بی نظمی های اساسی نسبت داده شده به بخش کشاورزی بود به یک رسوایی ملی تبدیل شد که موجب تلف شدن اوراق بهادار عمومی، انحراف استفاده از منابع، تحمیل روزافزون نظارت های سنگین و مفصل بر دوش کشاورزان، و مزاحمت جدی در سیاست خارجی امریکا شده است و درضمن به کشاورزان خرده پا کمک چندانی نکرده است.

برنامه خانه سازی که هدفش بهبود وضع مسکن فقرا، کاهش بزهکاری نوجوانان و کمک به از میان بردن زاغه های اطراف شهرها بود، باعث بدتر شدن وضع مسکن فقرا، ازدیاد بزهکاری نوجوانان و گسترش زاغه ها و آلودگی ها شده است.

از نظر جامعه روشنفکران در دهه 1930 «کارگر» با «اتحادیه کارگری»

مترادف

بود. ایمان به پاکی و فضیلت اتحادیه های کارگری در حکم ایمان به خانواده و مقام مادری بود. قوانین متعددی به نفع اتحادیه های کارگری و ترویج روابط «منصفانه» کارگری وضع شد. قدرت اتحادیه های کارگری بالا گرفت. تا اینکه حدود دهه 1950 «اتحادیه کارگری» به عبارتی تقریباً بی ارزش تبدیل شد و دیگر با «کارگر» مترادف نبود؛ و بی تأمل مقدس بودن آن بدیهی تلقی نمی شد.

هدف از وضع قوانین رفاه اجتماعی این بود که دریافت کمک جزو حقوق مردم محسوب شود و ضرورت امداد و کمک مستقیم برطرف گردد. اکنون میلیون ها نفر از مزایای تأمین اجتماعی استفاده می کنند، با وجود این بر

فهرست اسامی افراد دریافت کننده حقوق ایام بیکاری پیوسته افزوده می شود و هزینه کمک های مستقیم نیز افزایش می یابد.

به این فهرست باز هم به اسانی می توان افزود: برنامه خرید نقره در دهه 1930، پروژه های دولیت تولید برق برنامه های کمک خارجی در سال های پس از جنگ، F.C.C [کمیسیون ارتباطات فدرال]، برنامه های عمران شهری، برنامه ذخیره سازی مواد اولیه حیاتی - تمام این برنامه ها و بسیاری از برنامه های دیگر آثاری بسیار متفاوت و به طور کلی کاملاً مغایر با آنچه برای آنها منظور شده بود داشته است.

استثناهایی نیز وجود داشته است. شاهراه هایی که طول و عرض کشور را درمی نوردند، سدهایی شکوهمند که بر رودخانه های بزرگ بسته شده است و ماهواره های قرار داده شده در مدار زمین، همگی حاکی از توانایی دولت برای انجام کارهای بزرگ است. نظام آموزشی با همه کاستی ها و مشکلاتش، با همه امکاناتی که با به کارگرفتن هرچه مؤثرتر بیروهای بخش خصوصی برای بهبود اوضاع در اختیار دارد، زمینه استفاده از فرصت های فرهنگی و آموزشی را برای جوانان امریکا در مقیاسی وسیع فراهم ساخته و باعث گسترش آزادی شده است. درضمن تمام این دستاوردها از طریق مساعی خیرخواهانه هزاران نفر از کسانی که عضو هیئت های مدیره مدارس محلی بوده اند و با استفاده از تمایل مردم به پرداخت مالیات های سنگین در قبال آنچه هدف عمومی تلقی می شود به دست آمده است. قوانین ضد تراست شرمین با همه مشکلات مربوط به اجرای پرطول و تفصیل آنها، صرفاً به دلیل وجود خود باعث ایجاد رقابت شده است. اقداماتی که در ارتباط با بهداشت عمومی انجام گرفته به کاهش بیماری های عفونی کمک کرده است. تدابیر رفاهی موجب اسکین خاطر رنجدیدگان و مستمندان شده است. مقامات محلی غالباً تسهیلات اولیه را برای ابقای جوامع خویش

فراهم ساخته اند. نظم و قانون محفوظ مانده است، هرچند در برخی از شهرهای بزرگ، مسئولان نظم و قانون آن طور که شایسته است نتوانسته اند وظایف اولیه دولت را به خوبی انجام دهند. من به عنوان یکی از شهروندان شیکاگو در این مورد با تمام احساس سخن می گویم.

اما اگر کارنامه اقدامات دولت را منصفانه بررسی کنیم، نتیجه بررسی اصلاً رضایت بخش نیست. قسمت عمده اقدامات مخاطره آمیز جدیدی که دولت طی چند دهه گذشته انجام داده است در نیل به هدف های موردنظر ناکام مانده است. امریکا در خلال این سال ها بر اثر تلاش و ابتکار افرادی که از طریق بازار آزاد با همدیگر تشریک مساعی می کنند به پیشرفت خود ادامه داد؛ وضع تغذیه، پوشاک، مسکن و حمل و نقل شهروندان بهبود یافته؛ اختلافات طبقاتی و اجتماعی محدود شده؛ محرومیت گروه های اقلیت کاهش یافته و فرهنگ عمومی سریعاً پیشرفت کرده است؛ اما اقدامات دولت به جای کمک به این روند، مزاحم آن بوده است. فقط باروری فوق العاده بازار، ما را قادر ساخته است تا چنین اقداماتی را تاب آوریم و بر آنها پیروز شویم. بنابراین، نیروی نامرئی بازار برای تعالی و ترقی از نیروی مرئی دولت در جهت انحطاط قوی تر بوده است.

آیا به خطا رفتن آن همه اصلاحات دولتی در دهه های اخیر و محو شدن با رقه های امید جنبه ای تصادفی داشته است؟ آیا علت این شکست ها صرفاً مربوط به ناقص بوده قسمت های مختلف برنامه های مذکور بوده است؟

به نظر من پاسخ این سئوالات منفی است. عیب اساسی چنین اقداماتی این است که مسئولان امور می خواهند از طریق دولت مردم را مجبور کنند تا برای پیشبرد آنچه ظاهراً منافع عامع است برخلاف منافع اولیه خود عمل کنند. دولت در صدد است تا از طریق این گونه اقدامات آنچه را تضاد منافع

با اختلاف نظر درباره منافع تلقی می‌شود حل کند، اما برای تحقق چنین هدفی از ایجاد نظامی که خود تضاد منافع را مرتفع می‌سازد یا با متقاعد کردن مردم به این موضوع

که منافی متفاوت داشته باشند سود نمی‌جوید، بلکه از راه مجبورکردن مردم به اقدام ورزیدن علیه خویش استفاده می‌کند. اقدامات مذکور ارزش های افراد خارج از فعالیت های اقتصادی را جایگزین ارزش های خود شرکت کنندگان در چنین فعالیت هایی می‌سازد؛ در چنین موقعیتی، یا عده ای به عده ای دیگر می‌گویند چه چیز به نفع آنهاست، یا دولت از عده ای می‌گیرد تا عده ای دیگر را منتفع سازد. از این رو، یکی از قدرتمندترین و خلاق ترین نیروها - نیروی تلاش میلیون ها نفر برای پیشبرد منافع خویش، و زیستن براساس ارزش های موردنظر خویش - برای مقابله با اقدامات مذکور به مبارزه برمی‌خیزد. علت اصلی اینکه اقدامات دولت در اغلب اوقات نتایجی مغایر با نتایج موردنظر به بار آورده است همین نیروست. نیروی مذکور از توانایی های عمده جامعه آزاد محسوب می‌شود و باعث پایداری آن در برابر مقررات دولتی است.

منافی که به آنها اشاره می‌کنم منافی صرفاً محدود و شخصی نیست. برعکس، طیف کامل ارزش هایی را دربرمی‌گیرد که مردم آنها را گرامی می‌دارند و حاضرند به خاطر آنها جان و مال خود را ایثار کنند. آلمانی هایی که در مخالفت با آدلف هیتلر جان فدا کردند منافع موردنظر خویش را دنبال می‌کردند. همچنین است وضع زنان و مردانی که وقت و تلاش بسیاری صرف امور خیریه، آموزش و دین می‌کنند. طبعاً، چنین منافی به عده ای محدود مربوط می‌شود و از نظر آنان منافی عمده به شمار می‌آید. از محسنات جامعه آزاد این است که برای نیل به این گونه منافع نیز کاملاً میدان عمل می‌دهد و آنها را پایین تر از منافع مادی که غالب مردم به دنبال آن

هستند قرار نمی‌دهد. به همین دلیل، کشورهای سرمایه‌داری به اندازه کشورهای کمونیستی به منافع مادی نمی‌اندیشند.

با توجه به سابقه امور، علت چیست که هنوز هم مسئولیت اقامه دلیل بر عهده آن عده از مردم است که با برنامه‌های جدید دولت مخالفت می‌کنند و در نظر دارند تا نقش دولت را که هم اکنون نیز بیش از حد گسترده شده است، کاهش دهند؟ بهتر است پاسخ آن را از زبان دایسی بشنویم: «اثر سودمند مداخله دولت، مخصوصاً به شکل قانونگذاری، مستقیم، سریع، و پیداست، در حالی که آثار زیانبار آن تدریجی، نامستقیم و از نظر پنهان است و خیلی از مردم نیز فراموش می‌کنند که بازرس‌های دولتی ممکن است بی‌صلاحیت، سهل‌انگار، یا حتی تصادفاً فاسد باشند...؛ معدودند کسانی که از این حقیقت بدیهی آگاهند که کمک دولت خودیاری را از بین می‌برد. بنابراین، اکثریت نوع بشر در بیشتر مواقع به ناچار و نابه‌جا نسبت به مداخله دولت روی خوش نشان می‌دهند. تنها راه غلبه بر این گرایش طبیعی وجود جسارت یا تمایلی بی‌حد در جامعه‌ای معین به طرفداری از آزادی فردی - آزادی اقتصادی - است. بنابراین، صرف زوال ایمان به خودیاری - و اینکه چنین زوالی قطعاً به وقوع پیوسته است - فی‌نفسه برای درک علت رشد قانونی که به جانب سوسیالیسم تمایل دارد کفایت می‌کند.»¹

امروزه حفظ و گسترش آزادی، از دو سو مورد تهدید است. یکی از این تهدیدها بدیهی و مبرهن است و آن تهدیدی خارجی است که از سوی سردمداران خبیث شوروی [سابق] که وعده دفن کردن ما را می‌دهند صورت می‌گیرد. تهدید دیگر به مراتب پیچیده‌تر است؛ و آن تهدیدی داخلی است، که از جانب افراد با حسن نیت و خیرخواه به عمل می‌آید که درصدد اصلاح ما هستند. این افراد که از کندی استفاده از تشویق و

1- A. V. Dicey, op. cit, pp. 257-8.

سرمشق نیل به هدف های اجتماعی بزرگ موردنظر خود خسته و بی حوصله گشته اند، مایلند از قدرت دولت برای رسیدن به هدف هایشان بهره گیرند و از توانایی خویش برای انجام چنین کاری اطمینان دارند. با وجود این، اگر به قدرت لازم دست یابند، از رسیدن به هدف های نهایی خود باز خواهند ماند و افزون بر این، دولتی اشتراکی به وجود خواهند آورد که از ترس آن برخوردار خواهند ارزید و خود جزو اولین قربانیان آن خواهند بود. از این رو، نیت خیر کسانی که خالق قدرت متمرکزند ممکن نیست چنین قدرتی را بی ضرر سازد.

متأسفانه این دو تهدید یکدیگر را تقویت می کنند. حتی اگر مانع وقوع همه سوزی اتمی شویم، به علت تهدیدی که از جانب شوروی [سابق] احساس می کنیم ناچاریم بخش مهمی از منابع خود را به امور نظامی اختصاص دهیم. دولت به عنوان خریدار بخش اعظم تولیدات ما و تنها خریدار تولیدات بسیاری از شرکت ها و صنایع، هم اکنون قدرت اقتصادی را به حدی خطرناک در دست مقامات سیاسی متمرکز کرده و همچنین محیط تجاری و ملاک های مربوط به موفقیت در دادو ستد را تغییر داده و از این راه ها و راه های دیگر، بازار آزاد را به خطر افکنده است. این خطری است که نمی توانیم از آن در امان باشیم، اما چون مداخله گسترده فعلی دولت را در زمینه هایی که ربطی به دفاع نظامی کشور ندارد ادامه می دهیم و هر روز تعداد بیشتری برنامه جدید دولتی را به عهده می گیریم - از خدمات پزشکی برای سالمندان گرفته تا اکتشاف ماه - بی سبب این خطر را تشدید می کنیم.

همان طور که آدام اسمیت می گوید: «موجبات انحطاط برای نابودی ملت ها بسیار است.» ساختار اصلی ارزش های ما و شبکه درهم تنیده نهادهای آزاد، در برابر انحطاط مقاومت خواهند کرد. به نظر من به رغم وسعت

برنامه های نظامی و به رغم اختیارات اقتصادی که هم اینک در واشینگتن متمرکز است، خواهیم توانست آزادی را حفظ کنیم و آن را گسترش دهیم. اما در صورتی موفق خواهیم شد که تهدیدی را که با آن مواجهیم دریابیم و هموعان خویش را متقاعد کنیم که نهادهای آزاد در مقایسه با نیروی قهری دولت راهی مطمئن تر - هرچند گاهی طولانی تر - را برای رسیدن به هدف های مورد نظرشان عرضه می دارند. بارقه های تحول که هم اکنون در محیط روشنفکران هویدا است نشانه ای امیدوارکننده است.

نمایه

اسکاندیناوی 207	آدامز، جیمز 12
اسمیت، آدام 163، 166	آریزونا، ایالت 86
افریقای جنوبی 56، 76	آزادی فردی 17، 18، 21-23، 26، 33،
اقتصاد 11-14، 23-27، 32-	34، 39، 40، 46-48، 55، 69، 70،
	34، 39،
آزادی 17-	212، 228، 230، 247
	22،
155-149، 77-74، 27-25	آلاباما 173
	-159
233، 206، 168، 167، 164	آلدریچ، نلسون دابلیو 60
الکساندر، هنری 77	آلمان 20، 31، 42، 189، 242، 246
امریکا، ایالات متحد 13، 18،	آموزش و پرورش 107-133، 145-147،
	19، 28،
54، 53، 49، 43-38، 34	پا 226، 244
	67-58
و دیگر صفحات	آمیش، فرقه 18
امریکای لاتین 87	آنار شیسیم 29
انجمن پزشکی امریکا 184، 188-	
	190
انحصار 149-164، 239	ابرلن کالج 124
انحصار فنی 41-44، 115، 116،	اتحادیه آزادی های مدنی امریکا (ACLU)
	122،
182-180، 153-151، 129	142
انسان آزاد 9، 10-15	اتحادیه کارگران معادن 155
انتستاین، آلبرت 12	اتریش 189

- ادیسون، تامس 12
 انگلس، فردریش 28، 242
 اسپانیا 20
 انگلستان/ بریتانیا 18-21، 30-33،
 42،
 استیگلر، جورج جی. 151
 58، 66، 67، 73، 75، 81،
 82،
 112، پا 118، 121، 161، 169،
 تجارت آزاد 85، 89، 161
 207، 233، 238، 242
 تجارت بین الملل 85
 اوهایو، دانشگاه 124
 32، دالتون 31، ترومیو
 ایتالیا 20
 تگزاس، ایالت 173
 ایلینویز، ایالت پا 124، پا 125
 ایدینا، ایالت 174
 22، 27، 29-22، 33-41، 129، 243، *
 جامعه آزاد 9، 10، 13، 17،
 آزاد 12، 19، 25، 30، 34، 50، 67،
 109، 156،
 75، 76، 85-88، 136، 142،
 246، 245، 199-197، 152-149
 جانسون، هری جی. پا 131
 بازرگانی 33، 43، 50، 73، 161، 167،
 جانی تفنگش را برداشت 31
 جنگ جهانی اول 20، 21، 58،
 168، 171، 200، 201
 61، 62،
 155، 161، 243
 بانکداری 60-72، 77-90، 102، 103،
 جنگ جهانی دوم 18، 20، 21، 28،
 105
 30،
 49، 61، 112، 123، 155،
 «برایانز کراس آو گلد» 59
 162
 جنگ داخلی 61، 74، 135
 بکر، گری پا 137
 جنگ سرد 53
 بلویت، دانشگاه 124

	بنتمام، جرمی 20
چرچیل، وینستون 30، 31	بوهر، ن. ه. د. 12
چرخ تعادل، نظریه 97، 98	بی. بی. سی. 31، 33
چین 12	بیمه 19، 223-226، 228، 231، 232،
خانواده 23، 24، 47، 49	248، 238
	پاسرنناک، بوریس 12
دایسی 21، 238، 48، 246	پایه کالا 56-58، 60
دلاور 31، 32	پزشکان 183-196، 217، 245، 248
دولت 9-14، 18، 23، 26-30،	41-38
43، 46-49، 53، 54، 56، 73، و	پیوریتن ها 135
سایر صفحات	
«دومین بانک ایالات متحد» 61	تایم 31، 83
دیستریکت آو کلمبیا، ایالات 174،	تبعیض 135-147
	190
	دیفو، دانیل پا 22
فدرال رزرو، قانون 53، 60-62،	65-67،
88	دیلی ورکر، روزنامه 30
فرانسه 112، 113، 121، 207، 242	
فورد، ه. 12	رایبسنسون کروزوئه 22، 24، 203
فیلد، فردریک واندربیلت 28	رکود بزرگ 53، 59، 62، 187، 231،
قانون 10، 11، 19، 38، 40، 41،	243
	49،
50	رکورد دیرپا، نظریه 95
«قانون بانکداری ملی جنگ داخلی»	روزولت، ت. 76
	60

	روسیه 17، 18، 20، 76، 207، 241،
کارگر، حزب/ کارگران 21، 153-	242، 247
	156،
160، 163، 165، 167، 171،	ریچ، رابرت 31، 32
	204،
205، 243، 244	ژاپن 20، 85، 90، 91
171، 173 ایالت شمالی، کارولینای شمالی،	
کاسترو، فیدل 77	سوئد پا 128
کالیفرنیا، ایالت 19، پا 125	سوئیس 161
کانادا 73، 82، 86، 88	سوسیالیسم 17، 27-30، 34، 48، 93،
کشاورزی 33، 49، 149، 170،	204، 205
	171،
217، 222، 223، 243	سیاست 12، 14، 26-28، 36، 83،
کلمانتسو، ژ. 68	241، آزادی * 17-22، 26-28، 33
کلمب، کریستف 11	سیاه پوستان 34، 135-147
کمونیست، حزب 31-34، 48، 69،	سیمونز، هنری 21، 41، 42، 46
	70،
173، 174، 242	
کمیسیون ارتباطات فدرال (F.C.C)	شاخت، یالمار 74
	50،
157، 244	شکسپیر، ویلیام 12
کمیسیون تجاری بین ایالتی (ICC)	شلی، مری پا 10
	42،
50	شوایتزر، آلبرت 12
کمیسیون راه آهن تگزاس 49، 157	شیکاگو، دانشگاه 124
کمیسیون های روش های منصفانه	ضد تراست، قانون 41، 162، 164
استخدام (FEPC) 139-144	ضد تراست شرم، قانون 156، 190

میزز 21	کندی، جان اف. 9، 83
میل، جان استوارت 207	کوزنتز پا 131
میلتون، ج. 12	کوک، پاول دابلیو (پسر) پا 131
ناتر، وارن 151	کونکتیکات، ایالت 172
نایتینگل، فلورانس 12	کینز، جان مینارد 100-104
نورث و سترن، دانشگاه 124	کینگ، فرانک 32
نورنبرگ 140	گلاس، کارتر دابلیو 60
نیوتن، آ. 12	گلدواتر، بری 74
نیویورک 49، 158	گلهورن، والتر 171-174
واشینگتن 167، 173، 174، 248	لامونت، کورلیس 28
وال استریت ژورنال 30	لابینیتز، گ. و. 12
وست ایندینر (جزایر هند غربی)	لنین، و. 55
	لوکزامبورگ 92
	207
وسنر رزرو، دانشگاه 124	لوپس، جان ال. 155، 156
ویتتی، الی 12	لیبرالیزم 13-15، 20-22، 23، 35،
ویرجینیا، ایالت پا 125، 146،	46-49، 51-55، 57، 71، 73، 86،
	173
	169، 178، 170-181، 238
هاروارد، دانشگاه 124	لیز، دی. اس. پا 118
هالیوود 31-33	
هایک، ف. آ. فون 21	مارکس، کارل 204، 205، 242
هنگ کنگ 92	مالیات 97، 98، 132، 161، 162، 164،
هیتلر، آدلف 189، 246	168، 177-179، 197-200،

سرمایه داری و آزادی 302

،228-224، 218، 214، 217-210

یوکن، والتر 42

243، 242، 238-234

یونان 20

مذهب 114، 137-135، 139، 140

یهودیان 34، 135

مریلند 173

بیبل، دانشگاه 124

مسکن 220-217، 236، 243

مک کورمیک بلین، آنتی 12، 28